

مانتره

(سخن اندیشه برانگیز)

میشرا اثنوان

دومین مجلد مانتره



مانتره

((سخن اندیشه بر انگیز))

(جلد دوم)

(میثرا اشوان)

(کلیه حقوق مادی و نشر، یا عدم نشر آثارِ میثرا اشوان؛ به تنها نوهٔ بازماندهٔ او؛ و وبلاگ آزادی ایران دو، تفویض شده است. لهذا، هرگونه استفاده و نشر از آثار اشوان، تحت هرشرایطی، منوط به کسب اجازه از وبلاگ آزادی ایران دو، خواهد بود.)

با توجه به درج مقدمه ای مبسوط که در مجلد نخست این کتاب، به نگارش کشیده شده، ضرورتی نبود تا در آغاز مجلد دوم نیز مطلبی تحت عنوان مقدمه؛ بر کتاب افزوده گردد. لهذا؛ فقط از باب یاد آوری ضرورت داشت؛ تا خوانندگان محترم مطلع گردند که شماره گزاری مطالب در مجلد دوم، پی جوی شماره های مجلد نخست است.



موجودِ مُتَعَصِّب، به دنبالِ سَبَب نمی گردد،
سَبَب را؛ کسی فهم می کند؛ که سَبَبی دارد .

.....

سخن ۲۲۳...

دوست عزیزم تصور بفرمائید، این موجودِ دو پای آدم نام، چگونه می‌تواند به این راحتی، از همنوع خود، انسان زدائی نماید. چنین موجودی چگونه می‌تواند تا این حد، در تَوَحُّش غرق شود، که انسان بودن خویش را، در لذت فهم خون و کشتار و شکنجهٔ موجودی زنده و پُر احساسی همچون خود جستجو کند.

دوست عزیزم، این زمانه نیست که عوض شده. این نوع تفکر و بینش و شعور یک بار مصرفِ ما آدمها است، که در سایهٔ زیاده طلبی ها و کج فهمی ها، همهٔ خود را قربانی جهل خود کرده است. به این نکتهٔ ظریف خوب توجه کنید که می‌گوییم! شعور توسعه نیافتهٔ انسان امروز، او را در سایهٔ خلاقیت هایش، به بردگی خود گرفته است.

عمیقا به این باور رسیده ام که دست آوردها و اختراعات و اکتشافاتِ قَلَتی خردمند در جهان، کثرتی بیشعور را، هار کرده است .

من به فهم همین نابخردیهاست، که نمی‌توانم از دوست داشتن حذر کنم که تنها ناجی من در این عالم، دوست داشتن و عشق ورزیدن است. دوست من! من عشق ورزم؛ نه عشق باز . من نگرانم، که اگر خود را به هم بستری سیاست درآورم، به جای فهم لذت انسانی، شرارت و درنده خوئی ام را تقویت کنم . عمری است در زحمت فهم غنچه ای، باغ جانم را، هزاران بار خیش زده ام، تا

اجازه ندهم، خاری در باغ جانم مجال رویش یابد. باورکن، که شما را بسیار ستایش می‌کنم که چگونه توانسته اید، با این لطافت ظریف زنانگی خود، خود را در بازی این زنازاده گان سیاست پیشه حفظ کنید. شما چگونه می‌توانید، و به این همه دردها در خود سواری دهید. و در کنار آن، لطافت، زن بودن خود را نیز، تیمار کنید. تا جهان باقی است، حماقت نوع بشر دگرگون نخواهد شد. سلاخان و جلادان تاریخ، فقط نوع لباسشان دگرگون می‌شود، و ابزار و آلات قتاله هایشان. اینان همیشه بوده اند و خواهند بود. عمر من ۱۰ هزار سال است دوست من، نه این سنی که در اویم، تاریخ ده هزار ساله نوع بشر، در جان من، ماواء گزیده است. این سن، که من در آن نشسته ام، سن حقیقی من نیست. همه رنج من نیز، ناشی از این درد کلان است که در من نشسته است



سخن ۲۲۴...

در جایی که خیاطی پلان را، در زمره هنرهای تجسمی جای داده اند، هنر، به خاک بازی کودکان بیشتر شبیه گشته است، تا علمی که من و تو را، از نکبت ده هزار ساله خانمان سوز بشری نجات دهد. تصمیم گرفته ام، تا پایان اخته کامل همه دراز گوشان در طویله مانده این سرزمین، به جدی بودن هیچ هنری ایمان نیاورم.

اینجا جای عرضه هنر نیست .

در جائی که سمفونی صوتِ لایزاله گان را،

در بلندای مناره های شهر تنین انداز کرده اند،

جائی برای قناریان خوش الحان نخواهد ماند .

اینجا سرزمینی است، که جیره بندی افکار را،

در قفسه های بلورین به تماشا نهاده اند .

و گزندگان زهر آگین را،

برای ذبح اندیشه ها ،

در حریری از اسکناس ها به استخدام کشیده اند.

اینجا ، زیبایی را و دوست داشتن را ،

و عشق را ،

در طویله های نمورِ فقیه هان آدم خور ،

در سفره های پُر شپشی ،

به مکیدنِ خونِ آدمیان تشویق می کنند.



سخن ۲۲۵...

این شگرد من است که با نوشتن بعضی مطالب، آدمها را در قفس تن خودشان، به گیرمی کشم و رسوایشان می کنم. لحن خُشک و بی معنی شما با چند کلمه عاطفی مبتذل نمی تواند ماهیت علاقه دروغین شما را از من پنهان کند. به نظر نقاب ها کنار رفته است و درون امروزتان، به بازیچه نویی، محتاج شده، تا شما را در قنداق دیگری تیمار کند.

هر عاطفه ای که بر مبانی دروغ استوار شده باشد، برای رسواشدن به زمان کوتاهی محتاج است. از «اشو» برای من نقل نکنید. اشو، این آدم هندی تبار بی تبار؛ که در هندن توانست پایگاهی برای مهملات خود مهیا کند، راهی اروپا و آمریکا شد، و در پرتو حماقت عده ای کودن، ثروتی اندوخت که به شمارش نمی رسید. این مهمل گو، کلکسیون ماشین هایش در دنیا نظیر نداشت. آنوقت از معنویت و مقام شامخ انسان سخن می گفت و همین آدم، ملتش در هند از گرسنگی جان می دهند؛ اما کک این آقا نمی گزید. من کسی نیستم که فردی بتواند سر به سر من بگذارد. معانی کلمات، با معنویت جان من، اجین شده اند من کلمات و معانی را به هم گره نمی زنم، من کلمات و معانی را درهم می دوزم، حتی به فحاشی نویسی من نیز، هر کسی را توان پاسخ نیست. چرا که، پاسخ دادن، به قدرت قلم من، به شعوری کلان نیازمند است.

و اما بعد :

علی رغم همهٔ احترامی که به شما قائل هستم، نمی‌توانم از گفتن آخرین سخنانم به شما خود داری کنم. این سخنان که در این مرقومه می‌نوسم گمان نکنید که قصد توهین به شما را دارم. هرچند چنین تصویری کنم توجه به شناختی که شما از دارم، این نوشته‌ها را نیز به نوعی توهین به خودتان خواهید دانست، اما این نیز به خودتان مربوط است. بدانید من، کسی را که دوست داشته باشم هیچ زمان؛ از خود طرد نمی‌کنم. و نمی‌توانم مورد توهین قرار دهم، چون وقتی چیزی در درون من قرار گرفت دیگر از من رانده نمی‌شود. توهین به کسی که دوستش دارم، دراصل توهین به خودم خواهد بود. ولی شما هرگونه که می‌خواهید در این مورد قضاوت کنید و تصوراتان را به جولان درآوردید، شما، گاهی در فهم خیلی از امور بقدر کودکی نوپا، فهم مطلب نمی‌کنید. شما جزو آن دسته از کودکانی هستید که احساساتتان را فقط برای زمان گرسنگی و شیر خوردن بکار می‌گیرید نه برای ارتباط مانده گار با مادر خردتان. می‌دانم همین را نیز نمی‌فهمید که چه گفتم. خانم مرا به مسخره گرفته‌اید یا خودتان را؟ اگر به مسخره کردن من دل خوش کرده‌اید که من خود، کارخانهٔ بزرگ تولید مسخره گانم، و اگر خودتان را به مسخره گرفته‌اید، جایگاهتان در کنار کسی چون من نیست. دوست داشتن و عشق ورزید، سواد می‌خواهد معرفت می‌خواهد و شعور می‌خواهد. خانم عزیز، دوست داشتن مزرعهٔ بلال نیست

که شما در سایهٔ بوته های آن، اوقات شریفهٔ معاشقهٔ خودتان را طی کنید. و تن به تب نشستهٔ خودتان را در نسیم برگ های آن مرطوب نمائید. این را خوب بدانید، دوست داشتنی که نمی تواند لباس شعور به تن کند، موجودیت ابلهی بیش نیست. بارها به شما گفتم و شما هر بار مرا به رقص با عواطف خودتان دعوت نمودید. هیچ ذوقی در شما برای فهم خودتان از خودتان و گفته هایتان در شما ندیدم. جز بازی با کلمات و نغمات عاطفی بی پایه و احساس که همه نیز فریبی بیش نبودند، شما به درمان خرد خود؛ هیچ فهمی ندارید. آن جماعت بی بضاعت فکری که فریب هویت شما را می خورند، آدمهای پوشالی هستند که در مهندسی تن شما حبس شده اند. و گمان می کنند، که شما الههٔ سکس تمام آفرینش هستید، شما تعلیم دیده اید تا شخصیت عاطفی خود را در آغوش این و آن تفریق کنید. متأسفانه دروغ های درون شما، آنقدر ضخیم و چرکین شده اند، که هیچ طیبی نمی تواند شما را درمان کند. خانم عزیز، بدانید که من آن دراز گوشان و دُم جنبانک های در کنار شما نیستم، که در فریب شما و در تن نازی شما قربانی شوم. شما از فیلتر شعور من به این راحتی نمی توانید عبور کنید و نمی توانید به این راحتی در من مستقر شوید. شما را بسیار امتحان کردم و هر بار در امتحانات، به بدترین شیوهٔ ممکن مردود شدید. دوست داشتن و عشق ورزیدن در تن من، بازی های خام و مفتضح عاطفی نیست خانم که هر بی سروپائی به لگد مال کردن آنها اقدام کند. دوست داشتن و تعلقات عاطفی، در جان انسانی چون من اصول است نه اثاث، شما هیچ گاه فرق میان این دو واژه را فهم نمی توانید بکنید. که چه فرقی

است میان اصول و اثاث است. بارها این واژه را به شما گفتم تا شاید شما را متوجه خودتان کنم. اما شما مدام به آب دادن یابوی بیمار درون خودتان مشغول بودید.... روزی به شما گفتم خانم شما دارید انرژی منفی ارسال می کنید، مراقب خودتان باشید... شما شروع به توجه امور کردید. خانم من توضیح می خواهم نه توجه. در ذهن من و خرد من توجه جایگاهی ندارد. من با انسانی دمخور می شوم که توضیح دادن را فهم کرده است.... اما شما به دلیل گرفتار شدن در اوهام درونتان و بیماری هایتان، به فهم این کلمات فهمی نداشتید و ندارید. کلی وقت مرا تلف کردید. سعی کردم شاید شما را متوجه خودتان بکنم. اما دریغ که شما در بیهودگیهای خودتان مغروق شده اید و با بازی کردن با کلمات، خودتان را در فریب خودتان، گرفتار کرده اید. شما بیماری هستید که در بند عواطف بیمار خود مانده اید !! کسی که از ذن و یوگا و انرژی های آن چنانی و این گونه مهملات سخن می راند، لااقل به قدر نخودی باید به فهم گفته های خود فهم داشته باشد. مشتی آدم مهمل را به دور خودتان جمع کرده اید که چه بشود؟ من نمی دانم شما این ها را چرا دور خودتان جمع کرده اید. اینها را جمع کرده اید تا به بیماری های درونتان خوراک برساند. اما با من نمی توانید این گونه باشید من سر هر بیماری را از تنش جدا می کنم. من مثل شما نیستم که هر زمان که خواستم علائقم را بدور بیندازم و محصولی نو جایگزین آن کنم. بنده، هویت کمال خود را، از گنداب سرگذر پیدا نکرده ام، که در فاضلاب هرکسی غوطه ورش کنم. پاکی فهم تن من، و خرد من، اقیانوسی می خواهد به وسعت هستی، نه گنداب

بر که ای پر از اوباش و تعفن. که در فهم خود به قاعده درازگوشی فهم ندارند. شما ، بیهوده شعار دوست داشتن، و عشق و عرفان در شعور من فرو می کنید ، و از مشکلات خود ساخته و گاه واهی و بی معنای خود با من می گوئید و آن از زریات، سپری برای جان خود مهیا می کنید، تا خود بیمارتان را در کنار من مستقر نمائید ، و مرا نیز مانند بقیه اطرافیان در فریب لوندی عاطفی خودتان گرفتار کنید. بروید و سر مبارکتان را در مستراح بستر آلت نوازانی چون خود فرو کنید؛ تا شاید اوقات گندیده خود را موجه جلوه دهید. کسی که همه معنویت درون خود را، در طبق اخلاص دوست داشتن می گذارد. چگونه می تواند عینیت خویش را، در پیشگاه معشوق تقطیع نماید؟ بلوغ شعور فرد، ت نها ابزای است، که اورا، به فهم حقیقی دوست داشتن، هدایت می کند. دوست داشتن، ابزار سلیقه کودک نیست، که حوصله اورا، گه گاه ، به نظم می کشد

شما چه می گوید، شما اصلا معنا را فهم نمی کنید که در کی از آن داشته باشید. چون اگر می خواستید بدانید، تا حالا فهم کرده بودید. چرا خودتان را در کلاف ندانم کاری خودتان قربانی می کنید ؟

من همه مطالب شما را برای چنین روزهایی حفظ و ضبط کرده بودم تا مگر هر جمله شما را و نوشته های شما را به خودتان بازگردانم تا شاید شما را به فکر وادارد. کدام نفوذ ؟ کدام خورشید چرا یاوه می گوئی؟ تو اصلا از من چیزی نخوانده ای که در تو نفوذ کند یا نکند. جز آن نوشته های مهمل و بی

پایه اساس که به عمد برایتان ارسال می‌کردم که نفس بیمار ترا خوراک می‌رساند. حتی در ارتباط با همین مطلب آخری که برای شما فرستادم لطف کنید، کلمات عاشقانه عاطفی خودتان را با دقت بخوانید. تا ببینید چگونه با به بازی گرفتن خودتان با این کلمات، می‌خواستید مرا در خودتان هضم کنید. خانم عزیز! من در خردی کلان هضم شده‌ام نه در خامی کودکانه‌ها. عواطف خام و کودکانه و بی پایه و اساس نمی‌تواند مرا هضم کند. من هضم شده خردم نه مهملات، کلمات بیهوده و بدون پشتوانه خرد، نمی‌تواند مرا از جایگاهم بجنباند. این را خوب فهم کنید. شما هیچ زمان برای فهم خردی که در من نهان شده است، وقت نگذاشتید همه گفته‌هایتان دروغی بیش نیست تمام وقت شما، صرف مهملات عاطفی با این آن شده است. شما اصلاً مرا نمی‌شناسید، با شخصیتی که دارید نمی‌توانید بشناسید. می‌خواهم از شما سؤال کنم؟ اصلاً در خصوص امری تا حالا از من سئوالی نمودید؟ تا من در آن خصوص با شما سخنی گفته باشم؟ این خود من بودم مدام در هر ارتباطی به شما، مضامینی را بهانه کرده و با شما می‌گفتم و چه بیهوده می‌گفتم. تا شاید شما را به حقیقت خودتان متوجه کنم؟ این من بودم که مدام سعی کردم خود را به شما بشناسانم. از روز اول، تمام تلاش من بر این بوده است که شما را به خواندن و فهم کتاب و نوشته‌ها هدایت کنم. تا بیهوده شعار دوست داشتن ندهید. اما شما همواره طبل تهی خود را، برای من به صدا در آورده اید. شما نمی‌توانید مرا تحمل کنید خانم. تحمل انسانی چون من، ک آ ساده ای نیست، که هزاران چون شما، به

فهم قطره ای از من مجالی نخواهند داشت. ده ها چون شما، در کنار من دوزانو می نشینند و هنوز برای فهم من همچون قاطری درطویه جان خود، در حبس مانده اند، و نمی توانند به فهم خودشان برسند. در تمام یک ماه گذشته، مرتب منتظر بودم. که مطالب نوشته شده را بخوانید و یا سئوالی از من بکنید. انگار در مغز شما هیچ شعوری برای سئوال کردن تعبیه نشده است، شما در زندان خودتان چنان گرفتار شده اید که نمی توانید غیر خودتان را فهم کنید. فهم شما از غیر خودتان، زمانی شکل می گیرد، که بتوانید از اطرافیانتان، خوراکی برای عاطفه کودک خود کسب کنید. من نمی توانم به دروغ بنوسیم و اصلا نباید بنویسم. من عمری برای خود زحمت نکشیده ام، که خود را در مستراح کسی چون تو، تخلیه کنم. اما دروغ را و دروغگویان را خوب فهم می کنم، و گند این رسوائی برای کسانی است، که در کنار من زندگی می کنند و شعارهای بیشعور به طرف من پرتاب می کنند. من دروغگویان را بسیار خوب فهم می کنم، چرا که خود بسیار شفافم و در احساس جان انسانیم؛ نیرنگی را، شریک نمی کنم و نکرده ام، تا خود را به مانند دیگران، بستر فریب ها، فریب دهم. من فریب را می شناسم و فریب کاران را.

یادتان هست گفتم، شما انرژی منفی به من ارسال می کنید؟ حتما یادتان هست؟ شاید امروز بفهمی که چه می گویم، من همیشه با توام و برای تو هستم. مشروط به این که فهم خودتان را، قبل از فهم من، در خودتان فهم کرده باشید.

اگر خودتان را فهم نکنید، هیچ گاه نمی‌توانید مرا فهم کنید. حقیقت دوست داشتن را بیاموز، نه به نمایش گذاشتن دوست داشتن را. با شما تندی کردم که مجبور بودم تندی بکنم. با من سفت بگوئید تا استوار جوابتان را بدهم. واگرنه خواستید خودتان را از من پاک کنید. که مرا نه به تو، که به هیچ کس نیازی نیست.



سخن ۲۲۶...

جناب عرفان باز، موجودی که هنوز به ابزاری برای شکست دشمنانش فکر می‌کند، نتوانسته، شریات درون خود را دفن کند. شما باید موجودی شری باشید، در چهره و نگاه شما چیزی هست که مرا بسیار آزار می‌دهد، من اصلاً منظور شما را از نوشته هایتان فهم نکردم. بدانید که طبیعت، یکی از اساسی‌ترین مدرسین عارفانه‌ها، برای فهم انسان از خود انسان است. تصور می‌کنم شما خویشتن را گم کرده‌اید. نوشته‌اید: من همیشه از قانون طبیعت برای شکست دشمنانم سود برده‌ام. این معنا یعنی چه؟ انسان وارسته را؛ به دشمن چه کار جناب قداره بند. اگر در درون شما شری حضور نداشته باشد؛ هیچ زمان به فهم داشتن دشمن نمی‌رسیدید. پس شری دارید که دشمنی می‌شناسید. لطف کنید و در حق خود، مرحمتی نمائید. مهملات موجود در ذهن خود را تا این مرز، یقین تصور نفرمائید. ایمان دارم، که سنوات سن شما، تغییر شمارا در شما، امکان ناپذیر

کرده است. شما هنوز در جستجوی گم‌شده منفی درون خود هستید، شما را هنوز، فهمی به خیرات نیست. اما بدانید هیچ راه باطلی، شما را، به حلقه خیر گم شده درون خودتان هدایت نخواهد کرد. بیانات گوهر بار شما، برای فهم ذهن ذلیل عوام است. من از جماعت خواصم، شوالیه عزیز، مرا نه به نیش عقرب مجال ترس مانده است، و نه به پوشی ازالبسۀ ابلق، من بیشتر از جنس شما جماعت، خود گم کرده شرم، می ترسم تانیش عقرب. بروید و در این آخر عمری، نیمه خیر درون خود پیدا کنید. این مهملات برای فاطی جانتان، تنبان نمی شود. تنبانی که کش کمر، بر او تعبیه نمی شود، کهنه حیضی بیش نیست. با این مهملات به اصطلاح عرفانی بی پایه اساس خود، دختران و زنان معصوم را، در دام فریب خود، قربانی نکنید. این موجودات عزیز و دوست داشتنی، متأسفانه همواره خود را برای یافتن مکانی زلال و پر احساس قربانی می کنند. شما بیشعور کبیر، با این خزعبلات رنگ عرفان گرفته خود، آنان را قربانی تمنیات خود نکنید. درد این قشر به کمال مظلوم، که در طول تاریخ از حقوق انسانیشان، که همه نیز به توسط جانورانی به نام مرد پامال شده است، بر درد بی درمان اینان، کفایت می کند.



سخن ۲۲۷...

فرزندِ قانونی من، کسی که فلسفه را فهم می کند ، مهمل نمی گوید . حریم خصوصی دیگران ، جولانگاهِ اَسَرحماقت چون توئی نیست. دَسَتابِ بیشعوریت را ، جایی پهن کن، که احشاء لاشه خواران را، نذر کرده اند. اگر سخنی برای عرضه نداری، از زریّات خود مایه مگذار. این جا، جایی نیست، که چون توئی، زنگولهٔ ماتحت خویش را، به صدا دعوت کند. برو ! و ترقص کلمات را، در طویله ای تنین انداز کن، که شاید، درازگوشانِ درآخورِ پُر پهن را، به تیز اندازی ترغیب کند. تقویت شعور انسان را ، با وعده های بیهوده نمی توان پرورش داد. پاداشتی که که خدا می خواهد به من بدهد ارزانی خود تو باد. اگر راستی و درستی در کار او فهم می کنید، به او بفرمائید، تا اشکِ چشمِ گرسنه گان و دردمندان و زخم جان طفلانِ گرسنه را، که طعمهٔ کرکسان می شوند چاره کند. نمی خواهد به من، وعدهٔ بهشتی را مرحمت فرمایند؛ که ۲۲ میلیون آلت تناسلی حوریان در آن منتظر بنده هستند. شما مهمل گویان، بروید و این بستر میلیونی آلت تناسلی را، از زیر تن خود جمع کنید ، تا شاید رنج درخاک ماندنِ انسانها را بیشتر فهم کنید.



سخن ۲۲۸ ...

هر چه سبزینهٔ شعور عاطفی را نازکتر کنیم، کلفتی شعارها سرخ تر خواهد شد.

دوست داشتن را لَبَاد نمی کنند. که تخم عشق ورزی، در خاک هیچ لَچری، به بلوغ نمی نشیند.

کسی که همه معنویت درون خود را در طَبَق دوست داشتن خلاصه می کند چگونه می تواند جسم خویش را در پیشگاه معشوق تقطیع نماید. بلوغ معنویت شعور، تنها ابزای است که ترا به فهم حقیقی دوست داشتن هدایت می کند. دوست داشتن سلیقه کودکانه نیست که حوصله را منظم کند.

دوست من، موئی که بر سر فرهیختگان؛ به سپیدی نشسته است، در بوستان تازه شخم خورده هیچ جوانی، به بار نخواهد نشست. همه آنان که به دنبال معانی عریان واژه ها هستند، باید که شعور ورود به گلزار معرفت را فهم کرده باشند. بدانید که بهاء کُنده خُشک را، شعله های گر گرفته می داند.

لَبَاد: نمد مال

لَچَر: آدم کثیف، پستی و فرمایه گی



سخن ۲۲۹...

فرزندم! هستند کسانی که خدا را قربانی خود می کنند، و هستند کسانی که خود را؛ قربانی خدا کرده اند. همه آنان که شعارهای بیشعور خود را در خرد

نا بالغ خود پرورش می دهند . شعارگویان مهملی هستند که به خیاطی پالان، رغبتی به کمال دارند .

این تشویق؛ و محبت غیر قابل باور شیطان به آدم و حوا؛ برای خوردن از میوه درختی که درخت دانائی نام داشته، حقیقتاً در متون ادیان قابل تعمق است. خوردن میوه آن درخت، توسط آدم و حوا، درمتون تاریخ ادیان و شیوه طرد آدم و حوا از بهشت، یکی از تناقضات قابل تعمق، در رابطه با شکل نگرش الله و یهوه و گاد، به نوع مخلوق انسان نام خود است. شیطان، حوا و آدم را، به خوردن میوه ای تشویق کرد، که از نظر خالق، درخت ممنوعه دانائی بود است. چگونه و چرا، یهوه و الله و یا الوهه و یا گاد، آفریده خود را از خوردن میوه درختی باز داشته است، که او را به دانائی هدایت می کرده است. وقتی دانائی می تواند شعور موجودی را توسعه دهد، چرا باید به توسعه، چنین مهمی، فرمان به ممنوعیت می داد. وقتی خوردن از میوه درختی می توانسته، در پرورش خرد مخلوقی نوپا، کارگر شود، چرا خالق را؛ حکم منع بر آن بوده است. طبیعتاً خوردن از چنان درختی می توانسته، مخلوق او را از کودنی برهاند. رها شدن موجودی از کودنی می تواند او را به فهمی معقول هدایت کند. تا هرچه بیشتر، بر خالق خود فهم یابد. و او را بیشتر مورد مهر خود قرار دهد. اما چرا خالق نمی خواسته، تا مخلوق او، به دانائی فهمی داشته باشد؟ و باز چرا، شیطان در تلاش توسعه این شعور سرشار از دانائی، برای توسعه خرد آن

مخلوق بوده است ؟ (دیکتاتورها تنها عناصری هستند که کودن بودنِ پیروان خود را دوست تر دارند)

گوئی، شیطان بهتر از خالق، به منزلت آفرینش آدم و حوا توجه داشته است، تا آن خالق. گوئی شیطان بیشتر از خالق، طالب رشد عقلانی و تعالی آدم و حوا بوده تا خالق این موجود .

این چگونه می شود که خالق، مخلوق خود را در کودنی دوست تر دارد، اما، غیری، به نام شیطان، که خود نیز مخلوقی بیش نیست، مخلوقِ همان خالق را، دوست تر دارد. و کرامت شعور او را بیشتر مد نظر قرار داده است، تا خالق آن دو موجود .

گذشته از همه این معانی ؛ این بخش از معنا قابل توجه است که : موجودی به نام شیطان بعد از مورد غضب قرار گرفتن از طرف خالق خود، به خاطر فریب آدم، در بهشت چه می کرده است. که بر علیه خالق خود توطئه نماید. و خالق، از این توطئه هیچ نمی دانسته. این چه خالق است، که از رفتار مخلوق خود به نام شیطان در ارتباط با آدم و حوا، تا این حد، بی خبر مانده است. و هنگامی مطلع می شود، که کار از کار گذشته است. بعد نیز، فریب خورده را تنبیه و طرد می کند، و فریب دهنده را صاحب کرامت می نماید. (جالب تر این که همین خالق قرنهای بعد؛ بر همان مطرودانِ از بهشت خود که بر روی زمین بودند ؛ به مانند، اعلام نجابت

عایشه زن محمد، وده ها مورد دیگر در قرآن آیه نازل می کنند (اعمال و معجزات موسی و عیسی بماند) به راستی شیطان در بهشت آن خدا چه می کرده است؟ تا برگزیده ای بشر نام را، که مورد شوق خالق بوده، فریب دهد. نقص آفرینشی این مخلوق بشرنام، چه بوده است، که فریب شیطان را، به جان قبول کرده است. واز طرفی، نقص خالق در خَلق این مَخْلوق، چگونه بوده است که او را مستعد فریب خوردن آفریده است؟

این چه خالقی است که در فهم اعمال مخلوق خود، که شیطان نام داده اند، تا این حد در نادانی و عجز به سر می برد و می برده.؟ و این موجود، غضب شده شیطان نام، چگونه، به راحتی به بهشت آن خالق، که بنا به گفته متولیان دین یهوه و الله و گاد، مختص خلصان و مخلصان به کمال رسیده او است، وارد شده، و به گشت و گذار مشغول بوده است؟ البته اگر این سئوالهارا، با متولیان ادیان ابراهیمی مطرح کنید، حلق شما را با مهملات خود، جر خواهند داد، و به شما خواهند گفت، که این معانی، از اسرار الهی است، و بشر را به فضولی در آن مجال نیست، که فقط خود خالق، بر این امر کتمان شده، واقف است. و هزاران مهمل دیگر، و خرد شما را با صدها دستور زبان مشیت و قضا و قدر و تقدیر و مصلحت به بیراه خواهند کشاند. و از کتب مهمل خود، تار عنکبوتی در جان شعور شما خواهند تنید، تا شما را در خودتان حبس کنند. و در نهایت، در صورت

عدم پذیرش شما، شما را، به جرم کفرورزی و دخالت در نظام هستی والله و یهوه تکفیر، و حکم مرتدی شما را به امضاء خواهند کشید.

یکی از غریب ترین مضامین در قرآن و کتب ادیان ابراهیمی، حضور دائمی شیطان، برای فریب آدم و حوا در بهشت است. که در شمایل مار، حضور پر برکت خود را به بشر، ارزانی داشته است.

طبق مضامین ادیان ابراهیمی، بهشت، ماوای برگزیده گان و صالحان و وارسته گان است، حضور دائمی شیطان در چنین مکانی، برای فریب برگزیده ترین مخلوق خالق، چه تعریفی می تواند داشته باشد؟ در صورتی که طبق متون به اصطلاح مقدس همان ادیان، شیطان، به خاطر سجده نکردن به آدم، در نخستین روز خلقت آدم؛ از درگاه الله طرد شده بود. و به خاطر نافرمانی از خالق خود، از قبل، از محضر خالق، برای همیشه رانده شده. چگونه یه یک باره سر از بهشت در آورده است. موجود مطرودی چون شیطان، دگر باره چگونه می توانسته در بهشت، حضور داشته باشد.

اگر آن بهشت را شیطان نیز بعد از طرد خود از پیشگاه الله، فهم کرده است، باید پذیرفت، که شیطان نیز علی رغم تبلیغات متولیان ادیان ابراهیمی، همچنان از مقربین درگاه آن الله و یهوه می باشد. و این معنا، با نوع تعلیماتی که ادیان به ما تحمیل می کنند بسیار مغایرت دارد.

و اصلاً این شیطان چگونه می توانسته به زبان عبری، یا عربی، با آدم و حوا به سخن بنشیند؟ در جایی که برای خرد یک محقق واقع بین، که با حقایق هستی سروکار دارد، این سؤال همواره بی جواب خواهد ماند. درجایی که نقطه گذاری بر حروف زبان عرب، خود به هزار و چهارصد سال قبل باز می گردد، و پیدایش زبان عبری و عرب و سامی، به حدود سه تا چهار هزار سال قبل می رسد، چگونه می شود تا مهملات را برای خردی توسعه یافته، از آخور افسانه ها و اسطوره ها، به عنوان یک اصل عقلانی ترخیص کرد، و در قنداقی از فریب در حلق جماعت پر شعور فرو برد. در حیرتم، از کسانی که، با انسان خواندن خویش، مدام، از کهنه حیض متولیان دین و ادیان لباس پلوخوری خود را، خیاطی می کنند. یکی به من بگوید که شیطان، به چه زبانی، با آدم و حوا حرف می زده است.

دریغ و درد، که آدمها، نادان به دنیا می آیند، اما احمق از دنیا می روند.



سخن ۲۳۰...

شعار گویان را، هیچ شعوری به کسب خرد نیست. کسی که جانش آلوده شعار دادن شده است، لذت داشتن خرد را فهم نخواهد کرد.



سخن ۲۳۱...

به من آموخته اند که سخنان سنجیده را، به کسی انتقال دهم که ماهیت خود را فهم می کند (**سخنان شایسته لایق ابله نیست**) و آموختم که عمر محدود خود را، در تیمار دراز گوشان صرف نکنم. کسی که نمی تواند خود را فهم کند، یقین داشته باشید که هیچ کس؛ و هیچ معنا را نمی تواند فهم کند. یک شیرسماور طلایی؛ در بهترین حالت ممکن؛ کارش این است که آب داغ را از داخل اشکم سماور به بیرون هدایت کند. بزک کردن جنایات دین، با مضامین اخلاقی؛ نمی تواند فجایع هولناک خدایان را؛ سرپوش بگذارد. دروس حوزه های ادیان؛ گذشته ترین سمی است که در حلق علم، می توان فرو کرد. متولیان ادیان؛ بایجاد و ایجاب امور غلط، سعی دارند، ما را مشغول تارکیها کنند، تا نتوانیم شکل حقیقی اشکال، را؛ در نور شعور؛ آن گونه که هستند فهم کنیم.



سخن ۲۳۲...

پدر بزرگم می گفت : آدمها که نه انسانها، تا زمانی که هویت بیشعور خود را، قی نکرده اند، ماهیت پُر بلاهتشان، آشکار نخواهد شد. و می فرمودند، هستند کسانی که، قبل از این که مشتاق یادگیری باشند، محتاج یار گیرند. یقین دارم که اگر گاو را به بُرّانی زخم تیغ قداره قصابان، فهمی بود، هیچ زمان پستان خود را در اختیار سلاخ نمی گذاشت.

رنج ناتمام آدمیان در این کرهٔ خاکی، همه ناشی از باورهای است که سخت، باور کرده اند، باورهای خود را.

هیچ دینِ آسمانی نمی تواند بدون متوسل شدن به افسانه ها و اسطوره ها، و شمشیر، احکام خود را ماندگار کند. ادیان ابراهیمی، با موجه جلوه دادنِ مفاهیم غیرعقلانی، که ریشه در تربیتِ اخلاقِ عوام دارد، همواره حضور خود را، در خردِ جمعی توده های جاهل، با روایت افسانه هایی که از مکانی نامرئی؛ آورده شده، تقدس آسمانی خود را جار می زند. و در تحمیل مبانی کتابهای دست نویس خود، جان آدمیان را، در طول تاریخ، قربانی توجیه هات غیرعقلانی خویش کرده اند. همهٔ ادیان، با در هم آمیختنِ افسانه ها و اسطوره های ملل، اخلاقِ تجربی نوع بشر را، در منجلا ب احکام خود، تباه کرده اند، تا مگر، تعالی خردِ پویای انسانها را، در سیر تکامل، اجیر احکام تقدس گرفته خویش کند. تا امروز مبانی تبلیغی ادیان، برای تعالی جوامع بشری هیچ نکرده است، مگر تبدیلِ اسطوره ها و افسانه های خود آن ملل، به احکامی تقدس یافته، برای پرستیدنِ خود آن توده ها. که همهٔ آن کتابها نیز، به روایت خود متولیان ادیان، از آسمانی نامرئی، نازل شده است. که امکان روایت تقدس آنان نیز، جز، به زبانِ عبری و عربی و سامی، قابل تکلم نیست، این خالقِ عبرانی و عرب زبان، با تحمیل کتب خود، تصمیم گرفته است، تا همهٔ نبوغ آفرینشِ خود را، به احکامِ لایتغیر خود، برای مخلوقات خود، جار بزند. و در این میان، درمانده، آن

کسانی هستند، که در فهم این سفارشات آسمانی تردید می‌کنند، که باید عندالاقضاء، به حکم همان کتاب ها، به جرم ارتداد، به دست متولیان همان احکام، شوکران مرگ بنوشند.



سخن ۲۳۳...

پدر بزرگم می‌گفت: هیچ نغمه‌ای بدون نفَس دل، در جان آدمی نمی‌نشیند، مشروط به آن که به جامهٔ عقل، مزینش کنی. و هیچ عقلی راه به ساحل نمی‌کشد، مگر به قایق دل، در طریق باشد. و می‌فرمودند: اگر درستی‌های هر پدیده را فهم نکنیم، لذت عمق فهم زیبایی‌ها را، از دست خواهیم داد.

زیبائی‌ها، لذت بخش هستند، اما درستی‌ها درمانگر قطعی درد هاینده. وقتی درستی، اجین زیباییها شد، و زیبایی‌ها، قرین درستی‌ها، لذتی که حاصل می‌شود، همچون چتر گلی، همهٔ جان آدمی را در آفرینش خود غرق می‌کند.

فرزند، اگر روزی، به فهم درستی‌های درون خود، نائل گشتی، هیچ زیبایی را به تسخیر قلب تو، مجالی نخواهد ماند. که داورانِ درگاه خرد را، جز به فهم درستی‌ها، میلی، به صدور حکم نیست.



سخن ۲۳۴...

دوست من ! من به یاد ندارم که به کسی مجوز؛ و اجازه داده باشم تا ولی نعمت من در زمین باشد. این سخنان مهمل چیست که شما می فرمائید، چه کسی اجازه داده است که یکی به قول شما بیاید ولی نعمت من بشود. مگر من صغیرم یا از شعور انسانی بی بهره .

من به قِیمِ احتیاجی ندارم. اگر کسی در شعور خود و منزلت انسانی خود مشکل دارد، برود و قِیمی برگزیند. من خلق شده ام، تا منزلت انسانی خود را در پرتو خردم فهم کنم، آن هم بدون وابسته به هر کسی و هر مکتبی .

هیچ انسانی در هستی بر دیگری رجحان ندارد. و نمی تواند داشته باشد. کسی که به دست شوئی می رود و دفع مزاج می کند و در بستر زنان و مردان می خوابد و عرق می کند و بیمار می شود و صاحب خون و پوست و گوشت و استخوان چون خود من است، و درد تمام انسانهای دیگر را در جان خود دارد، چه مزیتی بر من می تواند داشته باشد تا من او را قِیم خود کنم. کارخانه فضولات سازی تن من، به هیچ ولی نعمتی محتاج نیست .

کمی فکر کنید کاری با شما و امثال شماها کرده اند، که با بُت پرستی هایتان، جای خدای جانتان را در دل هایتان تنگ کرده اند .

بت پرستی شاخ و دم ندارد. هُبل پرستان سابق، امام پرستان جدیدند. بت پرستی بت پرستی است. چه در پای بتان جامد بیفتی، و چه در پای بتان زنده. هردو، بت پرستی است. انسان بت پرست، خدای جان خود را فهم نمی‌کند. جدا متاسف حال شما هستم که با ادبیات نیز، سر و کله می‌زنید و عاشقانه‌ها را فهم می‌کنید. شما و بزرگتر از شما هم نمی‌تواند امام زمان را، در ذهن من خالی کند. دین من، دین بیخردی نیست. دینی که براساس موازین عقلی نباشد، به لعنت سگ نمی‌ارزد. دینی که نتواند خرد مرا اغنا کند، به حتم، بلاهت مرا دامن خواهد زد.

این کسی را که شما منتظرش هستید و او را مهدی می‌خوانید، آیا می‌دانید که طبق متون متولیان دینی، مامور کشتار چقدر انسان است، آنقدر قرار است آدم بکشد که خون آدمیان تا زانوی اسبش برسد.

چرا باید موجودی به خود اجازه دهد، به قَدّاره‌ای خونین، همه را قربانی مکتب خود کند. این بزرگوار مهدی، اصلاً چرا نمی‌آید که دانشگاه بسازد، بیمارستان بسازد، کتابخانه بسازد. این همه ویرانی و بیماری و بدبختی نوع بشر را درمان کند. و ویرانی شهرها را آباد کند و ترویج علم کند. و مهم‌تر این که، بیشعوری آدم‌ها را درمان کند، و دردمندان را مداوا نماید. و مغزهای معیوب آدم‌ها را چاره‌ای بیندیشد. دیوانه‌گان را عقلی سلیم عنایت فرمایند. گرسنگان را نانی برساند، و جَنین‌های ناقص در رحم مادران را درمان نماید، و ترا و مرا به منصب انسانیمان هدایت فرماید. این موجود، برای تکامل خردِ آدمی و آدمیان نمی‌آید. می‌آید که تا می‌تواند آدم بکشد و خون آدم‌ها

را بر زمین جاری کند. برای چه و چرا؟ مگر پدرانش کم کشته اند، که او نیز می‌خواهد، کار ناتمام آنان را تمام کند. بروید و بالغانه به منزلت انسانی خودتان فکر کنید، که در این کهکشان لایتناهی در کجای هستی قرار دارید؛ و جایگاه انسانی شما کجاست؟

عزیز من، اگر سرگوسفندی را ذبح کنیم، از سه لیتر و نیم خون او، فقط یک و نیم از تنش خارج خواهد شد، مابقی در تن او متوقف می‌گردد. و انسان بالغ که پنج لیتر خون، در تن دارد، اگر، مثل حیوانات ذبحش کنی، بیش‌تر از نیمی از خون او، از تنش دفع نخواهد شد، تصور بفرمائید چقدر انسان باید کشته شود، تا خون به زانوی اسب این آقا برسد. که قرار است طبق روایات این جماعت شیعه، آن هم با تنی برهنه و عریان؛ ظاهر شوند. (گویی همه امور دنیا و آخرت در مکتب جماعت تشیع بدون برهنگی قابل حل و فصل نیست. امام زملانشان هم؛ برهنه و کون پتی ظهور می‌کند) من نمی‌دانم چگونه امکان دارد که بشود با کشتار و آدم کشی عدالت را در این کره خاکی، که پراز جهالت است حاکم کرد. مگر می‌شود با کشتار؛ جهان را آباد کرد؟ مگر می‌شود، در جمع مشتی نادان و جاهل، عدالت را با قتل و کشتار مهندسی کرد. ملت بیش‌عور را، باید تعلیم شعور داد. وقتی قلم خرد ورزان شکسته می‌شود، و تن و خرد فرهیخته گان را در سردابه ها می‌پوسانند، چگونه می‌توان با کشتار، عدالت آفرید؟

عدالت را قلم به دستان با شعور، نظم می‌دهد، نه قداره بندگان بیشعور. رسم درست کاری و عدالت، شعوری بالغ، و خردی ناب می‌خواهد، نه شمشیر داغ عربی، که هیچ گاه از خون ریزی سیر نمی‌شوند.

کجای تاریخ تا امروز نوشته شده است که با کشتار آدمیان، عدالت آفریده می‌شود. که اعمال این شخص نامریی، دومی آن باشد. عدالت را، خرد نگهبانی و پاسداری می‌کند، نه تیزی تیغ شمشیر. اگر دین برای عوام آمده است، چرا تا این حد آنان را در نادانی گرفتار کرده است، و اگر برای آمده است چرا این قدر به خردمندان گیر می‌دهد. و چرا برای سؤالهای عقلانی و محکمه پسند خرد ورزان، هیچ جوابی در چنته خود، ندارد. و همواره سؤالهای آنان را با قضاو قدر و مشیت و تقدیر و مصلحت و مهملاتی چون اینان پاسخ می‌دهد. من هیچ زمان فهم نکردم که این تازیان؛ و مریدان نادان این تازیان، چرا تا امروز از خون و کشتار آدمیان دست نمی‌کشند. چه لذتی در خون است که مشام و کام اینان را در پرتو کتابشان تا این حد فریب داده است، که از ریختن خون سیر آب نمی‌شوند. امروز در این دنیا که من و شما در آن هستیم خوب ببینید هر چه تروریست و آدم کش هست، بلا استثناء جمعی کثیری از مسلمانان در آن جمع حضور دارد. این جماعت چرا و چرا برای هر مقصود و منظوری، و هر هدفی خنجری برهنه به کف می‌گیرند؟ آیا انسان به غیر خون ریزی، نمی‌تواند به اهداف انسانی خود جامعه عمل بپوشاند؟ من نمی‌دانم چرا هر کس، در مکتب این تازیان، دم از عدالت زده است، بوی خون، فضا را لبریز نموده است. چرا این جماعت مسلمان در دنیا، قبل

از استفاده از خرد خود، از شمشیر سود می‌جویند. برای همین است که در طول تاریخ، همیشه در طناب استعمارهای رنگ رنگ گرفتار شده‌اند و می‌شوند، علت آن نیز بی‌خردی این توده‌های نادان است، که به جای استفاده از خرد، از کودکی تعلیم دیده‌اند تا همیشه شمشیری به کف داشته باشند. استدلال مسلمان، برای تعریف هویت مکتبش، بریدن سَراست، نه خوراندن مطلبی و علومی به سر انسانها .

قبل از اینکه این بزرگوار مهدی نیز بیایند، اولین مشق او کشتار آدمیان است، آنهم توسط مردگانی که از خاک به در شده‌اند، تا سر از تن زنده گان جدا کنند. چرا تاوان بلاهت تبارم را، من و نسل درمانده بعد از من، باید پاسخگو باشد. این چه تفکر مهملی است، که در جان ما آدمیان نهادینه کرده‌اند، که برای استقرار هر عدالتی، خون کثیری از انسان‌های غیرخودی را، بر خاک باید ریخت؟ آیا دین برای انسان آمده است یا انسان برای دین؟ دینی که عمری است از انسانها برای بقای خود قربانی می‌گیرد، خدایش برای من، قابل فهم نیست. کمی فکر کنید، اگر اندوخته‌ائی داشتید و دارید مرا نیز در داشته‌های خود شریک کنید تا در فهم فهم، به فهمی برسیم، تا همیشه شما را نیز سپاسگزار شما باشم .

بدانید که، گونه خاصی از نوع بشر، در جامعه من و تو وجود دارد، به نام ملا و آخوند، که در عین استفاده از تمامی مواهب قانونی و غیر قانونی سرزمین

من، خود را ملزم به اطاعت از هیچ قانون نمی‌دانند. هر زمان که بخواهند خدایشان را به جان این مردم می‌اندازند، تا نکرده خود را توجیه کرده باشند. دوست من! آن خدایی که، این همه مراسم فجیع؛ ومصائب و بدبختی بشر را با این خونسردی در زمین برگزار می‌کند، به عدل عدالت و مهربانیش تردید کن.



سخن ۲۳۵...

خواستم از جانور بیشعوری با شما بگویم، از این بیماری نهفته؛ و حیوان پلیدی که جان یکا یک آدمیان را در طویله خود به بند کشیده است. بیشعور، فردی است که کاملاً هوشیار و دانا و با سواد وزیرک. که سعی دارد با قربانی کردن تمامی پدیده‌های حول و حوش خود، منافع غیر اخلاقی خود را، موجه جلوه دهد. آدم بیشعور کاملاً صاحب عقلی قوی اما غیر سالم و سواد سرشار است. اگر انسان صاحب شعور نباشد نمی‌تواند بیشعور شود. باید چیزی در جان آدمی وجود داشته باشد تا بتواند خلاف آن را در جان خود خلق کند. تحصیل کرده‌ها و باسوادان بیشعور، به مراتب از یک رفتگر بیسواد و عمله بیشعورتر هستند. هر چه شعور در جان آدمی کلفت تر باشد بیشعوری می‌تواند پروازتر شود. خانم! شما فهمی به آنچه که بر زبان جاری می‌کنید ندارید، من به سوی شما نیامدم، این شما بودید که به سوی من آمدید، و همه وقت مرا،

هویت و اعصاب مرا به شدیدترین شکل ممکن فرسوده کردید تا من بتوانم از دهان شما اصل کلام ترا درک کنم. شما در طول این مدت مرتب مرا پیچانید و خسته ام کردید. شخصیت های رنگ رنگ درون تو، مرا بسیار آزار دادند. و کلام من با تو؛ تا آنجا کشید، که از شما در ارتباط با تمایلات شما سؤال کردم تا شاید به نوعی با کشف تمنیات درون تو واقف شوم و شاید بتوانم از این طریق کودک درونتان، و ترا به سوی بلوغ هدایت کنم. و از ممنوعه های تو فهمی کسب کنم. در این سطح نیز شروع به بازی دادن من و خودتان کردید و گمان می کنید من فریب موش های درون شما خواهم خورد؟ من سلاخ موش هایم خانم، نه بازیچه دستورات آنان. اگر از این معنا فهمی ندارید این به جهل شما باز می گردد نه به زیرکی شما. شما گمان کردید که من فهم مطلب نمی کنم و نکردم؟ چرا خوب فهم مطلب کردم. اما می خواستم که زبان شما، خود به اعتراف در این زمینه پردازد تا گوشه های پر موش خودتان به فهم گفته خودتان برسد. و فرمودید که این راز را با آقای مورد نظرتان هم مطرح کردید و فرمودید ای کاش به ایشان نمی گفتید. شما نمی دانید که با دروغ های خود؛ بدون آنکه بدانید مشغول قربانی کردن من و خودتان بودید. آن هم قربانی کردن کسی که برای نجات تو از همه خود وقت زیادی گذاشته بود. شاید بتواند شما را از دست حماقت جانتان خلاص کند. شما موجود بیماری هستید. شما بدجوری به طرح معما برای اطرافیان عادت کرده اید. اگر خوب در خاطرتان مانده باشد مدام سعی کردم یک جوری شما را وادار کنم تا خود

را تخلیه کنید. تصور نمی‌کنی که این شما بودید مرتبا با دروغ‌ها، و وارونه گوئیهای خود، مرا به دور خود تاب می‌دادید؟ و دروغ‌های رنگ‌رنگ را به من تحویل می‌دادید. من تنها کاری که با شما کردم یک حیرت در جانتان کاشتم، و شما به سرعت خودتان را استفراغ کردید. شما اگر به نزد من آمده بودید تا شاید فهم خود کنید، چرا مرا قربانی خودتان می‌کنید؟ آیا تصور نمی‌کنی که موش‌های درون تو از این که کشف شده‌اند، از دست من بسیار عصبانی هستند؟ شما تصور نمی‌کنید که من شما را کشف کردم و شما از همین کشف شدن توسط من عصبانی هستید؟ من در این چند ارتباط از صدا و کلمات شما و نوع خنده‌هایتان فهم کردم که در پشت همه آنها نوعی بیزاری توام با ریا نهان شده است. پدری که از دادن مهر پدری به دختر خود امتناع کرده باشد؛ محصولی جز شما؛ به بار نخواهد آورد. همه تن شما مصمم ایستاده است تا همه ترا قربانی آلت تناسلی کسی کند که در خندق شهوتش، بستر جماع، با ترا پهن کرده است. شما آدمی هستید که نمی‌توانید بجای جهیدن از صخره‌های خرد و فهم، بر بلندای شعور تنت توقف کنی، تا همه بودن بیماری را فهم کنی. جهیدن مدام شما در خودتان، از خار عاطفه‌ای است که در ماتحت هویت فرو کرده‌اند، و شما به نیش این خار بسیار دل بسته‌اید. و نمی‌توانید از آن دل بکنید. شما با شعارهایی که هیچ شعوری آنرا هدایت نمی‌کند نخواهید توانست از لذت رایگان خرد، که بلاهت شما را به ادب می‌کشد درس تعالی بیاموزید. شما، با سِر فهم معانی واژه‌ها و کلمات بسیار بیگانه هستید. تا زمانی

که کسی، هویت کاذب خود را قی نکرده باشد نمی تواند ماهیت واقعی خود را فهم کند. شما در فریب دادن خود استادی کار آزموده هستید. کسانی چون هم بستر نانجیبِ حَصِیلَه باز شما، که در جامعه ایران امروز کم هم نیستند باید که شما را در بستر شهوت خود قربانی تمنیات خود کند. و الا شما، احساس فراغت بال نخواهید کرد.

به آن موجود بیشعورِ درونتان بگوئید، که اشوان دانست، که تو، احرام بسته زوَّارِ کعبه خُصِیه های کسی شده ای، که زمزم را در آب حَصِیلَه نانجیش قربانی خواهد کرد. حیف هویت تو که در قالب زن خلق شده است. برو ای موجود در خود مانده، و برای تیلَه بازی کودکِ درونت چاره ای کن؛ که در فردای خیلی نزدیک، پسر و دختر تو نیز، آن می شوند که مادر و پدر تو، از تو ساختند. شوهر درمانده ای که تو امروز در آغوشش می خوابی و پدر فرزندان توست، و تواز دست رنج او، به عیش پنهانت دل بسته ای، کتاب اخلاق را به خاکستر نشانده است.



سخن ۲۳۶...

دوست عزیزم، بیشتر این نادانان، حتی روخوانی نوشته مرا هم، فهم نمی کنند، چه رسد به فهم معنای آن. از نظر من، بیشتر این دم جنبانک های

زنگوله در ماتحت، به کلاس ظاهرشان اهمیت می دهند؛ تا معنویت درونشان دختر خانم ها یش ۴ ساعت جلو آئینه برای کشیدن خط چشم وقت تلف می کند، اما ۱۵ دقیقه به مغز گنبدیده خود مجال ذخیره فهم نمی دهند. آفاپسر های شکارچی جنسی هم، کم از آنها ندارند. این جماعت پنیاره را، خوب می شناسم. عمری سرشان را در آخور متعفن تُنبانشان نهان کرده اند و با دُشمن مگس پرانی می کنند. فقط کافی است دریچه فاضلابشان را برداری، بوی تعفن هویتشان، گندابی است، که هیچ میّتی را، توان استشمام آن نخواهد بود. باور کنید خیلی عصبی شدم که این همه آدم دراز گوش، یکی نتوانسته بود نوشته ای درخورشان ارائه نماید. آن وقت همین ها می خواهند به آزادی برسند. اینان موجوداتی هستند، که فاقد شعور توسعه یافته. امان از جامعه ای که شعور خود را، قربانی شعارهای خود کرده است. به شما عرض کردم، که سیاست، سیاحت شما را سیاه کرده است. مرا ببخشید که این مطلب را عنوان می کنم شما آنقدر در سیاست غرق شده اید، که عاشقانه های درونت قربانی شده است. خودتان را از این توده بیشعور خلاص کنید تا به فهم خود برسید، این جماعت را رها کنید که درمانی بر آنها نیست، چرا که عمری است، در آب اسپرم ۱۴۰۰ تازیان شناوراند.



سخن ۲۳۷...

دوست عزیزم خواستم با این نوشته، میان عدالت و آزادی دیواری بکشم تا این دو معنا، همدیگر را نفرینند .

هیچ عدالتی نمی تواند مادر آزادی را، در اوراق کتاب خویش به تعریف کشد.

اما آزادی قادر است، با تعریف پُرشعور، که ریشه در خرد آدمی دارد، تندیس عدالت را، در جایگاه خویش استوار کند .

آزادی قادر است عدالت را، به بلوغی در خورشان هدایت نماید. اما عدالت قادر نیست، که آزادی را، در تعاریف کتاب مدون خویش، موجه جلوه دهد .

که آزادی، بدون تعریف جامع حرمت منزلت آدمی، به هیچ وجه، در خرد انسانی، قابل فهم نیست. در صورتی که، تقویم عدالت، گاهی با تقسیم حماقت در میان توده ها، خویش را به زیباترین شکل ممکن، توجیه می نماید .



سخن ۲۳۸...

داشتن خردتحلیلی، داروی هر حماقتی است، تکامل شعور در آدمی، مسیر نمی شود، مگر در سایه خردی، که او را به تحلیل امور دعوت کند. مشکل ملت ما، در این است، که از خرد تحلیلی بسی بی نصیب مانده است. اگر روزی این ملت، به چنین تحلیلی دست یابد، طعم آزادی را به معنای واقعی خواهد چشید. شعور تکامل یافته در آدمی، تنها ابزاری است که می تواند او را در فهم امور یاری دهد. موجودی به نام آدم، وقتی کوچک ترین شناختی از خُلقیات فردی خود ندارد، چگونه با قاطعیت، از وجودِ خدایی در هستی سخن می گوید، که هیچ زمان به فهم شمایل او نایل نشده است. همین موجودِ آدم نام، وقتی قادر نیست؛ حتی کمترین تحرکاتِ جنسی خود را مهار کند، طبیعی است، برای نارسایی و نادانی های خود، هزاران خدای جور و جور، برای تمنیات خود خلق خواهد کرد، تا بارِ مسئولیت بیشعوری خود را، بردوش آن خدایان بگذارد.



سخن ۲۳۹...

عدالت تعبیری نسبی است، هیچ گاه فریب این واژه را نخورید این واژه، تعبیر ذهن من و شماست. هیچ عدالتی در هستی به آن معنا که در ذهن من و شما رسوخ داده اند، وجود ندارد. اما مجازات، واقعیتی از یک حقیقت محض است،

که ما آدمیان بر اساس قوانین اخلاقی، آنرا به کتابی بزرگ مبدل کرده ایم؛ تا حریم انسانی یک دیگر را بر اساس سنت های جامعه توجیه کنیم .

دوست من ! یقین دارم اگر خدایی هم در هستی و خلقت، نقشی داشته باشد، بقدری در این امر گند زده است، که با فرستادن پیامبرانی سعی داشته تا گند های خود را سرپوش بگذارد. این خدا، به قدری با گند زدن های خود در هستی دست و پایش را گم کرده است ، که پیامبرانی از جنس همان گندزده های مخلوق خود را، برای خود آنها؛ مامور رفع نقص کرده است، تا نقص آنان را در آفرینش اصلاح کنند. دوست عزیزم ! فاجعه بارترین عمل ما آدمها؛ در این است ؛ که گویی ناخود آگاه، ما آدمها توافق کرده ایم که هرگز در باب دین و مذهب با هم هیچ سخنی نباید بگوئیم . بلکه باید بطور متفق القول، خود را مدام موظف بدانیم که از اعمال و مناسک مقرر شده در باب دین و مذهب بی چون و چرا حمایت کنیم، و تصوّر می کنیم ؛ چنانچه از اجرای این مناسک، بی چون و چرای دینی حذر کنیم، ممکن است، ادامه حیاتمان بدون اجرای این مناسک تقدس گرفته به آسیب های جدی مبتلا شود. ما آدمها را تعلیم داده اند، که مدام ؛ گند بزنییم، تا مبادا گند نزنیم.



سخن ۲۴۰...

آن دسته از آدمها، که تعلیم ندیده‌اند تا خوب گوش کردن را بیاموزند، مدام مجبورند تا پاسخ دهند. وعده‌ای نیز، آموخته‌اند، تا گوش کردن را بهانه‌ای کنند؛ تا پاسخهای آماده خود را، در حلق فردِ مقابل، تخلیه نمایند. در این میان، آن کس می‌آموزد، که خردی، بر دروازه گوشش به انتظار نشسته است.



سخن ۲۴۱...

فرزندم، وقتی مدام بخش وسیعی از هویت خرد کسی را به خوف از شیطان مشغول کردی، او فهم نخواهد کرد که تو، چگونه به خالی کردن جیب او مشغول خواهی شد. بدان که، همه ابریشعوران تاریخ، جز برای خالی کردن جیب تو؛ و هویت انسانی من و تو، قد علم نمی‌کنند. وقتی بشود خرد کسی را با خطر شیطان اجین کرد، او هرگز فهم نخواهد کرد، که یک ملا و فقیه، چگونه به خالی کردن جیب مادی و معنوی وی مشغول شده است.



سخن ۲۴۲...

کسی که با چشم دیگران و حضور دیگران، فهم هویت خود را تنظیم می‌کند، هیچگاه نخواهد توانست منزلت انسانی خود را متعالی سازد. شما

عزیزی هستید که خیلی زود، هویتتان را در جمع نزدیکان و با حضور نزدیکان از دست می‌دهید و همهٔ خودا نسانیت را، با آنها شریک می‌کنی و خود را و خواسته‌های خود را قربانی جمع آنان می‌کنی. و اصلاً توجه نداری که نه آنان از تو هستند و نه، تو از آنان هستی، بلکه فقط به عنوان یک انسان در کنار هم، به هم وابسته شده‌اید و تعلقات عاطفی، شما را گرفتار آنها کرده است. به خاطر همین تفکر تربیتی و تعلق عاطفی که در شما هست، در ارتباط با خودتان از احساس گناه لبریز می‌شوید. آیا هیچ زمان چرایی این کار را از خودتان سؤال کردید؟ چون با این نوع فکر و اندیشه که در خود ذخیره کرده اید، این نگاه اطرافیان است که شما را هدایت می‌کند. این هدایت باعث می‌شود که دیگر خودتان را از آن جمع ندانید. و نمی‌توانید خودتان را از آنان بدانید. این را قویاً فهم کنید تا زمانی که هویت، به خودت تعلق نداشته باشد و از آن خودتان نباشد نمی‌توانید هیچ مطلب کلیدی را عمیقاً فهم و بیاموزید. فقط اطلاعاتتان زیاد می‌شود.

شما باید فهم کنید و باور کنید، که انسان مستقلی هستید و سعی کنید به استقلال خود، به عنوان یک انسان احترام بگذارید. کسب این استقلال چه با نگاه دیگران و چه بی نگاه دیگران باید در شما به بلوغ برسد و چه در جمع وابستگان باشی و چه بی جمع وابستگان در هر دو صورت شما فقط شما هستید نه غیر شما. من در این مدت، این همه نکات کلیدی به شما انتقال دادم هیچ

نگفتید، ولی با همه خرد خوبی که داشتید و دارید خودتان متوجه شدید که در بند چه موضوع بی اهمیتی قفل شدید که هراسش، جانتان را درهم کوبید. آنقدر اذیت شدید که به زبان آمدید این فرمان از همان اتاق ممنوعه شماست که همه شما را هدایت می کند، و من وارد اطاقی شدم که تحمل شما را در هم ریختم. آیا واقعا این امر تا این حد مهم است و مهم بود که شما آنرا به زبان آورد؟ بروید و کمی با خودتان خلوت کنید و با خودتان و به خودتان بیندیشید تا مگر خود خودتان را در خودتان پیدا کنید. اگر قرار باشد فرمان بردگی شما از اتاق ممنوعه شما تا این حد جدی صادر شود بهتراست هر چه زودتر نسبت به ویران کردن بخشی از این اتاق، اقدامات انسانی در خودتان آغاز کنید، والا، هیچ فرقی میان شما و بقیه این جماعت عوام که در کنار شما هستند نخواهد بود.



سخن ۲۴۳...

فرزندم، سعی کن هیچ گاه خدائی را عبادت نکنی که عوام را به فهم آن خدا کشانده اند. خدائی را عبادت کن، که خردمندان را دوست تر دارد. تا می توانی خدا را دوست بدار، که خدا پرستیدنی نیست.

اما هوش دار فرزند! که هرگز از خدا نترسی. که ترس از خدا، شعور بت پرستی ترا تقویت خواهد کرد. خدا در توست و اصلا خود توست. اگر

روزی به دوستی با خدا جانت نائل آمدی، تمامی بت های درونت ، که
 اتاق ممنوعه ترا اشغال کرده اند، به لحظه ای فرو خواهند ریخت. مبدا فهم
 خویش را بازیچه باوری کنی که ترا، درخاکی که به فهمش نائل آمده ای؛
 به سرگیجه ای، معلق کند.



سخن ۲۴۴...

فرزندم! هر زمان که گستاخی کسی را به فهم مضامین نو، ادراک کردی
 بی هیچ تردیدی ، درشعور انسانی وی مشکوک باش. که بیگانه شدن با
 مضامین نو، ناشی از کودنی آدمی است، موجودی که، درباورهای خویش غرق
 گشته است، شجاعت به ادراک نو را، فهم نخواهد کرد .



سخن ۲۴۵...

ادیان و متولیان کلاش و شاید آنان، با ایجاد دُکانهای رنگ رنگ ؛ و نشستن
 در سیاره حقیری چون زمین، و در نقطه ای و شهری و دیه ای و کوچه ای حقیر
 تر، و کپری حقارت بارتر، مدعی هستند که امورات آن خالق بیکرانی ها را ، از
 گزند اشرار زمینی محافظت می کنند. و با ایجاد شرکت های چند ملیتی خود،
 در این سیاره حقیر، با به چالش کشیدن دیگر شرکت های مشابه خدا فروش،

سعی دارند با اخته کردن دیگر شرکای هم مسلک خود، ثروت های کلانی را با ساختن خدایان به جیب بزنند. دردآورتر اینکه: این متولیان شاید؛ چنانچه از سوال های، محکمه پسند پیروان خود به عجز در مانند ، با اِعمالِ خشونت های غیر اخلاقی، در تثبیت سروری خود، ترورهای هولناکی را تدارک می بینند. گم شدن حقیقی خدا، بیشتر به تعالیم ادیان ساخته و پرداخته ذهن این متولیان شاید مربوط است. و هویدا شدن خدا، بیشتر به صندوق های سازمانهای خیره ایی که مدام خدا را جار می زنند تا آدمها را به نفع خود لخت کنند. هرکجا بوی اسکناس از آن مکان به مشام می رسد، وارثان مُکَلَفِ خدا در زمین، در آن اماکن متبرکه، مدام به بهانه های ترویخ اخلاق، با حضور دائمی خود؛ پرسه می زنند، تا جماعت را در طول زمان، به بی اخلاقی تعلیم دهند.

خوب توجه داشته باشید، که ترس از مُردن، خدا خوردن را در جان آدمیان تباه کرده است. من؛ در حیرتم، که چرا خوراکی به نام خدا، با معده عده کثیری سرِ ناسازگاری دارد. وقاحتِ خلقت خدا؛ در ترکیب - با بلاهتِ منِ آدم، عفونتی خلق کرده است، که جز به خون، با هیچ تحفه ای قابل مبادله نیست. خدا، طالب کشتار و خون است؛ و منِ آدم؛ حریص اجرای تمنیاتِ احکام او. شراکت خونبار و هولناکِ این دوجوهِ تبه کار، تنازعِ ناپیدار بقا را؛ در این سیاره حقیر بر انسانها تنگ کرده است.



سخن ۲۴۶...

پدر بزرگم می فرمودند: پسر جان، درمان احمق هم داروی خودش را می خواهد و هم طیب خودش را. هر چیزی را که فهم نمی کنی سعی کن با آن دوستی کنی، شاید روزی به تو در رحمت خود را عیان کند. از نفهمیدن مطلبی در هراس مباش، هراس تو، از این باشد که مبدا تصور کنی که آنچه فهم کرده ائی، فهم آخر است. می فرمودند: فهم، آخر کار نیست، بلکه شروع کار است. می فرمود: آغاز و شروع، از آن انسان فکور است ولی انتها از آن آدم جاهل. انسان فکور چون می داند که باز هم هستی هست، می ماند، ولی جاهل گریز را بر هر ماندن ترجیح می دهد.



سخن ۲۴۷...

هر چقدر دامنه ادراک آدمی، از فهم مجهولات عمیق تر باشد فهم از داشته ها نیز پیچیده تر و عمیق تر می شود. آنکه مولوی را به سرودن این بیت کشانده است ناشی از این عمق است. مولوی می فرماید:

هر کسی از ظن خود شد یار من

وز درون من نجست اسرار من

این بیت به فهم همان مجهولاتی باز می گردد که بارها از آن آنها سخن گفته ام. مبنای قضاوت ما بر روی داشته ها بر اساس اکتسابات ما از موضوعات است، نه فهم و عمق آن پدیده ها.

ما کمتر توانسته ایم با واژه ها و معنای اصلی آن واژه ها آن گونه در ارتباط باشیم که هستند، که بار عاطفی معنی را به تعریف می کشند.

بار عاطفی معنایی، و فهم این بار غریب، حوصله خود را می طلبد. به عنوان مثال: دوست داشتن، واژه ای تمام است و کسی که دوست داشتن را فهم می کند خود را درگیر اما و اگر نمی کند. نمی شود به کسی گفت که دوست دارم مشروط براین که این عمل را انجام دهی یا آن عمل را به انجام برسانی و یا به انجام نرسانی. این می شود معامله. ما آدمها حوائجمان را در لفافه دوست داشتن پیچیده ایم. بدانید که هر واژه را تعریفی و هر تعریفی را معنایی و هر معنایی را معرفتی است و عرف فهم معرفت ادراک منزلت خود آدمی از خود آدمی است، ونه از غیر خود.



سخن ۲۴۸...

شما هیچ دلیل محکمه پسندی در خصوص عقاید خود ندارید عزیزم، چه شب باشد چه روز. دلائل مغلطه شما بزرگوار قبلا در متون دین ابراهیمی

مندرج شده است و شما هم بر اساس همان مغالطات خانه خراب کن است؛ که به بحث با دیگران قد علم می کنید. و محاکم شما بر اساس همان متون حکم می کند. یک حکم و دستور الهی، بر سر هر عقیده ای گذاشتن و با آن سر مردم را از تن جدا کردن در منزلت انسان متمدن نیست. شما خوب می دانید که عموماً در محاکم ابراهیمی، سر انسانها را به استناد احکام الله جدا می کنند.

ارائه افکار توسط شما عزیز، بر اساس احکام مقلدانه است، نه بر اساس دلائل محققانه. شما از خودتان اگر مطلبی و معنایی دارید عنایت بفرمائید، تا فدوی هم مطلبی از شما بیاموزد. جناب علی هم انسانی چون من و شما بود دفع مزاج داشت و از خود مدفوع دفع می کرد، و آلت تناسلی داشت و در بستر زنان متعدد می خوابید. مریض می شد و تنش از درد، در رنج بود و خوراک می خورد و الی آخر. عزیزم ایشان از آسمان نیامده بودند و نیامده اند و تخمشان از موجودات آسمانی نیست، که در رحم زنی آسمانی بسته شده باشد. اگر اسلام محمد در عربستان نیامده بود، علی، در شن زارِ برهوت عربستان مثل بقیه آدمها در تنگ دستی و فقر و بدبختی زندگی می کرد و نهایت نیز مثل بقیه عرب های سوسمار خور می مُرد، و کسی هم نامی از او در هیچ کجای تاریخ فهم نمی کرد. علی شانزده یا هفده ساله را بعد از هجرت محمد به شهر مدینه، سلمان خائن، با آن عقاید ضد ایرانی خود، تبدیل به علی کرد. و جماعت شیعه و متولیان آن

مذهب هم، به مقتضیات منافع خود او را آنقدر بزرگ کردند که قابل دسترس نباشد.

شما عزیزان در خصوص اعتقاداتان هیچ دلیل موجه محکمه پسند انسانی برای عنوان ندارید. این مطلب را فهم کنید، که اعتقاد کثیری بر عقیده ای، دلیل بر صحت و درستی آن عقیده و عقاید نیست. تا آنجا که بنده در طول این ۲۵ سال مطالعه و تحقیق و فهم کرده ام، از جماعت مسلمان در طول تاریخ اعمالی جز سربردن و غارت و آدم کشی هیچ ندیده ام. بیهوده عده ای فرهیخته و دانشمند و فیلسوف و ادیب را به اسلام نجسبایند. اگر کسی به قدر آرزوی به شعور توسعه یافته ای تجهیز شده باشد، به حتم مُحقق می شود، فَلَا مَبْلَغ. آن درماندگان، از ترس متولیان دین اسلام، نمی توانستند عقاید خود را عریان بیان کنند. اگر چنین می شد، جانشان را به ساعتی سلاخی می کردند. طوری می گوئید که علی در کعبه زاده شده است، انگار یک چهار دیواری بدون، با ارتفاع حدود دو متر در آن دوران در مکه، که گاهها خود اعراب در داخل آن قضای حاجت می کردند. به دنیا آمدن علی در آن مکان جزو عجایب است. مردم کاملاً برهنه و بدون لباس آن دوران مکه که حتی زن و مردش، عورتشان را نیز نمی پوشاندند. در کعبه به دنیا آمدنشان چیز غریبی نبوده است. طوری از تولد علی در کعبه می گوئید، انگار خود حضرت تعالی در کنار ننه علی ایستاده بودید و شاهد زایمان او بودید. اگر تاریخ را خوب می دانستید و می فهمیدید، سرتان

را در با تمام توان ، به سنگ مستراح حیاطتان می کوفتید. تا دیگر از این گه گویی ها نکنید. پدر جان در ۱۴۰۰ سال قبل کعبه، ویرانه ای بیش نبود. یک چهار دیواری بود اندازه از اندازه امروزی خود بسیار کمتر، این مهملات که شما در فیلم ها می بینید، هیچ ربطی به تاریخ و امور تحقیقی تاریخ ندارد. کعبه در آن دوران، حتی سقف هم نداشته است، و ارتفاع طول آن نیز بیشتر از دو متر نبوده است. که با لاشه سنگ ساخته شده بود. این بنا را که امروز شما شاهد آن هستید، سلطان سلیم عثمانی آبله، به وضعیت فعلی در آورد. در طول تاریخ، کعبه، سه یا چهار بار کاملاً تخریب شده و دوباره ساخته شده یکی دو بار با سیل ویران شد، دو بار توسط خاندان امویه ویران گردیده. تاریخ ساختمان کعبه را در طول زمان مطالعه فرمائید. تا مجبور نشوید این قدر به خودتان دروغ بگوئید. علی اگر در کعبه متولد شده است، به بخاطر فشار زایمان به مادرش بوده ، کع فوراً خودش را به چهار دیواری کعبه رسانده و در آنجا زایمان کرده است. وسط کپر های بدون در و پیکر مکه که نمی توانسته زایمان کند. پدر گرسنه و فقیر علی هم اوضاعش چندان مناسب نبوده که مامایی برای زنش بیاورد. اصلاً خانه ای نداشته تا دوازده بچه را جمع و جور کند. کمی شعورتان را به هراز و چهارصد سال قبل برسانید ، تا آن وقت متوجه وخامت اوضاع آن دوران بشوید. آنچه ملایان و مبلغین دینی می گویند ؛ همه مهملات است . به تاریخ مراجعه کنید، تا حقیقت امر بر شما روشن شود. تولد علی در یک چهار دیواری بدون در پیکر و بی صاحب، چه امتیازی برای کسی است؛ که جایی برای زایمان

۵۰

نداشته است. به کتب تهذیب شیخ طوسی، سیره النبویه جلد اول، سنن ابن ماجه، سنن ابو داود، تاریخ العرب قبل اسلام اثر جواد علی جلد اول، الکامل ابن اثیر، مسند احمد ابن حنبل، صحیح بخاری مسلم، مستدرک علی الصحیحین حاکم نیشابوری، اخبار مکه ترجمه محمود مهدی دامغانی، تاریخ یعقوبی، کنز العمال متقی هندی وووووو..... مراجعه کنید تا حقایق تاریخ را فهم کنید. سواد نداشتن شما؛ باعث دراز شدن زبانتان شده است. هزاران تن کتاب تا امروز، توسط این جماعت دینی نشر پیدا کرده است، حاصل این کتاب های هزار تنی تا امروز، برای بشریت چه بوده است؟ اما کسی چون انیشتن با یک ورق کاغذ، به قاعده a چهار، دنیا را متحول کرده است. و کسی چون نیوتن؛ با یک برگ کاغذ جهان را دگرگون کرد. و گالیله نیز با برگی کاغذ وووو... و کسان دیگر چون ادیسون و رازی و بوعلی و غیره، که همه در تاریخ بشر ثبت شده است. اما آن درمانده گان محقق، که به نام مسلمان، منشاء خیری بودند، همه از ترس متولیان دین، در زیر چتر مسلمانی سعی داشتند سخنی بگویند تا در شعور آدمها کارگر افتد. کسی که با مهملات، ستون عقاید خود را استوار می کند، موجود صغیری است.

این جماعت در طول تاریخ، به محض کم آوردن در مقابل استدلالی با مهمل گوئی و مغلطه بافی و روایت نقل از زبان الله و امامانی که از آسمانها آورده اند، و بخصوص با متوسل شدن به چماق، سعی دارند طرف مقابل خود

را اخته و ترور کنند. واگر نتوانستند، طرف را اخته نمایند سر از تن او، جدا می کنند. تا برای همیشه امنیت عقاید سلطه گرانۀ خود را تضمین کنند.

بروید تاریخ را بخوانید تا فهم کنید، که اینان تا امروز چندین هزار انسان وارسته را به بهانه های شرعی و فقهی خود ذبح کرده اند. شما فقط یک خردمند محقق و باسواد و صاحب علم و معرفت را به من نشان بدهید که یک نفر دیندار را کشته باشد، هر چه کشتار می بینی، توسط دینداران صورت گرفته است. در متون دین؛ اگر اندک سخنانی در خصوص اخلاق انسانی درج شده، به خاطر خالی نبودن عرضه است. دین اصلاً اخلاق نمی شناسد. اگر می شناخت، خون این همه آدم را روانۀ خاک نمی کرد. گیرم که بشناسد، باز آنرا در قالب و چهار چوب تعالیم آسمانی خود تعریف می کند. که افسار همه آن تعاریف نیز، دردست موجودی نامرئی نهاده شده است، که در جایی نامرئی در ناکجا آبادی در آسمانها ساکن است. که فقط خود متولیان دینی مدعی هستند که جایگاه و مکان آنرا می دانند و از آن سخن می گویند، نه مابقی جماعت.

می دانید علی در زمان فوت محمد چند سال داشته؟ بروید تحقیق کنید، تا فهم مطلب نمائید. علی در عنفوان جوانی، محمد را ازدست داد. در آن زمان، حدود سن علی، سی یا سی و یک سال بوده. آیا می دانید علی تا زمان حیات خود؛ و حیات محمد، چقدر انسان را به حکم محمد و الله محمد و کتاب او، سر از تنشان جدا کرده است؟ آیا هیچ زمان در این امور، از خودتان سئوالی انسانی

کرده اید، که چرا این همه انسان، به دست این مرد کشته شدند؟ اگر کسی نخواهد عقیده ای را قبول کند، باید سر از تنش جدا شود؟ چرا در تاریخ چنین کشتاری توسط این آدم روی داده است؟ ابداع واژه گانی چون مرتد و محارب با خدا و زندیق و کافر و هزاران واژه دیگر چون اینان از کجا در آمده است؟ آن بیچاره گانی که سر از تنش جدا شده و زن و بچه و اموالشان توسط این جماعت به غارت رفته، چه گناهی مرتکب شده بودند؟ جز اینکه خود را از امت محمد نمی دانستند، و نمی خواستند دین محمد را قبول کنند. آیا به خاطر همین اتهام، باید مستحق مرگ می بودند. شما در عربستان یک قبیله و طایفه را در تاریخ به بنده نشان بدهید که به جماعت مسلمانها حمله کرده باشد، همیشه این مسلمانان بودند که به بهانه های گوناگون تحت عناوین جهاد اسلامی و توسعه دین، واحکام الله به قبائل و ملل اطراف حمله ور می شدند و آنها را غارت می کردند و می کشتند و باز مانده آنان را به غلامی و کنیزی می بردند، قصد این جماعت فقط غارت اموال و به خصوص زنان و دختران دیگر ملل بوده است، نه توسعه اخلاق. مگر می شود با کشتار، اخلاق را توسعه داد. فلسفه اخلاق عموماً بر مبانی منع کشتار است، نه حکم کشتار. در طول تاریخ، در کجای این کره زمین، با کشتار و غارت و آدم کشی به اخلاق رسیده اند، که مرا از آن خبری نیست؟ خوب گوش دهید که چه عرض می کنم.، روزی سه بار از بلندگوهای مساجد جار زده می شود که علی ولی الله است و حجت الله بر روی زمین است. این قاعده منحوس از زمان اولین پادشاه خون آشام صفویه شاه

اسماعیل در این سرزمین پایه گذاری شد. و قبل از آن در اذان ها کسی علی را ولی الله نمی دانست. متولیان مکتب صفویه این رسوم بت پرستی را در جامعه به زور شمشیر رواج دادند. بیش از بیست هزار نفر را در یک هفته در تبریز، به خاطر عدم قبول همین کلمه کشتند، تا بقیه ماندگان را وادار کنند تا با صدای بلند بگویند که علی ولی خداست. در اصفهان و قزوین هم، مذاهب شافعی و حنفی را که بیش از ۶۰ هزار نفر می شدند، به خاطر نگفتن کلمه علی ولی خداست، در نمازهایشان قتل عام کردند. تا حالا توجه فرمودید که در ایران، مردم وقتی می خواهند خدا حافظی کنند، به هم می گویند یا علی؟ این کلمه یا علی گفتن، یادگار دوران صفویه است، مردم در مانه با رسیدن به هم، به همدیگر می گفتند یا علی، تا به این وسیله به یک دیگر پیام دهند که من هم شیعه هستم، یک وقت، پیش قزلباشهای تولاایی و تبرایی (بسیج و سپاهی آن روز حکومت صفویه) سوسه نیائید که ما سنی حنفی و یا شافعی و یا حنبلی و معتزله هستیم. در اصفهان آن روز، این رسم قویا اجرا می شده است، وقتی به هم می رسیدند و یا می خواستند از هم خدا حافظی کنند به هم می گفتند یا علی. می دانید از کودکی چند هزار بار علی را در لَحَلَق شما فرو کرده اند و می کنند که علی ولی و حجت الله بر روی زمین است. چه کسی علی را ولی الله بر روی زمین کرده است. پیامبر این جماعت، در سِمَتِ نامه رسان از طرف الله است، یعنی رسول خداست، اما، امامشان علی، ولی، یعنی نماینده خدا بر روی زمین است؛ سمت علی از پیامبر آنها بالاتر است. کسی که حتی از نظر

شان انسانی از من و تو نیز کمتر است. یک چنین آدمی، چگونه می تواند اختیار دار منزلت انسانها دیگر بشود. اگر کسی در این عالم پیدا شود و بخواهد به زور در حلق شما فرو کند که رنگ سبز، سرخ است، با توجه به اینکه در صحت رنگ سرخ و سبز شکی عقلانی و علمی ندارید، چه حالی به شما دست می دهد. این جماعت هر کجا کم می آورند می فرمایند که عقل انسان بسیاری از امور را فهم نمی کند. و با متوسل شدن به این گونه مغلطه ها، کتاب شعور را در جان آدمیان تعطیل می کنند. این گونه سخنان به ظاهر درست، در باطن، مهملی کلان را در خود حمل می کند. اما هیچ کس از خود نمی پرسد که حدود و معیار فهم همه امور را، همین عقل، که در جان ماست رقم می زند. مگر محمد، آدمی چون بقیه آدمهای زمان خود نبوده؟ او هم عقلی چون مابقی آدمها داشت. پس کلام او نیز باید به استناد آن گفته ناقص باید باشد. اما برای اینکه امور را به کلافی سردرگم مبدل کنند، متوسل به واسطه قرارداد محمد، میان آدمها با الله شدند تا به این حيله خرد آدمها را در فهم موجودی نامرئی و غیر قابل دسترس و آسمانی گرفتار کنند تا دیگر آدمیان را سئوالی برای فهم امور باقی نماند و هر سئوالی را در بن بست بی جوابها به سکوت بکشانند. مصادره به مطلوب کردن و مغلطه بافتن در امور، شیوه این جماعت است. و این ترفند در بیان و مبانی، فقط از گور متولیان دین استخراج می شود. می دانید مصادره به مطلوب یعنی چه؟ یعنی اینکه، من از شما سئوال بکنم قرآن چیست می فرمائید کتابی که از طرف خدا آمده؛ می گویم خوب خدا کیست می فرمائید آنکه

محمد رسول اوست، می گویم رسول خدا چیست، می گوئید آنکه قران را آورده می گویم قران چیست، می فرمائید آنکه خدا فرستاده، توجه داشته باشید، این دور تسلسل باطل هیچگاه به پایان نمی رسد. انسان خردمند دلائل قانع کنند می خواهد که ریشه در فهم خرد او دارد. این واژه ها سرطان خرد ما انسان ها شده است. با همین واژه ها عمری خرد تحلیلی ما را فلج کرده اند تا بتوانیم به استفاده از خرد مان مشغول بشویم. می دانید چه عرض می کنم ؟ ۶۰ یا ۷۰ میلیون شیعه اسمی در میان ۷ میلیارد انسان بر روی این کره ناپیدای در هستی زندگی می کند چرا این جماعت اندک خود را قیم عالم و هستی می دانند ؟ چه دلائل محکمه پسندی در چنته خود دارند تا با ارائه آن مرا قانع کنند. اصلا تا امروز مذهب و دین چه گلی بر سر بشریت زده است، جز مزاحمت برای تعالی بشریت. مگر هزار سال اختناق در اروپا را به دست کشیشان دین مسیح فراموش کرده اید ؟ اگر این سخن را فهم کنید بسیار در درون خود وارسته و فہیم خواهید شد، و دیگر اینکه کتاب اخلاق بر کتاب دین مقدم است. همه آنان که صاحب اخلاق هستند حتما متدینند، ولی هر دینداری نمی تواند با اخلاق باشد. کمی با خودتان آشتی کنید.. منزلت انسانی خودتان را به دست مبلّغین دینی نسپارید. سعی کنید با محققین دمخور باشید، تا منزلت انسانی خودتان را فهم کنید. از کودکی میلیون ها بار دانسته یا ندانسته نام عده ای را در سلول های مغز شما چرخ کرده اند، شما و امثال شما حق دارید در

فهم حقایق دچار مشکل شوید. اگر کمی در خودتان تجدید نظر نمایید
وسعت بینش شما از خودتان هزاران برابر بیشتر از این که هست، خواهد شد.

هیچ دینی به جز زرتشت و بودا، رستگاری را، راست نگفته اند همه ادیان
میان رودان، و خاور میانه، در طول تاریخ، جز حبس کردن خرد انسانی و کوچک
شمردن منزلت انسان، هیچ نکرده اند. کتاب دینی که ابراهیم، در خاور میانه،
تدریس آنرا، متداول کرد، سالانه برای تسلی الله این کتابها، بیش از سه تا پنج
میلیون حیوان بی زبان را در خاک عربستان، رذیلانه، سلاخی می کنند؛ تا الله را
راضی کنند.

من هیچ زمان نتوانستم، به چرائی این خباثت ننگین، فهمی داشته باشم.
اینان در دور تسلسلی خود، واستدلال های مصادره به مطلوب خود، هر جنایتی
را، با نام الله، موجه و تصدیق می کنند. این چه خدائی است، که حضور خود را،
در اذهان مخلوقی به نام انسان، جز به خون آشامی و خون ریزی، موجه نمی داند.
آیان باید، به ماهیت، چنین خدائی، مشکوک بود؟ گوئی، این الله ابراهیم، به
هیچ وجه، نمی تواند، و نمی خواهد، هیچ تحفه ای را، بدون تشتی از خون، برای
اثبات منزلت خدائی خود، از آدمیان، قبول، و باور کند. مدام در کتابش و
کلماتش، به تهدید هایی خوفناک، هوار می کشد: که آهای آدمها، آنان که
بامند، محرمند، و آنان که با من نیستند، نامحرم و مجرم و مستحق آتش.

من چگونه می توانم سر به سجدهٔ الهی چنین، به خاک گذارم، که هزاران متولیِ خرد سوزِ خون آشام او، در جهان، هر روز، کثیف تر از روز قبل، جایگاه شعور انسانی مرا و آرامش و حیات انسانی مرا، و منزلت خرد انسانی مرا، قربانی جهل خود می کنند.

چگونه می توانم سر تعظیم فرود بیاورم به الهی که، مدام، عواطف انسانی مرا به فرمان احکام متون ابراهیم، به قداره های برّان خود، در خراش های مکرر، زخم می زند. و آدمیان را سلاخی می کند، تا مرا در پیشگاه خود، به کرنشی اجباری، عادت دهد. و در نهایت نیز خود را خداوند بخشندهٔ مهربان معرفی کند. متولیان ادیان و پیروان آنها، با متوسل شدن؛ به عنصری به نام خدا، می تواند تمامی مجهولات ذهن خود را قانع کند. و بعضاً، ما را مجاب نماید، که همهٔ ندانسته ها، دردست خالق است، که همه چیز می داند. و سعی دارد ما را طوری پرورش دهند، که هیچ زمان ذهن ما، به هویت مجهولِ خودِ خدا، مشغول نشود. اگر قرار باشد، عنصری خالق باشد، باید که هر خالق هم مخلوقی داشته باشد. بشر، با انتصاب خلقت به خالق به نام خدا، بیشتر سعی دارد، خود را خوشنود کند تا خود را قانع. هیچ زمان نمی اندیشیم، وقتی می پذیریم که می شود عنصری در طبیعت، خود به خود خلق شود که نامش خداست، چرا نباید باور کنیم که به استناد همین دلیل، دیگر عناصر طبیعت نیز می توانند، خود به خود خلق شده باشند. هر ذهن تعلیم دیده ای، برای قانع شدن، به دلایل محکم

و غیر قابل انکار محتاج است. برای همین متولیان دینی، نمی توانند حضور علم و عالمان را در کنار خود تحمل کنند. کمی فکر کنید، که کرامت انسانی شما، فراتر این مهملات است که در جان شما روانه کرده اند و می کنند.



سخن ۲۴۹...

کاش می شد، نهالِ شعورِ بعضی از آدمها را، به مانند نباتات، باکود حیوانی به بار نشاند. اماچه سود، که گلوی بیخردی را، انگلِ حماقت و جهل، پاسداری می کند. عزیز پدر، بدان که، فهم معانی جملات، کابوس متولیان ادیان است. این جماعت آلت باز، هیچ زمان نمی توانند سرِ نامبارک خود را، از مهبلِ مرطوبِ زنانِ بدر کنند، که کتابِ خرد سوزیشان، جز این معانی در اوراق خود حکاکی نکرده است. خرد توسعه یافته را، در تیمچه دین، فهم نخواهی کرد. که مکتب انسان سوزاینان، جز به چربی آلت تناسلی، رنگی به خود نمی گیرد.

اسلام دین خون است. مکتبی که نمی تواند انسان کشت کند، کشتن انسانها را تجویز خواهد کرد. شما عزیز پدر، خوب دیدن را بیاموز، تا ببینی که چگونه متولیان ادیان ابراهیمی با قداره های به خون نشسته خود، کرامت انسانها را، قرنهایست قربانی احکام بی هویت و مجعول خود کرده اند.



سخن ۲۵۰...

فرزندم! هیچ قلب صیقل گرفته ای، بدون اشک، دوام نمی آورد. قلبی که
ماوای رافت شد، کرامت انسان را فهم خواهد کرد. اشکی که از چشمها جاری
می شود به حتم، ریشه درحس انسانی انسان دارد. رنج، ونشاط آدمی را جز به
ریختن آب دیده، تسکینی نیست. همانطور که، جان توسعه یافته را، جز به کتاب
شعور سیراب نمی توان کرد.



سخن ۲۵۱...

فاحشه حقیقی مردی ست که، درزندگی خود، از رابطه جنسی با بزغاله ها و
بزمچه ها نیز حذر نمی کند، اما تصمیم دارد، فقط با دختری باکره ازدواج کند!
این جماعت نادان، گرویت بیضه هایشان را، با گرویت مغزشان، اشتباه گرفته اند.



س ۲۵۲...

پدر بزرگم می گفت: که جهیدن تند کک، نه از ترس جان است، که از
شوق مکیدن خونِ توست، که ترا، به فهم آن، فهمی نیست.



سخن ۲۵۳...

دوست عزیزم انگار شما در این مملکت زندگی نمی کنید . که در کشور من و توقانونی هست، که مردم را اجبار می کند تا به مدرسه بروند و درس بخوانند، تا بفهمند که فهمیدنی هست. اما وقتی درسشان تمام می شود، آنها را می گیرند و به زندان می اندازند، تا هرچه آموخته اند، فراموش کنند. و توبه نامه ای بنویسند که از هر گوساله ای، بیشعورترند.



سخن ۲۵۴...

دوست من ! اگر می خواهی فرزندات را خوب تربیت کنی، خودت را با او تقسیم کن، نه او را با خودت. نکرده های خودتان را در خلق فرزندانان فرو نکنید .



سخن ۲۵۵...

دوست من، این آدمی که در این مملکت حکومت می کند، تا زمانی که او را به نام شیطان خطاب نکرده ای، مدام ترا، از کتاب خدا، نصایح انسانی بکر حواله می دهد، اما اگر به اعمال شیطانی او اشاره ای کردی، الله را به جان تو می اندازد. تا ترا سلاخی کنند. دینی که در طول تاریخ، با شعارها تو خالی قوام خود را به

ضرب سر نیزه ها حفظ کرده است، هیچ زمان نمی تواند شعور انسانی تو را اغنا کند. اگر روزی توانستی از دروازه جهنم و بهشتی، که ترا مدام به آن تعلیم می دهند بازگردی، بهشت فاقد جهنم زمینی را که در آن زندگی می کنی، به درستی فهم خواهی کرد.



سخن ۲۵۶...

در این مملکت، قشری هست، به نام ملا و آخوند، که در شناخت همه چیز و همه کس، خود را سرآمد روزگاران می دانند، از پینه دوزی گرفته تا علم اتم را تدریس و فهم می کنند. الا خودشان را.

این جماعت ملا، خدا نکند که لباس از تنشان در بیاورند، دیگر در اطرافشان هیچ زن و دختر و پسری، در امنیت نخواهد بود. اگر قرار باشد در این مملکت، آزادی را معنی کنند، مطمئن باش اولین قربانی آن، کسانی چون من و تو، خواهند بود. بدان که، دلقکی می تواند ترا بخنداند، که گریه هایش را قبلا کرده است.



سخن ۲۵۷...

هر ابلهی می تواند عیب جوئی کند، تنها خردمندانند که عیب می جویند.



سخن ۲۵۸...

درهستی، فقط تاریکی است که به هیچ نوری محتاج نیست. همان گونه که هیچ نوری را به فهم تاریکی مجالی ندارد. فرزندم! بعد ها شاید به این فهم کلان دست یابی که تمامی حاکمیت های ایدئولوژیکی جهان، همواره دوام خود به زور در کشورها؛ در اذهان عموم جامعه رسوخ می دهند. تا نگذارند، توده های فقرزده ذهنی، به تحلیل و اندیشه های نوی تجهیز شوند. ایدئولوژ گرها، مدام با تشیع جنازهای مکرر از بازماندگان انقلابشان، که همه نیز دروغی بیش نیست، و با ایجاد سوگواری های تشریفاتی، از عفونت زخمهای ناشی از انقلابشان جلوگیری می کنند. تا جماعت زخم خورده را مدام مشغول درد هایشان کنند. و گاهی نیز، با بر پایی جشن های تکراری بی محتوا، و بر قراری مجالس کسل کننده؛ که بیشتر با تجلیل از رهبری و القاب دهن پُرکن گرداننده حاکمیت رقم می خورد، که سرشار از الفاظ پر طمطراق است؛ ابزاری را طراحی می کنند تا بتوانند با اخته کردن شعور مخاطبان خود، نه تنها کشتار و حبس و توبیخ مخالفان خود را در اذهان عموم موجه جلوه دهند، بلکه با این اعمال تبلیغی فریبکارانه، مخالفان خود را نیز، با ایجاد چنین نمایشات فرمایشی، منزوی و مورد ترور هویتی قرار دهند. یک مقایسه کاملاً سطحی از انقلاب لنینستی و استالینی در شوروی، که منجر به قتل عام بیش از پنجاه میلیون انسان بی گناه در سی سال شد، خود مدرک مستدلی بر این تفکر منحوس است. مطالعه تاریخ

شوروی، که بر مبانی افکار لنین و استالین و هم پالگان خون آشامش بنیاد نهاد شده، نشان از این دارد، که بنیانگزاران ایدئولوژیهای تک فکر در دنیا؛ چقدر می تواند هولناک باشد، حاکمیت تک فکری در شوروی می تواند، شما را به فهم بیشتر حاکمیت جمهوری اسلامی ایران که با ایده خمینی لنین پایه گذاری شده، و به توسط خامنه ای استالین هدایت می گردد، می تواند؛ گواه مدغنی بر این امر باشد. نظام مارکسیست اسلامی خمینی که در قالب دین و مذهب، تجلی یافت، یکی از آن بلواهای خونین تاریخ است. لنین و خمینی وامثال او، جانی ترین موجودات خلقت هستند که توانستند، با ایده های شخصی خود که بیشتر؛ نیات سیاست جبار تاریخ را اغناء می کنند، تا شعور جمعی خردمندان را، جامعه را به نفع منویات پلید خود اخته نمایند. بهشتی که اینان در تاریخ علم کردند، جهنمی است که تا امروز میلیون ها انسان بیگناه را، به شدیدترین شکل ممکن روانه قبرستان کرده است. رفتار و اعمال خمینی؛ نه تنها با دروغ هایش، بلکه با عمالش در ایران بعد پیروزی انقلابشان، برای آنان که که با عمق تاریخ اسلام آشنا هستند، دقیقاً اعمال و رفتاری است که محمد در مدینه مرتکب شده.

بیاد بسپار فرزندانم! که تفکر و عقیده هیچ موجود منفردی، که مدعی کشاندن تو به منزلت انسانی و بهشت است، به درد تعالی تودر این جهان نمی خورد. تا زمانی که آدمها نتوانند به یک اتحاد اندیشه قابل تعریف و عقلانی جمعی برسند،

یقیناً جهان، روی خوش نخواهد دید. نه ادیان مختلف، و نه فیلسوفان و اندیشمندان صاحب سبک، هیچ یک درست نمی گویند. تنها، کسی درست می گوید، که همه عقاید کسان را، مورد حرمت خود قرار داده است.

فرزندم! دموکراسی، آن تعریفی نیست که مشتی سیاست مدار دلاله، برای منافع شخصی و یا حزبی خود، در اذهان عموم فرو می کنند. دموکراسی، یعنی این که: تو با تحملِ توام با احترام تمام، به عقاید مخالفان نظر خود، مقید باشی. نظری قابل پذیرش است، که در عقلانیت جمعی آن تردیدی نیست.

فرزندم! اگر در یقینی توام با ایمان، معنایی را به کسی عرضه می کنی، که طرف مقابل تو، از پذیرش آن سرباز می زند، به عذری و به لبخندی مهربانانه، او را به حال خویش رها کن. آدمها که نه انسانها، گاهی چنان در باورهای یخ بسته خود منجمد شده اند، که به شعله هیچ حرارتی، به آبی زلال مبدل نمی شوند. بگذار تا زمان در ارتباط با آنان به کار خویش مشغول باشد.

قرار نیست فرزندم! همه ابناء بشری حلاج شوند، حلاج را کسی فهم می کند که به مقام لیلاجی رسیده است.

فرزند! هر انقلاب ایدئولوژیکی؛ به قیام توده هایی محتاج است، که گرفتار شور عاطفی فاقد شعور شده باشند. یقین کن فرزند پدر! که پاسخ همه رنجها و مشکلات و درد های ناتمام انسانی را؛ علم پاسخ خواهد داد، نه خدا

، و نه هیچ مراسم پُر بلوای ایدئولوژیکی که عده ای شیاد با آن دکان باز کرده اند .



سخن ۲۵۹...

آدم ، تنها موجود ذی شعوری است ، که مشق بیشعوری می بیند . بیشتر این مردم ، جداً ، استطاعت اخلاقی برای فهم شعور ندارند .

فرزندم ! بهترین شیوه شناخت آدمها ؛ زمانی حاصل می شود که شما کاری کنید ، که آنها خودشان را به خارج از پيله ای که در آن مخفی شده اند پرتاب کنند . در چنان شرایطی است ، که حقیقت درونی آنان بر تو آشکار خواهد شد .



سخن ۲۶۰...

دوست من ! در مملکتی که من و تو زندگی می کنیم ، دختران و پسرانش ، هیچ زمان حماقت خود را باور نمی کنند ، اما وقتی ازدواج می کنند ، دیگر نمی توانند حماقت خود را پنهان کنند . و راست می روند سراغ دادگستری تا غرامت حماقتشان را پرداخت کنند . در این کشور در اذای هر هزار نفر درس خوانده ، فقط یک نفر هست که می تواند درس بدهد . چرا که در مراکز آموزشی

این سرزمین، هرآنچه که ارزشِ دانستن ندارد، تعلیم داده می‌شود، تا ارزشهای انسانی را فریب دهند. پدر بزرگ می‌گفت: در این مملکت خراب شده، مُدَرِّس پیدا نمی‌شود فرزند، اما تا دلتان بخواهد، مُقدّس هست .



سخن ۲۶۱...

عزیز پدر! دین و مذهب، کتابِ تیره روزی هاست، که خوشبختی انسانها را دور می‌زند. این سرزمین، بهترین کشور دنیاست، مشروط به آنکه در آن ملائی نباشد. فعلا، این سرزمین بهترین جای مُردن است. اگر می‌خواهی زندگی کنی، جایی را انتخاب کن، که در آن کتابِ هیچ دینی تدریس نمی‌شود. نازنین دخترم ناگفته نماند که: حضور دین در جامعه خوب است، اما مشروط به اینکه، متولی و ملائی نداشته باشد .



سخن ۲۶۲...

آنکه در این مملکت عمل می‌کنند، حتما درسش را نخوانده است. اما آنان که درس خوانده اند، هیچ زمان نمی‌توانند در این مملکت عمل کنند. فرزندم، مبانی دین، هیچ انسان فاضلی را تحمل نمی‌کند، مگر این که درجهٔ فضیلت او را، خودش، اعطا کرده باشد. اینجا! در این دیار در کوچه های خاکی شهر،

کتابی ست، که به احکام خود، غبارِ به غم نشسته شهر را، در جان آدمیان، خشت می زند. دردی کلان، از این دجاله های پفیوز، در جان من لانه کرده است، که جز به فحاشی، درمانی به آن فهم نمی کنم .



سخن ۲۶۳...

پدر بزرگم نقل می فرمودند: که روزی جمعی از حاسدان و اشرار و مفتیانِ بغداد، زنی بس به جمال در زیبایی را، که از کُبار فواحش شهر بود. به بهائی گزاف برای آزارِ منصور حلاج اجیر کردند.

زن، به تن نازی و اطوار و عشوه، به لب و ابرو و اعضاء، در محضر منصور به سؤال نشست .

منصور که خیره به چشمان زن، چشم دوخته بود .

سخنان و سؤالهای او را می شنید . بعد از چندی مکث؛ رو به زن کرد و گفت :

ای زن ! سخنی بگوی که گوش مرا از آن ثمری حاصل شود . که چشم مرا، به فهمِ اطوارِ عتران، تعلیم نداده اند.

این سخنان که تو از کتاب شرع، و فقه، از من همی پرسی، نه با شعورِ جانِ توهم رنگ است، و نه در شعور ما معنا. بر خیز و برو، و به کسان خود بگوی، که من، منصور را، در زندانِ خود دیدم، نه در زندانِ کس.



سخن ۲۶۴...

منزلتِ زن، به سکسِ او نیست دوست من! بلکه به شکوهِ کاخِ رَحِمِ و زهدانِ اوست، که جایگاهِ خلقتِ من و توسست. آنان که زن را، ابزارِ سکس می‌دانند، گورِ منزلتِ انسانی خود، و نسل خود را از پیش‌کنده اند. تاریخ را فهم کن تا بدانی که چه می‌گویم. کاش می‌شد، شعور بعضی از آدمها را نیز، به مانند درختان و گیاهان، با کود حیوانی و انسانی به تغذیه کشید، تا شاید، شاخه‌هایشان، به رویشِ بارِ میوه‌ای فهم گردد.



سخن ۲۶۵...

اخلاقی که از ترس جهنم، درمن شکل می‌گیرد، خشنودی بهشت انسانیم را دچارِ خدشه خواهد کرد. برای من بسی خوش آیند است، که اطرافیانم، از این بودنم؛ ابراز نفرت کنند، تا اینکه مرا وادارند؛ که هویت دروغی برکرامت انسانیم تحمیل کنم. درعجبم از کسی که؛ احمق ماندن را برای خود، فضیلت می‌داند.



سخن ۲۶۶ ...

گاهی ما، بایک اشتباه احمقانه، موقعیتی بزرگ را ازدست می‌دهیم، که امکان به دست آوردن مجدد آن، یا غیر ممکن و یا بسیار دشوار خواهد بود. فقط احمق‌ها هستند که نمی‌توانند در هیاهوی بیهوده‌ای که با خود دارند، صدای درِ زدنِ شعور را، در خود فهم کنند.



سخن ۲۶۷ ...

تعلقات عاطفی بازیچه نیست. همه آنان که از تعلقات عاطفی خود، بازیچه‌ای ساخته‌اند، به ظاهر بالغانی هستند که چهره نابالغ خود را به حیلۀ عاطفه‌ای، نقاشی می‌کنند.



سخن ۲۶۸ ...

زندگی در جهنم، به مراتب بهتر از ماندن در خاورمیانه و ایران است، چون لااقل در جهنم دیگر مسلمانی نیست، تا با مزاحمت‌های مداوم خود، هر لحظه ترا آزار دهد. دوست عزیز، ما وام‌دار این انقلاب هستیم، مگر نمی‌بینی هنوز بعد از ۲۰ سال، مشغول پرداخت اقساط آنیم. این طولانی‌ترین وامی است که

تا حالا ملتی مجبور به پرداخت آن شده است. که باز پرداخت این وام ، چیزی جز کیسه های خون نیست. بدان دوست من ، مرغ در قفس نشسته را ، فهمی به انتخاب دانه نیست. مشکل شما این است که پرواز را فقط در شش دیوار قفس، تجربه کرده اید ، والا می دانستید که خطرناک ترین موجودات جهان، تقدس یافته گانی هستند که در کتب ادیان ، به ثبت رسیده اند .



سخن ۲۶۹...

دوست عزیزم ، نقل خرد دیگران، دلیل بر خردمندی نیست. حَمَّال عقاید دیگران شدن، منزلت انسانی ما را تکمیل نمی کند. فهم خرد هفت میلیارد انسان بر روی این کره خاکی، با باورهای ما سازگاری ندارد. مگر این که بخواهیم به ضرب شمشیر، همچون گذشته، سرها را از تن جدا کنیم. تا باورهایمان را در باور آنان جایگزین کنیم . جماعت مسلمان، هیچ زمان نمی توانند هستی را آن گونه که هست ببینند. اما همین جماعت آموخته اند و تعلیم دیده اند ، تا حماقت تاریخی خود را مدام متحدالشکل کنند .



سخن ۲۷۰...

دوست عزیزم ، من هیچ کاسبی نمی شناسم که کالای دوستی بفروشد، اما در عوض، آنقدر دوستان کاسب سراغ دارم، که حاضرند مرا به پیشیزی بفروشند. در طول زندگیم، کلی آدم ، مدعی دوست داشتن من بودند، که امروز در زیر فشارِ نفرتشان ، در حالِ له شدن هستم. نفرت انگیزترین دوست داشتن ها، به آدمهائی تعلق دارد، که ترازوی محبتشان، به داد و ستد، عادت کرده است. آلوده گی بذاقِ دهانِ هر سگی، که تنم را به محبت لیس می زند، شرف دارد به اظهاراتِ کذبِ این جماعتِ کاسب پیشه، که من، هیچ زمان نتوانستم به دوستیشان اعتماد کنم.



سخن ۲۷۱...

حلقوم تَف بسته صلح، به آبی محتاج است، که تخم هیچ انگلی را در زلالی آن شستشو نداده اند. دوست من! آن آزادیی که خواجه حرمسرای حکام می شود، غلام باره ای بیش نیست .



سخن ۲۷۲...

بیشتر نسلِ و گذشته‌ها، ابله‌ترین موجوداتی بودند، که هیچ زمان برای اصلاحِ عیوب نسل خود، اقدامی نکردند و همچنان، حماقت را، نسل به نسل، به جانِ تخمه‌های خومنتقل کردند.

ملتی که آغاز روزِ خود را با اُوراد و دعا به سمت آسمانی نامرئی شروع می‌کند و شامگاهش را در خستگی تکرارِ همان اُوراد ها تمام می‌کند. امیدی به رستگاریش نباید داشت.



س ۲۷۳...

پدربزرگم می‌گفت: خردی که تربیت خود را فهم می‌کند، جز به عروس شعور، تن به هیچ وصلتی نخواهد داد.



سخن ۲۷۴...

دوست عزیزم، این مبانی که تحت عنوان مبانی عرفان، توسط کسانی چون سروش، قمشه‌ای، جعفری و غیره، در این مدت، در جامعه تزریق می‌شود و شده است، هیچ ربطی به عرفان و خرد عارفانه حقیقی ندارد. این جماعت، مُبَلِّغِ یک

ایدئولوژی واحدی هستند، که سعی دارند از تمامی علوم، به نفع مکتب خود، کسب سود کنند. این ها خود را پاره می کنند، تا برای خداجا واکندند. عارف بودن به شعوری توسعه یافته محتاج است. عارف، هستی را همان گونه که هست می پذیرد. وقتی خواستی بدانی که خرد یک انسان تا چه حدی عارفانه می اندیشد، سعی کنید بدانید که نگرش آن عارف به ارزش های تعلیم دیده در جامعه خود و عالم و آدمها چگونه است. سعی کنید بدانید ارتباط یک عارف با دوست داشتن چگونه است و معیار او برای دوست داشتن چگونه است. و یا بینش او راجع به زن چگونه است. و نظرش با همه پدیده های عالم چگونه است. و ببینید که قضاوت او با امور خارج از باورهای تربیتیش چگونه است. عارف بودن، و به مبانی عرفان، توجه داشتن، به همین راحتی ها نیست؛ که شما می فرمائید. انسان عارف، خود را خط می زند، تا دیگران را ببیند. نه این که دیگران خط بزند تا خود را ببیند. نقل مهملات از زبان شیخ جنید و بسطامی و خرقانی و غیره دلیل بر فهم عرفان نیست. کسی که هنوز نتوانسته است، تعریف قابل قبول انسانی که استوار بر مبانی اخلاق باشد برای آلت تناسلی خود تدارک ببیند، چگونه می تواند عارفانه بیندیشد. نسل جوان امروز، به دلیل سرخوردگی فرهنگی و تربیتی، خود را به دامن هر مهملی می اندازد، تا خود را از شعور انسانی که او را آزار می دهد خلاص کند. عارف بودن، به فهم غنی معارف محتاج است، نه خود را به مکتبی چسبانیدن، و خزعبلات آن مکتب را نشخوار کردن، تا

برای بیشعوری خود، تعریفی به ظاهر عقلانه ارائه نماید. بروید و شعورتان را درمان کنید تا جانور بیشعور جانتان، شعور انسانی شما را، قربانی خود نکند.



سخن ۲۷۵...

فرزند ! زمانی که در جایی، فهم کردی که دیوارهای دانشکده ها را بلندتر از زندانها بنا می کنند، یقین داشته باشید، که خطرِ خرد ورزان برای حاکمیت، به مراتب بیشتر از خطر، اوباشان است .



سخن ۲۷۶...

به قول دوستی، اگر این مردم، روزی توانستند نوارِ غزه را، به سی دی، تبدیل کنند، آنوقت، اوضاعِ این سرزمین هم عوض خواهند شد. آقا جان، شما فعلا صلوات برای مرگ و یا حیات این و آن فراموش را نکنید. که حفظ نظام اسلام عزیز، در این مملکت، به تقویت پایه های ولایت فقیه، محتاج تر است. چرا که، بیشتر قوت غارت اموال ملی این مملکت را، همین صلواتها تقویت می کند. دوست من، چشم آن نوزادی که درطویله باز می شود، جز به یوجه و آخور، به هیچ غیری، فهمی نخواهد بود .



سخن ۲۷۷...

دوست عزیزم! اگر این ملت، به اندازه حجم استکانی غیرت داشتند، و به اندازه گالونی خرد و درک و شعور، روزگارشان به اینجا نمی کشید.

امروز که تاریخ ۹۱/۴/۲۵ است، جایی در منطقه شهر کرد اصفهان مهمان بودم. دیدم فرماندهان سپاه پاسدان، با هم دستی سازمان اطلاعات شهرگرد (چهار محال و بختیاری)، در بیست و چهار کیلومتری ناحیه ای بنام شوجان، که مسیرش از دهکده ای به نام احمدآباد می گذرد، با یک هلیکوپتر شنوک جنگی، بزرگترین دفینه شاهی و گنج دوران ایلامیان را، که به شاهان ایلامی تعلق داشت کشف و به دلالات عتیقه امریکایی، تحویل دادند. و کشف این جواهرات بی همتا و بی نظیر، که میلیاردها دلار قیمت دارد، سردمداران سپاه و اطلاعات را به ثروتی باور نکردنی رساند. و به مالکان محل گنج نیز، این طوری که از میزبان خود شنیدم مبلغی در حدود دویست میلیون تومان پول نقد، به عنوان پاداشت پرداخت کردند؛ تا در مورد این اکتشاف و استخراج دم نزنند. این ملک، در کنار یکی از سرچشمه های زاینده رود است. (محل بنام پورک واقع در تنگ گز است) و هلیکوپتری از نوع شنوک را تا خرخره از جواهرات و اجساد موم یایی شده پرنموده و در همان محل، تحویل دلالات آمریکائی دادند. تا به کیش حمل کنند. و از آنجا نیز به امریکا و اسرائیل ببرند. این گنج عظیم، در عمق هفده متری زمین بود، در مسیر آب راه یکی از چشمه های زاینده رود بود. که بنا به گفته یکی از نزدیکان مالک

زمین، این گنج عظیم، توسط ماهواره های امریکائی کشف شده بوده. آمریکائیها با وابسته های بین المللی خود و با تماس با سپاه آدمخور و اطلاعات ایران، محرمانه اقدام به حفاری نمودند، و این دفینه را، در کمترین زمان ممکن استخراج و با اسکورت لباس شخصی های سپاه جنایتکار، که همه مسلح بودند، بار هلیکوپتر کرده و از محل حمل نمودند، تا در فرودگاه کیش تحویل هواپیمای اصلی نمایند، که به دبی، و آنجا به مقصد آمریکا یا جایی دیگر برده شود. حجم این جواهرت، که در صندوق های مفرغی و سنگی ذخیره شده بود، به همراه پنج تابوت جواهر نشان مومیایی شده از چوب آبنوس، به بیش از پنج متر مکعب می رسید. من بایک دوربین قوی، از فاصله دوری ناظر همه فعل و انفعالات آن ها بودم.

درد در حیرت ماندن، بسی درد ناک تر از مات گشتن است.

ذوق دویست میلیون تومان پول، چنان آن صاحبان بی بضاعت ملک را، در خود فرو برده بود، که اصلاً به عمل وقیح خویش فحشی نداشتند. آدم کشان سپاه پاسداران، کهنه حیضی هم به مالکان آن زمین ندادند، بعد ها یکی از شرکا بر حسب اتفاق به بنده نقل کردند، شب قبل از حمل دفینه ها و گنجهاها توسط سپاه پاسداران، مجلس بزمی تدارک می بینند، منباب تشکر، و همه شرکاری زمین را برای جشن دعوت می کنند، و با خوراندن دارو به آنها. جماعت بخت برگشته مجلس را تا ظهر فردا به خواب می دهند و تمامی اموال مکشوفه را حمل می کنند. نگاه می کردم که عمرو عاص ها و خالد ابن ولیده های زمانه، چگونه برای چندمین

هزاربار، ثروت و اموال و فرهنگ و تاریخ مرا، به همراه ایادی خود فروش خود، از این خاک نگون بخت، به غارت بردند. در این اکتشاف عظیم، اسنادی وجود داشت که می توانست گره های کور تاریخ این سرزمین را بازگشائی کند. اسنادی که می توانست هویت تاریک تاریخ اعیلامیان منطقه شهر کُرد و نواحی بختیاری را، و گذشته ما را لااقل مختصری روشن تر کند .



سخن ۲۷۶ ...

آدمها، تنها موجوداتی هستند، که وقتی سعی داری چیزی به آنها بیاموزی، ترا لگد می زنند. واکنش خرد آدمها، به معانی واژه ها، بر اساس دامنه شعور آنهاست. خیلی ها فقط می دانند، ولی نمی فهمند. اما هستند کسانی کم، که نمی دانند، اما بسیار خوب می فهمند .



سخن ۲۷۹ ...

بزرگترین فاجعه بشری در طول قرون و اعصار در این معنا نهفته است، که آدمیان ، هیچ زمان نمی توانند، بدون احکام الله و حضور متولیان الله در زمین، به کشیدن نفسی انسانی عادت کنند .



سخن ۲۸۰...

پدر بزرگم می گفت: پسر جان، آدم های کوچک، برای بزرگ نشان دادن، و توجیه اعمالِ رذیلانه خود، که خون آدمیان جوهرهٔ تحریر این کتاب است، به قاطر القاب و عناوین ارادت خاصی می ورزند، که آنان را سواری دهد. واقعا چقدر درست می فرمودند، که آدمهای حقیر، حقارتشان را، در پشت القابهایشان پنهان می کنند. ایشان می فرمودند: پسر جان، هر لقبی، توطئه ای و دسیسه ای؛ در نهان خود؛ پروار می کند. و القاب ها، هر چقدر الهی تر و آسمانی تر باشند، خطرشان برای کشتارِ آدمیان، بیشتر است. خوب بفهم، به من، و تبار من خان می گفتند، و به من، میرزا محمود خان می گویند فرزند! می دانی یعنی چه؟ می خواهند با دادن لقب خان به من، مرا از هم نوع انسانیم مجزا کنند تا بتوانند در روز موعود از من، پلکانی برای کشتار هم نوعانم تدارک ببینند. و این باور را در من فربه می کنند تا مرا، از توده های هم نوع انسانیم مجزا نمایند. و به من بقبولانند که من، از دیگران برترم، و می خواهند به من بگویند، تفاوتی میان من و بقیهٔ آدمها وجود دارد. فرزندم! مراقب القاب ها باش فرزند، تا مبادا روزی، در دام القاب فروشان و القاب داران، گرفتار آیی که خونت را مباح می کنند.



سخن ۲۸۱...

نجیه بانو! تردید ندارم که از ظرف حماقت، شیرۀ وقاحت را، به کمال نوشیده اید. یقین دارم، موجودِ فاسقی چون تو، که زنگولۀ هویتش را، بر دروازهٔ آلت خود فروش خود، آویخته است، در تن بارگی والدۀ هرزهٔ خود نیز، دلاله ای بیش نیست. تو، درازگوش که نمی توانی فهم را، فهم کنی. شایسته تر آن است که با شتاب بروید، و ما تحت متعفن خود را، در گندابۀ آلتِ معشوق کرایه ای خود، تطهیر نماید، تا شاید، جراحاتِ پُر چرکین مهبل به تعفن نشستهٔ ترا، درمانی باشد. کسی که منزلتِ متعالی انسان را فهم نمی کند، یقین دارم، تنبان منزلت خود را در گرو نانجیبیهای تبارِ درازگوش خود، در چهارسوق فاسقان، به فروش نهاده است. به یقین آلت به تب نشستهٔ تو، محتاج ادراری ست، تا شاید شعور بيقوارهٔ فَرَجِ ترا آبیاری کند. شعورِ شما جماعتِ خصیه باز، به قاعده ای متعفن است، که نام مقدس زن، در فهم آن به شرم نشسته است. برو درازگوش، وبه سُوهان آلتی کرایه ای، که همواره محتاج آن هستی، به گردگیری آلت تناسلیتان دل خوش کنید. که شما جماعت آلت خور را، به فهمِ منزلتِ انسان شعوری نیست. کتاب بیشعوری در تن شمایان به قاعده ای ست، که اگر همهٔ هویتِ آدمی شما کوتوله گان را، به پیکره ای انسانی تبدیل کنند، باز زبانان، در حکم آلت تناسلی، مدام به گائیدن آن مشغول خواهد شد. برو سر بارۀ دجاله ها، ترا چه به فهم! تو، وامثال تو، همهٔ مَنیَّتتان را، در صلیب آلت نرینه ای هرزه تر از هویتتان، مصلوب

کرده اید. برو پتیاره، کنجی را به امانت گیر، و بر نانجیبی های ناتمام خود، زوزه ای به کلانی حجم همه تاریخ آواز کن. تا شاید دروازه رحمتی، به درمان حماقت پایان ناپذیری تو، گشوده شود، اگر ترا فهم کرامت زن بونت حاصل می شد، این گونه تنت را، به بستر اسکناس های تا نخورده فاسقان هرزه، حراج نمی کردی. ترا نیازی به مال نیست و نبود، آنقدر داری که حضور خودت را اداره کنی، این ذلت تو، ناشی از حماقت توست که زن بودن خود را فهم نمی کنی. تو مستراح هستی، که دیگران را به دفع فضولاتشان در خود ترغیب می کنی.



سخن ۲۸۲...

دوست عزیزم بطور قطع آن دنیا، که این جماعت متولی دین می گویند، وجود خارجی ندارد. که اگر داشت، متولیان مبلّغ ادیان، تا مرز خفگی، خود را در آغوش این دنیا خلاصه نمی کردند. این جماعت متولی بهشت و جهنم، با فریب اذهان عموم، مدام به خالی کردن جیب جماعت مشغولند، تا مطامع دنیوی خود را سامان دهند.

کسی که درخصوص امری، به یقینی عقلانی رسیده باشد. شعورش را منحرف غیر نمی کند. شعور منحرف این جماعت دروغ زن، به قاعده ای فریبنده است که توده های خود باخته را، به دام خود گرفتار کرده است. اگر شما فقط

یک سخنِ درست، از این جماعتِ را، که در خصوص آخرت نشخواری می‌کنند را به اثباتِ برسانی، من بر تمامی دانسته‌های خود خط بطلان خواهم کشید. آدمها، زمانی به انسان مبدل می‌شوند، که توانسته باشند، کرامت آفرینش خود را تقویت کنند، نه منزلت خود را حقیر خود کنند. بدانید که هر دستی حتما زیباست، اما هر زیبایی درست نیست.

دوست من! دین، عموماً، به دلیلِ مَشَقِّ منافع خویشاوندی ایدئولوژیکی در میان تشکّل‌های اجتماعی، می‌تواند، ایده‌ها، و خرد جمعی را، با به وجود آوردن یک حجم واحد، منسجم کند. و اجتماع را برای رسیدن به اهدافی معین، ولی ناممکن، به باور بنشانند. این اهدافِ فریبنده؛ گاهی به قدری منسجم و قدرتمند است، که حتی می‌تواند جمع واحدی را، تحت عنوان شهادت به کام مرگ بکشاند. دین به دلیلِ ماورایی بودن خود؛ باورهایی در ذهن آدمها تخلیه می‌کند، که فاقد هرگونه تعریف عقلانی است.

دوست عزیزم ریاضی دانها و فلاسفه، از آن طرح فکر می‌کنند، تا الاهیون مدام آنها را مردود بدانند. بزرگترین فضیلتِ یک دین مدار در این معناست، که به خود اجازه می‌دهد، تا اخلاقِ مداران را وادار به سکوت کنند. و بزرگترین فضیلتِ یک انسان متفکر در این معناست، که اجازه ندهد تا یک دین مدار به او تحمیل کند که می‌شود با کتابی آسمانی، تندیس ساخت، که رَمَزِ بنّایی آن تندیس را، فقط در کتاب آنان طراحی کرده اند. دین مداران، با تحریک اشتباهی مخاطبان خود؛ با رمز آمیز جلوه دادن مهملات، آنان را از فکر کردن

باز می دارند، و آنان را عادت می دهند، تا بجای خوردن کباب، فقط بوی کباب را در شعور انسانی خود باور کنند. یک امر مرا همواره متعجب و حیران می کند، که یک دین مدار چگونه می تواند تا این حد با وقار و متین رفتار کند. در صورتی که تمامی افکارش به طرز جنون آمیزی به دیوانگان شباهت دارد.



سخن ۲۸۳...

اگر شعوری به درک این معنا در شما مانده باشد، تا امروز؛ باید به این فهم رسیده باشید، که وقتی در جایی حضورداری، و کسی در آنجا ترا می گوید، که خدا می فرماید. فوراً باید از آن محل فرار را بر قرار ترجیح دهی. می دانید چرا؟ برای این که، وقتی در جایی به شما می گویند، که خدا می فرماید، دقیقاً می خواهند به حیلۀ خدا، مقدمۀ ابطالِ خرد و فکرِ ترا مهیا نمایند. و ترا از اندیشۀ انسانیت خالی کنند. خدا هیچ چیز نمی فرماید و نفرموده است. این فرموده ها را کسانی فرموده اند، که خیال بهره کشی از کرامت انسانی من و تو را در سر دارند. من هیچ موجودِ بیکاری در هستی سراغ ندارم که برای این آدم ذرۀ بینی در در این کره بینی، مطلبی فرموده باشد. آنان که مدام؛ از خدا می گویند، با خود بودن را فهم نمی کنند. خدا هیچ مطلبی نفرموده. تا منِ آدم، موظف به حفظ از آن گفته ها در زمین باشم. اما شما می فرمائید، خداوند در قرآن فرموده است. آخر شما چه سند معتبر و منطقی؛ دالّ بر چنین ادعایی ارائه می کنید، تا من در صحت آن تردید نکنم. این چه خدایی است، که قواره سخنش در قرآن؛ به قدرِ قواره سخن آدمهای ذره بینی

اش در این خاک است. اصلاً این خدا، در قرآن چه گفته است که تا حالا هیچ کسی نگفته است. سخنان تورات و انجیل و زرتشت و مانی و بودا و اسطوره‌های بین‌النهرین، آشور، کلد و سُرانی و و را در هم قاطی کرده است؛ تا برای نجات عایشه، و بریدن دست ابولهب، آیه نازل فرماید. برو انسان؛ اندیشه و خرد و فکر و استدلال خود را تقویت کن؛ تا شعورِ انسانیت را کرامت بخشی. بامن از جایی سخن مگو، که سالهاست از آن دیار گریخته‌ام. قرآن که ملاک هویت خلقت نیست. آن الهی که، خلفتِ این هستی لایتناهی و بیکران و اعجاب‌انگیز خود را، در کتابی به نام قرآن، وقف طهارت بخشیدن به آلت تناسلی عایشه قرار می‌دهد، به حتم یک جایش لنگ می‌زند. آن الهی که به مانند مخلوقات ذلیل خود، نفرین هم می‌کند، که دست ابولهب، بریده باد، یا هند چنان باد، این الله، چقدر باید کوتوله، و بی جنبه باشد، که نفرینش را؛ مکتوب با پیامبرش اعلام می‌کند. و در حلق من انسان فرو می‌نماید. برو عزیزم؛ کمی با خودت خلوت کن، تا کرامت وسیع جانت را فهم کنی. بدان که، تنها کتابی که مردم عوام می‌شناسند، همان کتاب دینشان است. کتابهای دیگر برای این مردم، حکم سرگرمی را دارد. هیچ حیوانی کار غیر منطقی نمی‌کند؛ الا آدم، این آدمها؛ موجودات ابتدایی هستند، که برای توضیح امور غیر قابل فهم و مرموز، که در اطراف خود می‌بینند عموماً به مهملات غیر قابل تعریف و غیر منطقی متوسل می‌شوند. یکی از این مهملات، آسمانی بودنِ دستوراتی است که به زمینیان ابلاغ شده است. وقتی ملتی، بر اساس تعالیم همان کتب آسمانی، گریه کردن در فرهنگ خود را، یک فضیلت به حساب

می‌آورد. قطعا در چنین جامعه‌ای خندیدن و شاد بودن، گناهی نابخشوده تلقی خواهد شد. ستونِ جهلِ این مردم را، هیچ کس؛ به قدرِ ملایانِ حریص، کُلفت نکرده است. آن وقت شما نشسته اید؛ و استدلال‌های مباحث خود را؛ از قرآن برای من مثال می‌زنید. اصل مشکل ما، با محتویات خود قرآن است. هزار واندی سال است که عده‌ای شیاد و کلاه بردار و دروغ زن، به نام مُفسّر علوم دینی، سعی دارند، مهملاتی را در حلق مردم فرو کنند؛ که به هیچ وجه با منطق و ادراک و خرد تربیت شده هیچ انسانِ خردمندی مطابقت ندارد. و مدام طوری وانمود می‌کنند. که این ما هستیم به خاطر ضعف و ذلت شعورِ خود، از درک عمیق این سفارشات آسمانی در غفلت به سر می‌بریم. و با فرو کردن مشتی کلمات عربی در حلق ما، می‌خواهند به ما تفهیم کنند، که فهم و درکِ این معانی عمیق و الهی، در حوصلهٔ بیشعوری چون ما نیست. برو پسر! برو و کتاب جان خودت را بخوان؛ تا شاید؛ به منزلت انسانی یک بار مصرفِ خود در این هستی واقف شوی.

پا در میانی خدا برای فهمِ علت و معلول هستی، فقط ذهن آدمهای درمانده را از خستگی نجات می‌دهد.

اگر خدایی هم باشد، همان خدا، برای محک زدنِ خود، در تو عقلی کاشته است، پس؛ با جسارت خود او را به چالش بگیر، تا بتوانی دیگر پدیده‌های او را در خلقت؛ به زیر سؤال ببری .



سخن ۲۸۴...

دختر عزیزم! اگر هنوز در پی خدا هستی، خدا را، در معبدی که به اشغال دوست داشتن درآمده است، فهم خواهی کرد. نه در مسجدی که شیون را در خشت خشت آن، نقاشی کرده اند. دینی که شادی های ترا برای آخرت ذخیره می کند. سارق کرامت انسانی توست .

دختر عزیزم! خدا در کتابش، برای رنج های لاعلاج من انسان، فقط ابراز تاسف و طلب صبر توصیه می کند. اما من دردمند، برای مداوای دردهایم؛ به درمانگری از جنس خودم محتاجم، تا با خوشحال کردن شماره حساب بانکی او؛ دردهایم را تسکین دهد. تردید نکن، خدا، دعا را برای فقرا آفریده است تا آنان را در شعور تاسف بار خود شریک کند. که هیچ دردی تا امروز، به قوتِ دعایی درمان نشده است .



سخن ۲۸۵...

شعار، فرزند نابکار دروغ است. همه آنان که به شعوری تجهیز می شوند؛ خردشان در فهم شعارها، تبحری بالغانه کسب کرده است .

فرزندم، همیشه در نوع تفکر آن کسانی که، تحت هر نام و هر مکتبی؛ خون آدمیان را بر خاک ریخته اند و می ریزند تردید کن. هیچ انسان خرد ورزی،

نمی‌تواند برای اشاعهٔ اندیشه‌ای خاص، خون هم نوع خود را؛ برخاک فرو بریزد. مخصوصاً اگر این اندیشه و خرد؛ خود را الهی نیز جلوه دهد. چگونه ممکن است که خردی متعالی، ریختن خون انسانها را تحت هر نام و عقیده‌ای مباح بداند. آیا گسترش تعالی را می‌توان در سایهٔ خون ریزی به ثبت رساند؟ خمینی شاید و نابکار، بافریب اذهان عموی، بخصوص درنسل جوان، خون آنان را برای اهداف خویش مباح کرد، تا آنان را روانهٔ بهشتی کند؛ که جهنمی بیش نبود.



سخن ۲۸۶...

پدر بزرگم می‌گفت: ملایانی که ما را، به آتش جهنمی، از دوستی با جنس مخالف به ترس نشانده‌اند، سجده عبادتشان، جز میان پایان زنان زمینی هیچ نیست. امید هم خوابگی آنان با حوریان زمینی، گواراتر از حویان مندرج در کتب مقدس آنهاست. مراقب باش فرزند! که دروغ‌ها، هرچه کلفت تر باشند، قبولاندن آنها به تو، سهل تر خواهد بود.

در پادگان ادیان، کماندوها و چریکهای تعلیم دیده و قدرتمندی وجود دارد که می‌توانند کاری کنند که تو در آموزش‌های تحت تعلیم آنان، از جهل خود چنان احساس شادمانی و لذت کنی، که هیچ زمان برای خروج از این پادگان، تمایلی به اخذ مرخصی از خود نشان ندهی.



سخن ۲۸۷...

فرزند! کسی که لباس معنویت و دین، به تن می‌کند، نمی‌تواند در بستری از اسکناس کم دهد. چنین موجودی، یا دین و معنویتش دروغ است، یا دروغش را، به معنویت و دین تبدیل کرده است.

زُهدانی که می‌تواند بدون اسپرِم، موجودی در خود پرورش دهد، یا شاید است؛ و یا اصلاً وجود خارجی ندارد. مانند مریم، مادر عیسی. این امکان ندارد در خلقت، زنی بدون قواعد پُرید و اسپرم، مدعی پرورش موجودی در زُهدان خود باشد. که متولیان شیعه جار می‌زند و می‌گویند که فاطمه دختر محمد، پرید نمی‌شده است.

این ناشی از درماندگی آدمهاست که وقتی در فهم اموری کم می‌آورند، فوراً پای خدا را پیش می‌کشند تا خودشان را از تعقیب فکر کردن خلاص کنند. یا با تراشیدن سخنی از زبان خدا، مهمالات خود را تقدس می‌بخشند.



سخن ۲۸۹...

پفیوز، یک کلمه ترکی اس. که از ترکیب پُف، یعنی ورم کرده، و یوز یا اوز، درست شده، به معنای صورت و چهره. در مجموع می‌شود صورت پف کرده یا صورت ورم کرده. این واژه را به کسی باید گفت که دارای خصوصیات ذیل است:

پفیوز کسی است که فکرمی کند، همه شعورهای عالم در او جمع شده است. و خود را خیلی باهوش می داند. و مطلع از همه امور، پفیوز، هیچ وقت نمی تواند جلوی فخر فروشیش را بگیرد، تا دیگران را تحقیر نکند. برای یک آدم پفیوز، مهم نیست که بقیه چی می گویند، بلکه مهم این است که او باید، مخالفتش را بکند. فرد پفیوز، تمام سعی اش را می کند، تا به توتفهم کند، که تویی که، گند زده ای. تا بتواند ترا با مذمت های مکرر خود تحقیر کند. برای فرد پفیوز، مهم نیست تواز چه چیزی سخن می گوئی، پفیوز سعی دارد، تا به تو بقبولاند، که بهتر از تو می فهمد. کسی که پفیوزی را، از حد بگذرانند، می شود آدم وقیح و بیشعور. و آدم وقیح، دست به هرکاری می زند تا وقاحت خود را موجه جلوه دهد. درست به مانند حاکمان جمهوری اسلامی ایران، که در راس وقیحانه ترین های عالم، قرار گرفته اند.



سخن ۲۹۰...

مرگ، تنها حقیقی است، که اگر تو نیز طالب آن نباشی، به زور روانه جان تو خواهد شد. پس سعی کن، تا قبل از مرگ، حق زنده بودن را، از حلقوم مرگ بدر کنی.



سخن ۲۹۱...

فرزندم! پرنده ای که رغبتی به پرواز نشان نمی‌دهد، مکانی جز قفس نخواهد داشت. یا پرنده مباش تا پرواز را فهم نکنی، یا پرواز را فهم کن، که پرنده بودن را معنا دهی. با غلبه تازیان به ایران، البته به کمک تجهیزات نظامی و سیاسی رومیان، انهدام تمدن و فرهنگ ایران زمین در طول ۳۰۰ و اندی سال یعنی تا اواسط حاکمیت عباسیان برای همیشه نابود شد. برای همه آن گذشته درخشان، دینی حاکم گردید که با تحمیل خود به فرهنگ ایرانی، تمامی وجوه جامعه را به ضرب شمشیر و گشتار دگرگون کرد. امروز برای ملت تحصیل کرده ایرانی؛ احمقانه ترین کار ممکن این است که مدام با الله سُک سُک بازی می کنند. تا الله با پیدا کردن آنان مجهولات خلقت خود را پایان دهد.

یهوده ترین اموری که می توانی در هستی به آن مشغول شوی کشف سیگنالهای الله شناسی است. پس یهوده وقت خودتان را برای سُک سُک بازی با الله هدر ندهید. چون الله یک بار برای همیشه، حساب تو و فرهنگ ترا کف دستت گذاشته است.



سخن ۲۹۲...

روزی کسی، پدر بزرگم را به طعنه گفت: میرزا محمود خان! ترا قبله ای هم هست تا تو؛ عبادتش کنی؟ پدر بزرگم، مکثی کرد، و گفت: آری هست

آقا جان، و اشاره‌ای به کَلّه و سَرّ او کرد و گفت: قبله من درست آنجاست، که تو نادان در آن، دفع مزاج می‌کنی.



س ۲۹۳....

فرزندم! حدود فهم عرفان را، دو معنا معین می‌کند، یکی، گریز از خون ریزی، تحت هر نام و عنوانی. دیگری، عشق ورزی به همه موجوداتی که با تو در این هستی؛ به تعالی می‌رسند. این کلید فهم همه امور است فرزند، که ترا به فهم آن نصیحت می‌کنم.

کسی که تمامی سعی خود را معطوف به خدا شناسی می‌کند؛ بطور یقین یک خدا ناباور دو آتیشه است؛ که برای رهایی از سرگردانی درونی خود، به دنبال آرزای خُرسند کننده می‌گردد. داشتن شعور دینی؛ دلیل متقنی برای توضیح پژوهش‌های علمی نمی‌تواند باشد. وقتی علوم تحقیقی تا امروز نتوانسته است بسیاری از مجهولات را پاسخ دهد، من چگونه می‌توانم به استناد وجود این همه مجهولات گنجینه کننده؛ خود را به دامان ادیانی بی‌ندازیم؛ که مدعی حل تمامی مجهولات هستند - که فعلاً برای آنان هیچ توضیح علمی وجود ندارد. تضاد غیر باور در احکام ادیان، خود؛ نشان از جعل ادعای این مکاتب است.

یکی از پلید ترین شیوه هایی که دین مداران پیشه خود کرده اند در این معناست، که فقدان شواهد در هر پدیده ای را با ملاط خدا پُر می کنند تا تو را به سکوت وا دارند .



سخن ۲۹۴...

دختر عزیزم نازنین پدر! به قول مرحوم دکتر فریدون فرخزاد ، که توسط سَلاخان تک کتابان جمهوری اسلامی ایران، در خانه شخصی خود، به قتل رسید، توقع داشتن ازملتی، که به زبان محلی سخن می گوید. و با حروف فارسی دری، می نویسد، و با کلمات عربی؛ عبادتِ خدای خود، می کند و به زبان انگلیسی نیز طبابت. انتظاری جز متلاشی شدن فرهنگ او، نباید داشت.

هویت جماعتِ این مملکت شترگاوپلنگ، بی درمان تر از آن است که بتوان، درمانی برای درد های پایان ناپذیر او، جستجو کرد. شعورِ سلیقه قومی این ملت، مجال تثبیت فرهنگ این سرزمین را، به نابودی کشیده است. اگر چند نفر زبان بریده هم، قُوت؛ به اصلاح امور فرهنگی این سرزمین سپرده اند، همه، ناشی از این است که، جان سوخته آنان، جز به تاول نشاندن خود، چاره ای بر بیچارگی خود نمی بیند. مشتی مدرک دار بیسواد هم، که هنوز جوهر مدرکشان، خُشک نشده، چشم خردمندان را از کاسه درآورده اند، و خود را، متولی بلا منازع فرهنگ این مرز و بوم تصور می کنند، در چنین خاکی، جایی برای عرضه خرد نخواهد

ماند. از هزار نفر مدرک ستاده در این مملکت، یک نفرشان شعوری بر خواننده‌های خود ندارد. علوم اجتماعی و ادبیات و هنر و تاریخ، بطور کلی در این سرزمین مرده است. مابقی علوم نیز، یا یک قرن از همه دنیا عقب تر است، و یا اگر عقب نباشد، سخت عقیم شده است. بروید و جانتان را از این مستراح متفن خلاص کنید. من دیگر عمری ندارم تا جایی بروم. گیرم که بروم، کجا بروم؟ شما بروید که جوان هستید، تا لااقل، اگر هیچ ندانید، رفتن را فهم خواهید کرد.

فرزندم! اینجا،

دربزرگ برگِ علوفه‌های هر باغچه‌اش،

شوکرانی ست بس دردناک،

که در خونِ انسانی تو تزریق خواهد شد.

برو!

و جوانیت را،

در سبزینه‌های باغچه‌ای به سایه‌کش،

تا کرامتِ انسانی ترا، خُنگ کند.

اینجا،

جائی نیست تا تو؛

بتوانی، بسترِ آرامش خویش را،

بر صُفّه زهر آگین آن، پهن کنی .



سخن ۲۹۵...

پدر بزرگم می فرمود : حذر کن از کسی که دنیایش را، قربانی بهشتی کرده است، که مکانش نامعلوم است، خرد چنین کسی، به مهمل گویی عادت کرده است. مراقب باش با چنین کسانی دم خور نشوی، که اینان مدام برای استقرار خود، در تو، ترا، در گناهی می نشانند، تا با تصرف جان تو، به مقصود خویش برسند.



سخن ۲۹۶...

هر ارتباط محبت آمیزی که شعوری در خود نداشته باشد، شعاری بیش نیست. شعور در روابط را، کسی فهم می کند، که خردی توسعه یافته داشته باشد. آدم های بیشعور، همه اطراف خود را و بعضا خود را نیز، قربانی بیشعوری خود می کنند .

بدانید که، عذرخواهی کردن یکی از وجوه بزرگ تعالی انسان است. چه این عذرخواهی نمودن از خودت، و یا از دیگران باشد ..

هیچ بیشعوری قادر نیست، عذرخواهی انسانی کند. و اگر روزی هم مجبور به عذرخواهی شد، حتما می‌خواهد، تمام نشده‌های خود را؛ در تو؛ به حیلۀ عذرخواهی، تمام کند. حذرکن از آدمهائی که شعارهای عاطفی کلفت سر می‌دهند. دروغ جماعت بیشعور، آنقدر کلفت است که تو را، به یک باور حقیقی با خود می‌کشاند، و بعد، ترا، قربانی خود می‌کند.

آدمها، تربیت شده‌اند، تا مدام؛ زر بزنند. نه سخن بگویند. این فقط انسانها نیستند که درسختن گفتن، و سپردن تعهد به خود، و اطرافیان خود، به شعوری انسانی متکی هستند. هرکسی که شعور یک ارتباط ماندگار را فهم می‌کند، باید که خردی توسعه یافته داشته باشد. برای یک آدم بیشعور، گشتن، بهتر از کشت کردن است. موجود بیشعور، همه اطرافیان خود را، و بعضا خود را نیز، قربانی بیشعوری خود می‌کند. تا تائید و تمجید اطرافیان را برای حضور خود در جمع، به دست آورد. موجود بیشعور، درطول زمان، فقط به خاطر بیشعوری خود، اموری را از دست می‌دهد، که امکان به دست آوردن دوباره آن امر، گاهی ناممکن است. اما موجود بیشعور این را نمی‌داند. برای همین است، که درطول زمان، اصول ها را از دست می‌دهد، تا اثاث ها را، به دست بیاورد.

موجود بیشعور، تصور می‌کند، که خود، کامل ترین عنصر هستی می‌باشد. و این دیگران هستند که عندالاقضاء باید قربانی مقاصد او شوند .

یکی از ابزار و ادوات محکم، در بیشعورهای متمدن و کلاس بالا، رعایت بیش اندازه ادب و نزاکت اجتماعی است. که در ایفای این نقش، بسیارهم مهارت کسب کرده است. اشتباه نشود، آدمهای جاهل و نادان، با توده بیشعورها، بسیار متفاوت هستند. هرجاهلی ازجهل موجود درجان خود، به قهقرا می‌رود، اما بیشعور، درکمال آگاهی و دانش، به قربانی کردن محیط، به نفع خویش اقدام می‌کند. گاهی آدمها، دانشی بسیار دارند، اما از نظر بینش، فوق العاده فقیر، و کم مایه هستند. این وضعیت در بیشعوران کاملاً بارز است. جاهل را دانشی نیست تا بینشی داشته باشد. یقین داشته باش، بیشعوری در نسل حاضر، شایع ترین بیماری ممکن است. مراقب باشید، تا در دام بیشعورهای مدرک دار و عنوان گرفته، گرفتار نشوید .



سخن ۲۹۷...

فرزندم ! برای فهم مبانی قرآن و معانی واقعی جملات مندرج در کتاب قرآن ، باید که زبان عربی را کامل آموخته باشید، و باکلمات کلیدی در زبان خود تازیان، و فرهنگ آن واژه‌ها آشنا باشید. آن معانی که از قرآن به زبان فارسی ترجمه، و به خورد من و تو می‌دهند، نمی‌تواند، اصل آن معنایی باشد، که در این

کتاب منظورشده است، و امروز من و تو از آن، درک مطلب می کنیم. تعریف و ترجمه کلمات عربی به زبان پارسی، کارچندان راحتی نیست. هر واژه در زبان عربی مفهومی ویژه و معنای خاصی از نظر فرهنگی دارد و متعلق به فرهنگ دوران تدوین کتاب قرآن است. متولیان اسلام عزیز، بنا به سلیقه های فرهنگ تبلیغات دینی خود، که ریشه در به جهل کشیدن من و تو دارد، کلمات قرآن را به رای العین، معنا، و به خورد ما می دهند. گاهی این معانی را طوری وارونه ترجمه می کنند، که از اصل معنای گفته شده در قرآن، فرسنگ ها فاصله دارد. فقط به این دلیل که ذهن انسان امروز را، از فهم معانی حقیقی در احکام قرآن منحرف کنند. چه بی شمار آیاتی که در قرآن در ارتباط با کنیزی و غلامی انسانها نقل شده است در صورتی که، همین قرآن، در آیه های متفاوتی، انسانها را مساوی قلمداد کرده است. اما گویی که این تساوی فقط مختص خودی هاست، که در اسلام را جار می زنند؛ و به کتاب و قرآن و محمد اعتقاد دارند، نه مشمول همه انسانهای روی زمین. و در عمل می بینیم که طبق مندرجات متون قرآن، انگار، بعضی ها حقوقشان، نسبت به بعضی ها دیگر، مساوی تراست .

به عنوان مثال، آیه ۲۴ در سوره نساء را می توان ذکر کرد. در این آیه، تجاوز به زنان شوهر داری، که به اسارت مسلمانان درآمده اند، کاملاً مجاز و موجه جلوه داده شده است. عده ای به نام مسلمان، به اذن الله، به کشوری و شهری و یا طایفه ای حمله ور می شوند، و زن و دختران و بچه های آنان را، که تا چندی قبل

در آرامش انسانی و آزادی انسانی خود به زندگی در کنار بستگان خود مشغول بودند، تعرض می‌کنند و تحت عنوان اسیر و کنیز و غلام، آنان را، به تملک خود در می‌آورند و نام این عمل شنیع و غیرانسانی رانیز، طبق سنت ابراهیمی خود، فرمانی از طرف الله می‌دانند. انسانهایی را که تا دیروز، در مملکت و دیار و شهر خود، آزاده و صاحب هویت و منزلت انسانی بودند را، به یک باره، به کنیز و غلام مبدل می‌کنند. و دم از مساوات و برابری انسانها نیز می‌زند. و در این میان، الله آنان نیز خود را، بخشنده و مهربان می‌داند و حکیم ودانا. فرمان کشتار انسانها را می‌دهد. فرمان به بردگی کشیدن و به کنیزی و غلامی بردن انسانهای آزاده را صادر می‌کند، و در آخر نیز خود را، بخشنده و مهربان می‌نامد. و گاهی نیز حکیم ودانایی را برای خود، صفتی ممتاز می‌شمارد.

فرزندم، هیچ دینی به قدرِ ادیان ابراهیمی در کشتار انسانها، در این کرهٔ خاکی نقش نداشته است. شما یک مورد، فقط یک مورد، در کلام و مبانی تعالیم بودا، و از کلام بودا، سخنی برای من نقل کنید، که به کشتار آدمیان حکم کرده باشد؟ و یا به بردگی و کنیزی کشیدن انسانها اشاره ای کرده باشد

در تعالیم زرتشت نیز همچون بودا، چنین است که گفتم.

ماندگاری دین اسلام، جز به قوت شمشیر و زور و ارباب و کشتار، در این خاک نبوده است و نخواهد بود. احکامش یا برگردۀ جهل جماعت سوار است،

یا بر تیغ تیز شمشیر. چنانچه امروز هم شما به عین می بینید، که عده‌ای از مسلمانان دنیا، چگونه با کشتار و آدم‌کشی و آدم سوزی، نیت خود را، در این کره خاکی اعمال می کنند.

گروه طالبان، گروه حقانی، جمهوری اسلامی، حزب الله لبنان و صدها گروه چون اینان، در دنیا و خاورمیانه، چه علم شنگه ای به راه انداخته اند؛ تا الله خود را، بر دیگر الله های روی زمین برتر جلوه دهند .

به این مطلب توجه کنید که شما را از تاریخ نقل می کنم. و به راویان این متن، که در ذیل نقل می کنم توجه کنید. که شامل چه کسانی می شود. به غیر اینان، که می نویسم، کسانی دیگر نیز چون بیهقی، عبدالرزاق، طرابلسی، ابویعلی، ابن عربی مهمل گو، این داستان را روایت کرده اند.

این جماعت، یعنی : مسلم، ابو داود، ترمزی و انسائی، از ابوسعید خدری روایت کرده است : در جنگِ اوطاس، عده‌ای از زنان شوهردار به اسارت ما در آمدند. و چون شوهر داشتند از هم بستر شدن با آنان خودداری کردیم. (زحمت کشیدند فرزندان! که خود داری کردند. اینان در جنگ‌هایشان جز برای تصاحب آلت تناسلی زنان به هیچ اموری نمی اندیشند. الله برای اینان بهانه ای است ؛ تا با متوسل شدن به الله، نکرده‌های خود را تمام کنند.) و در این باره از پیامبر پرسیدیم. آنگاه

الله بزرگ، این آیه را نازل فرمودند (آیه ۲۴ در سوره نساء) که متن آیه به زبان فارسی چنین می شود :

ازدواج و آمیزش جنسی با زنان شوهردار حرام است، مگر زنانی که خدا غنیمت مسلمانان ساخته است. (این مگرهای اسلام مرا گشته است عزیز پدر) پس به این ترتیب آمیزش با آنها حلال شمردیم. این مگرهای الله؛ برای مسلمانان واقعا مگراست. این الله بخشنده ومهربان و دانا وحکیم، مدام به تلسکوپ کهکشانى خود، امورات مسلمین را، رصد می کند. و در حل معضلات آنان، به سرعت برقى، دست بکار می شود، تا مبادا، حوصله اى از مسلمانی، به خصوص در ارتباط با مسائل جنسى، دچار مشکل شود. این الله، هرکجای کهکشان که باشد، بدون رصد کردن مسلمانان، روزش را به شب، نمى رساند و شبش را، به روز نمى کشد.

هرجا که صحبت از آلت تناسلى و لذات تناسلى جماعت مسلمان مطرح می شود (آن هم فقط برای مردان مسلمان و نه زنان آن) آیات محکم الله، مشکل گشای تمامی امورات است. زنان و دختران مردم را، به کنیزی می گیرند و تصاحب می کنند و مورد تجاوز و بهره برداری امیال جنسى خود قرار می دهند، و الله نیز، به فوریت، با ارسال آیه اى ملکوتى، به ذلت کشیدن کرامت انسانها را، که خود نیز، آنان را خلق کرده است، به مهر تاکید، مورد مرحمت خود قرار می دهند، و با نزول آیه اى محکم، اعمال مسلمانان را، ممهو و موجه می فرمایند .

فرزندم، دینی که کرامت انسان را، قربانی احکام و کتاب خود می کند، جز به ذلت کشیدن تو، هیچ برای تو نخواهد کرد. دینی که به جبر شمشیر و زور،

احکام خود را، در حلق تو فرو می‌کند، مسیر تنفس انسانی ترا، مسدود و تباه و آلوده خود خواهد کرد.

فریب این مزوران، کلاش دینی را مخور، اینان با بهشتِ مجعولی که در خر تو، فرو می‌کنند، دنیای بهشتی ترا، به جهنمی حقیقی، مبدل خواهند کرد.

کتاب دروغ، سر لوحهٔ تعالیم این آدمکشانِ آدمخور است. با فروش الله بخشنده و مهربان به تو، خدای حقیقی جانِ ترا، قربانی مهملات خود خواهند کرد.

همواره به یاد داشته باش فرزندانم، خدائی را عبادت کن، که خود را؛ قربانی تو می‌کند، نه ترا، قربانی خویش. خدائی که ترا، قربانی خویش می‌کند، به حتم به متولیان جلادی محتاج است، تا احکام او را در خاک، به سامان بنشانند.



سخن ۲۹۸...

فرزندانم! چماق، تنها ابزارِ شناخته شده‌ای است، که تمامی استدلالات و منطق و فلسفه و علوم جهان را، به قُوتِ کلان خود، به لحظه‌ای بس اندک، در دو حرکت، محکوم به مات شدن می‌کند. اگر روزی خواستی، خردِ تحلیلی خود را، به تعطیلی مطلق هدایت کنی، سعی کن، تا به بهترین چماقِ ممکن، که در توانِ ابتیاعِ توسست، تجهیز شوی، که هیچ دلیلِ محکمه‌پسندی، در مقابلِ قوتِ این

استدلال بی همتا، تابِ مقاومت درخود نخواهد داشت. ماندگاریِ بلاهت و حماقت در سطرِ سطرِ تاریخ، جز به نیرویِ قوتِ این صَنَمِ یکه تاز، امکان پذیر نمی باشد.



سخن ۲۹۹...

فرزند! خردی که ذلیلِ کار خویش گشت، متوسل به غیر خواهد شد. انسان را به هیچ غیری، کاری نیست. آنچه درانسان هست، به مَنیتِ انسانی خلقت او تعلق دارد. تو خود را تعریف کن، که بی تعریف خویش، به هیچ خویشی نخواهی رسید. هیچ انسانی، بدونِ مَنیتِ خویش، کرامتِ خلقتِ خود را فهم نخواهد کرد. اگر تو، من بودنِ خود را باور کنی می توانستی به فهم ما بودنِ انسانی خود نیز، فهم شوی. که هیچ انسانی، با خرج کردنِ دیگران، به تعریفِ حقیقی خود، نخواهد رسید. دوست داشتنِ بی مَنّت و جدل، کلیدِ فهمِ این اکمل است. سعی کن تا دوست داشتن را در راسِ دروسِ تعالیم خود، سر لوحه همه امورِ زندگانی خویش کنی.



سخن ۳۰۰...

هولناک ترین شیوه فریب، متعلق به ادیان است، که سخنان غیر قابل اثبات را، از جایی نقل می کند، که فهم تو به آن مکان، غیرممکن است. وقتی توانستی

سخنی را از منبعی غیر قابل دسترس نقل کنی که ترا از هر پاسخی خلاص می کند.
آنوقت، قادر به هر کار پلیدی خواهی شد.

**دوست عزیزم! آیا این شما هستید که نمی توانید دست از سر خدا بردارید،
یا این خداست که ذهن شما را طوری طراحی کرده است تا شما نتوانید دست
از سر او بردارید.** معانی واژه ها بر مبنای مطالعاتم، با ذهن من انس قریبی
یافته اند. من تحت هیچ شرایطی نمی توانم، با استدلالات چوبین اسطریلیان از
در آشتی درآیم. گروه خونی ما، به درد هم نمی خورد، بهتر است ما هیچ زمان
در کنار هم زندگی فکری نداشته باشیم، که به سهولت می توانیم همدیگر را هار
کنیم. این مطلب را شما خوب می دانید که همیشه این اولین سؤال من از یک
دین مدار است؛ که دین در طول تاریخ، برای تعالی بشریت چه کرده است. دین
مدار، همواره سعی دارد با مغلطه و سفسطه در شروع کار؛ ذهن مرا به پیچاند.
کنتاکت ما از همان نخستین سؤال آغاز می شود. به نظر شما بهتر نیست که من
در حداقل امر، از هار شدن خود جلو گیری کنم تا دیگران را نیز به هاری خود
مبتلا نکنم.



سخن ۳۰۱...

فرزندم! بنای ادیان ابراهیمی، همه به گونه ای است، و متولیانش به شیوه ای
ادب شده اند، که انگار، این همه عالم، و علوم عالم است، که باید خود را، با کتاب

آنان منطبق کند، نه این که آن کتابهای خود را با حقیقت جهان هستی تطبیق دهد. این جماعت، در کتب خود، قوانین لایتغیری دارند، که مدعی هستند، همه احکام آن، از طرف خدائی دیکته شده است، که در جهانی نامرئی، به انتظار بازگشت من انسان به آن لامکان نشسته است. کسی از خود نمی پرسد که چرا این خدا، مرا به این جهان عینی کشاند، تا همه جانم را در درد و بیماری و رنج و فقر و گرسنگی و نداری و نابرابری ها، همچون چهار پایان، چوپانی کند. و آنگاه بعد مدتی، مرا، با ترسهای ناتمام، به نمی دانم کجا آبادی دیگر هدایت نماید، که پاداش رفتن به آن مکان نیز، جز به ریختن خون انسانها و حیوانات، به هیچ قیمتی، حاصل نمی شود. چرا خلقت من انسان را، در بهانه های گناهی ناکرده، به گناه می کشد، تا سروری خود را در من پایدار کند. نه مرا در فهم خویش یاری. گوئی مهره ای هستم در خانه شطرنج حیات، که بازیگری جز خود خدا، در حرکت من نقش ندارد. و خانه خانه؛ مرا می برد، بی آنکه هیچ تعریف معقولی، از این جا بجائها در من به تعریف کشد که خرد فهم این جابجایی ها را، خود او، در جان من احداث کرده است. چگونه می توانم به خدائی دل خوش کنم، که دلخوشیهای مرا، در بند احکام غیر قابل تعریفی از خود، به بند کشیده است.



سخن ۳۰۲...

رِزقِ جماعتِ مسلمان، جز به قوتِ شمشیری خونین، میسر نیست فرزندان، هر جا مسلمانی باشد، نمی‌توانی بدون بوی خون، روز خود را به شام برسانی. این جماعت، اگر قوتشان، برای ریختن خون انسان‌های غیر خودی مجالی نیابد، به هزاران بهانهٔ موجه دینی خود، تحت عناوینی همچون عید قربان و قدیر و عاشو را و تاسوعا و نذر و ندورات، و صدها مراسم این چنینی که قرن‌هاست پایه گذاری شده است، دلتنگیهای ناشی از خونریزی خود را، باریختن خون حیوانات زبان بسته، در خیابانها و کوچه ها شهر، تسکین می‌دهند. تا مگر رضایت الهی را فراهم نمایند، که به قدر شپشی، در فهم او فهم نیستند.

من نمی‌توانم به نیایش خدایی تن در هم، که از درمان سفیهی که می‌گویند مخلوق خود اوست عاجز است.



سخن ۳۰۳...

فرزندم! مسیح، از وجود کتابی به نام انجیل مطلقاً بی اطلاع است. و اصلاً مسیح، آیه و کتابی از طرف خدائی نامریی، برای نوع بشر، نازل نکرده است، تا بدان کتاب، نام انجیل مقدس داده باشد. همهٔ این نابکاریها را، نابکارانی علم کرده اند، که بردگی من و تو را، در برگ برگ آن کتاب ها جستجو می‌کنند.

ماندگاری هر دینی، در اذهان عموم، به دروغ های کلفتی است که در آستین خود، نهان کرده است .

بزرگترین دروغ ادیان، قدیس پروری است فرزند، که ماندگاری این قداست را، از خدایان مخلوق ادیان، به امانت گرفته است، تا من انسان را، از هر سؤالی در ارتباط با چرائی باز دارد .

فرزندم! کلماتی چون مرتد و محاربه با خدا، کافر، و کلماتی چون اینان، همه، ابزاری هستند که متولیان ادیان برای حفاظت از کتابهای خود ابداع کرده اند، که می گویند از آسمانی نامرئی نازل شده است، این کتب، به دلیل عدم توان مراقبت از خود، در مقابل منطق علم، ترور را بر هر ابزاری ترجیح می دهد. و با متوسل شدن به این واژه گان، تحکیم خود را، در خرد جمعی جامعه، قوام می بخشد .

این طبیعی است که هراعتقادی که منطقش بیمار باشد، برای تثبیت خود، به چماق متوسل خواهد شد. حقانیت هر عقیده ای را؛ در قیاس با این سخن که ترا گفتم ، می توانی داوری کنی.

پدر بزرگم می گفت : خردی که همنشینی با خویش را فهم می کند، جز به عروس شعور، تن به وصلتی نخواهد داد.

کاهنان و خاخامهای جانی یهود، به توطئه آلوده یا الله و یهوه، در طول تاریخ آنقدر دروغ در حلق جماعت فرو کرده اند، که تشخیص صحت و سقم هر کلام

عقلانی را از شعور آدمیان گرفته است. اما می بینیم که به هر میزان که شعور آدمی توسعه می یابد، شعارها کوتاه ترمی شود .

هر علمی که برای بَرکِ قامتِ دین، اختصاص می یابد، ذلت انسان را تشدید خواهد کرد.

فریب توجیه گران مغلطه گر را مخور، که با فرو کردن قوالب علمی، در حلق دین، مدام سعی دارند، صغارت این صغیر در خاک مانده را، موجه جلوه دهند. ریسمان دین افساری است که ترا به خندق جهل فرو خواهد کشید. همه آنان که سعادت و فضیلت انسان را طلب می کنند، دین را برای هدایت توده ها، عَلم نمی کنند. در طول تاریخ، همه ادیان ابراهیمی، توسعه فضیلت شعور انسان را قربانی بقای خود کرده است. حذر کن از کسانی که ترا، با تعالیم کتاب ادیان به رستگاری می خوانند.

فرزندم! به حقیقتِ حقیقت سو گند، که اگر مهملات ادیان را، که همه، ریشه در دل الوه و الله و یهوه قوم یهود دارد را، در کتابی میلیون صفحه ای گردآوری کنند، باز خروارها ناگفته، از مهملات اینان بر جای خواهد ماند.



سخن ۳۰۴...

در کتابِ متولیان دین، محاربه با خدا، قانونی است دست نویس، که هرانسانی، بدون حضور شاکی، در محکمه دین، مجرم، و حق حیات از وی، سلب می شود. این جماعتِ متولی خدا بر زمین، جزو آن دسته از موجوداتی هستند، که هیچ نزاکتی را در ارتباط با غیر خود، واجب نمی دانند. و طوری تعلیم دیده اند، تا همواره، با کرامت انسانی انسانها، از موضعی بس بالاتر و برتر، برخورد کنند. و مدام سعی دارند تا خود را، در میان آدمیان با القاب و عنوانی الهی، مهم تر از غیر، جلو دهند. **خدا حماقتی نیافریده است فرزند، تا بلاهتی را توسعه دهد.**

این متولیان دنیا پرست، خدا را دکانی کرده اند، تا متاع مقدس شده خود را به ضرب زور، در شعور آدمیان بفروش بکشند. درد آدمیان، درد ندانستن نیست فرزندم! که رنجهاشان در فهم این مطلب نهفته است که نمی توانند حقیقت را، از دروغها تفکیک کنند، میزان دروغ هایی که توسط متولیان دین، در خرد آدمیان تخلیه شده است بقدری زیاد است، که غربال این مهملات از حقایق، امری ناممکن به نظر می رسد. نه خود، بر این گفته ها، باور دارند، و نه در حقیقت عینی این مبانی، دلائلی محکمه پسند، ارائه می دهند. اینان برای دوام خود، قوام انسانها را، در ورطه توهّمات آسمانی خود، قربانی کرده اند. نه حکمی بر حقانیت خود ارائه می دهند، و نه اجازه می دهند تا کسی، دلّارد گفته هاشان ادله خویش را بیان کند. بزرگ ترین دلیل اینان بر حقانیت گفته هایشان، مهری ست، که سخت

مدعی هستند، که از طرف آفریده ای در آسمانها، در برگ برگ کتابهاشان فرود آمده است. بیش از چهار هزار سال است، که خرد تعالی انسانها، در تیغ سلاخ خانه این جماعت موکل یهوه در زمین، در کمال مظلومیت، ذبح می شود.



سخن ۳۰۵...

یکی از غریب ترین مضامین در قران و کتب ادیان ابراهیمی، حضور دائمی شیطان، برای فریب آدم و حوا در بهشت است. که در شمایل مار، حضور بر برکت خود را به بشر، ارزانی داشته است.

این تشویق و محبت غیر قابل باور شیطان به آدم و حوا در ارتباط با خوردن از درختی که درخت میوه دانائی نام داشته، حقیقتاً در متون خرافی ادیان قابل تعمق است. خوردن میوه آن درخت، توسط آدم و حوا، در متون تاریخ ادیان و شیوه طرد آدم و حوا از بهشت، یکی از تناقضات قابل تعمق، در رابطه با شکل نگرش الله و یهوه آنان، به نوع مخلوق انسان نام است. شیطان، حوا و آدم را، به خوردن میوه ای تشویق کرد، که از نظر خالق، درخت ممنوعه دانائی بود است. چگونه و چرا، یهوه و الله و الوه، آفریده خود را از خوردن میوه درختی باز داشته است، که او را به دانائی هدایت می کرده است. وقتی دانائی می تواند شعور موجودیت مخلوق او را توسعه دهد، چرا باید به توسعه، چنین مهمی، فرمان به

ممنوعیت می‌داد. تا از فهم خود او، غفلت ورزند. وقتی خوردن از میوه درختی می‌توانسته، در پرورش خرد مخلوقی چون آدم نام، کارگر شود، چرا خالق حکم به منع خوردن آن میوه داده است؟ طبیعتاً خوردن از چنان درختی می‌توانسته، مخلوق خود او را از کُ ودنی برهاند. و او را به فهمی معقول هدایت کند. تا هر چه بیشتر، بر خالق خود فهم یابد. و خالق خود را بیشتر مورد علاقه خود قرار دهد. اما چرا خالق نمی‌خواسته، تا مخلوق او، به دانائی، فهمی داشته باشد؟ و باز چرا، شیطان این همه در تلاش توسعه این شعور برای آن مخلوق بوده است؟ گوئی، شیطان بهتر از خالق، به منزلت آفرینش آدم و حوا توجه داشته است، تا آن خالق. گوئی شیطان بیشتر از خالق، طالب رشد عقلانی و تعالی آدم و حوا بوده تا خالق این موجود. چگونه می‌شود که خالق، مخلوق خود را در کودنی دوست تر دارد، اما، غیری به نام شیطان، که خود نیز مخلوقی بیش نیست، مخلوق همان خالق را، دوست تر دارد. و کرامت شعور او را بیشتر مدّ نظر قرار داده است، تا خالق آن موجود.

این بخش از معنا نیز قابل توجه است که: موجودی به نام شیطان بعد از مورد غضب قرار گرفتن از طرف خالق خود، در بهشت چه می‌کرده است، تا بر علیه خالق خود توطئه نماید، و خالق از این توطئه هیچ نمی‌دانسته؟ این چه خالقی است، که از رفتار مخلوق خود، تا این حد، بی‌خبر مانده است. و زمانی مطلع می‌شود، که کار از کار گذشته است. و بعد نیز، فریب خورده را، تنبیه و طرد

می‌کند و فریب دهنده را صاحب کرامت می‌نماید. اصلاً باید پرسید که وجود موجودی غضب شده و مطرود، به نام شیطان، در بهشت چه معنایی دارد؟ تا بر گزیده‌ای بشر نام را، که مورد شوق خالق بوده، فریب دهد؟ نقص آفرینشی این مخلوق بشر نام، چه بوده است، که فریب شیطان را، به جان قبول کرده است؟ و از طرفی، نقص خالق، در خلق این مخلوق، چگونه بوده است که او را مستعد برای فریب خوردن آفریده است؟ این چه خالق‌ی است که در فهم اعمال مخلوق خود، که شیطان نامش داده‌اند، تا این حد در نادانی و عجز به سر می‌برد. و این موجود غضب شده شیطان نام، چگونه، به راحتی به بهشت آن خالق، که بنا به گفته متولیان دین یهوه و الله، مختص خلصان و مخلصان به کمال رسیده است؛ وارد شده، و به گشت و گذار مشغول بوده است؟ و کسی را با وی کاری نبوده. البته اگر این سئوال‌ها را، با متولیان ادیان ابراهیمی مطرح کنید، حلق شما را با مهملات خود، خواهند شکافت، و به شما خواهند گفت، که این معنا، از اسرار الهی است، و بشر را به فضولی در آن مجالی نیست، که فقط خود خالق، بر این امر کتمان شده، واقف است. و هزاران مهمل دیگر، و خرد شما را با صدها دستور، مشیت و قضا و قدر و تقدیر و مصلحت، به بیراهه خواهند کشاند. و از کتب مهمل خود، تار عنکبوتی در جان شما خواهند تنید، تا شما را در خودتان حبس کنند. و در نهایت نیز، شما را، به جرم کفرورزی و دخالت در نظام هستی و الله و یهوه تکفیر، و حکم مرتدی شما را به امضاء خواهند کشید.

طبق مضامین ادیان ابراهیمی، بهشت، ماوای برگزیده گان و صالحان و وارسته گان است، حضور دائمی شیطان در چنین مکانی، ب رای فریب بر گزیده ترین مخلوق خالق، چه تعریفی می تواند داشته باشد؟ در صورتی که طبق متون به اصطلاح مقدس همان ادیان، شیطان، به خاطر سجده نکردن به آدم، و نافرمانی از خالق، از مدت ها قبل، از محضر خالق خود، برای همیشه طرد شده بود. موجودی طرد شده، چگونه می تواند، به مقرر صالحان راه یابد؟ اگر بهشت را شیطان نیز بعد از طرد خود از پیشگاه الله، فهم کرده است آن هم بعد از مورد غضب قرار گرفتن از طرف خالق. باید پذیرفت، که شیطان نیز علی رغم تبلیغات متولیان ادیان ابراهیمی، همچنان از مقربین درگاه آن الله و یهوه می باشد. و این معنا، با نوع تعلیماتی که متولیان ادیان به ما تحمیل می کنند بسیار مغایرت دارد. و اصلا این شیطان چگونه می توانسته به زبان عبری، یا عربی، یا هر زبان دیگر با آدم. حوا سخن بگوید؟ درجائی که برای خرد یک محقق واقع بین، که با حقایق هستی سر و کار دارد، این سؤال همواره بی جواب خواهد ماند. در جائی که نقطه گذاری بر حروف زبان عرب، خود به هزار و چهار صد سال قبل باز می گردد، و پیدایش زبان عبری و عرب و سامی، به حدود سه تا چهار هزار سال قبل، چگونه می شود تا مهملات را برای خردی توسعه یافته، از آخور افسانه ها و اسطوره ها، به عنوان یک اصل عقلانی ترخیص کرد، و در قنذاقی از فریب در حلق جماعت پر شعور فرو برد. که زبان سامی و عرب، زبانی ازلی و ابدی بوده است. در حیرتم، از کسانی

که، با انسان خواندن خویش، مدام، از کهنه حیضِ متولیان دین وادیان، لباس پلو
خوری برای خویش، خیاطی می کنند .



سخن ۳۰۶ ...

گفت روزی خشتکی ما تحت را

ای فلان تا کی دهی ما را هوا

جانمان از بوی تورنجور تر

خویمان از کار تو بس کور تر

صد چو ما افراشته اوج سریر

من شدم در گند بوی تو اسیر

چیست فرق ما و من با آن حریر

که ورا کردند فرش ماه و میر

داد ماتحت این جوابِ اصل را

غیر این نبود جوابی در سرا

گر ز من تیزی نجنبد دم دم

کی دهندم نام ماتحت ای صنم



سخن ۳۰۷...

ای تنت در کار ما ؛ کاری شده

ای تمام ات در تنم جاری شده

گزتو هر یادی مرا صد شعله هاست

خنده های کاری ات بر جان دواست

ای صنم، جان در غمت نالان و زار

آتش ات در جان خسته در گزار

جان خسته کی شناسد شعله را

وا در از جان ، جانِ حرمان مرا

جز تو در من ناله ای در کار نیست

جز تودر تن صحبت دلدار چیست

تومنی و ؛ من توام ؛ ای در تو من

ای تو من، با خود بگو لِاسِرِّ سخن



سخن ۳۰۸...

این نوشته، نقلی است از آموزش های پدر بزرگم ، در ارتباط با فهم معانی، از جملات و واژه ها، که همه روز، بطور مسلسل وار، در مغز ما تخلیه می شود. بی آنکه ما، برای فهم معنی حقیقی کلمات و معانی، به مقصودی درست رسیده باشیم. ما عادت کرده ایم تا واژه ها را، و معانی، و کلمات را، طوطی وار، همه روزه براساس نیازهای روزمره خود، مورد استفاده قرار دهیم. کمتر شده است تا ما، به عمق فهم معانی درواژه ها، خردی به تحقیق کرده باشیم. کسی که می خواهد بداند، باید مراحل به فهم رسیدن را طی کرده باشد. و کسی که می خواهد به فهمی شفاف و روشن برسد، باید معانی را عمیقاً فهم کند. و چون فهم معانی حاصل شود، به خودمان خواهیم رسید .

پدر بزرگم همواره برای فهم عمیق موضوعات، سعی می فرمودند تا جایی که امکان دارد، معانی نهفته در کلمات و واژه ها را، تک تک شرح دهند. تا من، بتوانم برای فهمیدن بیشتر، با این معانی، ارتباط درستی برقرار کنم. و جایگاه هریک از کلمات و معانی را، برای تعاریف جان خود، فهم کنم. تا به این وسیله، هرچه

بیشتر، بتوانم دایره فهم لغات و معانی را، در ظرف عقل و خرد و شعور و ذهن خود گسترش دهم. این درسها، در طول زمان کمک بزرگی به آموخته هایم کرد، و باعث شد که من بیهوده از واژهها استفاده نکنم. و آنچه را که، دیگران و محیط نیز در من می کارند، با دقت مورد کنکاش قرار دهم و فهم نمایم که هر واژه را و هر معنایی را، چه جایگاه باید باشد. که اگر به فهم این نکته، فهم شویم، در درک عمیق معانی متبحر خواهیم شد. تا معانی و کلمات را، برای رفع حوائج روز مره خود، وسیله ای نکنم تا به مقصود دنیوی و مادی خویش، برسیم. پدر بزرگ می فرمود: همه اعضای انسان نامی دارند. تا ما بتوانیم برای رسیدن به فهم آن اعضاء، آن نام ها را، در خود، به اسم، صدا کنیم. و تک تک آنها را دوست بداریم. می فرمودند، بزرگ ترین راز هستی و عمیق ترین تکامل هستی، در جان آدمیان، فهم همین واژه ها و کلمات و معانی و جملاتی است، که ما را به جهان خارج از خودمان، و خودمان با خودمان، مرتبط می نماید.

می فرمودند: بلا استثناء، همه اعضای انسان، دو بُعد دارد. یا مادی هستند و یا معنوی. که ما با تفکیک این دو معنا، به توسعه خرد انسانی خود، همت می کنیم. در کاسه سرامادی ما، عنصری را تعبیه کرده اند، که همه آن عناصر را، یک جا، ماده ای به نام مغز می گویند. که ما آنرا به عین رویت کرده ایم و می کنیم. که همه جزئیات آن مغز را هم، علوم مربوط به آن تعقیب می کند. اما در مغز، چیزی تعبیه شده است، که به آن عقل می گویند. که از مادیت مغز شکل گرفته است. اما

بطور معنوی عمل می کند. که همه اطلاعات گرفته شده ما را، در خود ذخیره می نماید. بخشی از فرمان های عقل، در اختیار ما نیست. مثل حرکات مربوط به قلب و ریه و غیره. اما بخش مهمی از آن به فرمان ما مربوط است. که تربیت پذیر است، و در اختیار ما قرار دارد.

پس حضور دو جانب عقل، هویت مغز ما را شکل می دهد. و خود عقل هم، چه قسمت خود آگاه آن و چه قسمت ناخود آگاه آن، ساختاری پیچیده ای دارد. که از عناصری چون: خرد و ادراک و شعور و ذهن و هوش، درست شده است.

عقل دو بخش است، یکی خرد ظاهری یا خود آگاه ما است؛ و دیگری باطنی است، به درون ما مربوط می شود. که از اختیار ما خارج است. خوراک هردو خرد، در کارخانه ای به نام عقل، ساخته می شود. که پرداخته خود عقل است، که از عناصر مادی شکل گرفته است.

عقل همکاری دارد به نام ادراک، که ادراک، امور را می گیرد؛ و به خرد انتقال می دهد..

ادراک، هم دو بخش می شود یکی غریزی است و دیگری اختیاری.

ما فعلاً، با قسمت اختیاری آن کار داریم. که در اختیار ماست.

ادراک و هوش اطلاعات را می گیرند. و همه افهام را، از مجرای خود عبور داده و در کاسه خرد تخلیه می کند.

امدادار تباط باهوش و ادراک، که هر دو ابزاری هستند تا به ما کمک کنند که محیط را در جان خود جذب و فهم کنیم، اگر ما، دچار لغزش و نادرستی تربیت شده باشیم، و کسانی بوده باشند که از دوران کودکی هوش و ادراک ما را آلوده بیماریها کرده باشند، تکلیف ما، تکلیف خطرناکی خواهد بود. دیگر نمی توانیم و نخواهیم توانست، که چه چیز درست است و یا چه چیزی غلط.

ادراک، همه امور را جذب می کند

ولی هوش بیشتر نفع ما را در نظر می گیرد. که ادراک آنها را جذب کرده است.

هوش، در همه امور عقلی، چه خود آگاه و چه ناخود آگاه فعال است. و شریک همه فعالیت مغز است.

ادراک، حوائج، خیر و شرّ ما را نمایان می کند. ولی هوش، به ما کمک می کند، تا از همه آنچه که در ما فهم شده است، آن بخش را که نفع ما در آن است را از آن استخراج کنیم. ادراک، مسئول درستی و یا غلط بودن آن گرفته ها و داده ها نیست. هر چه به او انتقال دهند، او همان را می گیرد. اما هوش، امور را به نفع ما از هم جدا می کند. تا شعور از آن استفاده نماید.

خرد هم دو بازو دارد. یکی شعور، و دیگری ذهن، این دو در کنار هم و با هم، فعال هستند، هیچ کدام از این ها، بدون دیگری قادر به ادامه حیات درست نیست.

خودِ عقل، یک صفت کل است، بر همه فعل و انفعالات مغزی. چه خود آگاهی ها و چه ناخود آگاهی ها.

پس ادراکات خارج آدمی، به دست خرد سپرده می شود. تاخرد، اکتساباتِ ادراک شده را، بعد از پالایش و تحلیل، در کاسه اتاق ذهن تخلیه نمایند. تا شعور از آن استفاده کند (همه فهم ما از اکتسابات و محیط، به توسعه و تربیت خرد مربوط است).

(هوش و خرد و عقل یک سفیه و دیوانه، کماکان کار خود را در ارتباط با جگر و قلب و ریه و مابقی اعضا می کند)

اما هوش آدمی به سه وجه تقسیم شده است. این هوش خود ابزار مهم شعور است.

که شامل: هوش کم، هوش متوسط، و هوش زیاد.

هر قدر خردِ آدمی تربیت درستی شده باشد، شعور و ذهن آدمی، در فهم امور قوی تر عمل خواهد کرد.

و هر چقدر عقل آدمی بتواند، دامنه سلامت خود را افزایش دهد، به همان میزان خرد آدمی، در فهم امور، توسعه بیشتری می یابد. تا شعور آدمی، بهتر کار کند. این را می گویند خرد توسعه یافته.

آدمهای کم هوش را، خرد توسعه یافته ای نیست.

آن اتفاقی که، کلیدش را، خرد، به دست او سپرده است آن اتاق را، ذهن می گویند، تا برای خرد درباری کند. و فعل و انفعالات را کنترل و به دست شعور بسپارد.

و اما شعور چیست. شعور ازاریست، که خرد آدمی را، از قوه، به فعل می کشد یعنی داشته های خرد را، برای استفاده، پالایش، از ذهن، بیرون می ریزد. تا بقای آدمی را در حیات، تضمین نماید.

شعور. بر اساس تعالیم، و اکتسابات، گاهی مخرب است، و گاهی مایه خیر می شود.

اگر ما درست تعلیم نبینیم، و تربیت درستی در فهم امور، نداشته باشیم، که در اصل مسئولیت همه آنها به دست خرد ماست. شعور نیز همان می کند که ما به او تعلیم و انتقال داده ایم.

شعور، وسیله‌ای است که در بازگشت داده‌ها و استفاده از ذخائر خرد، به بیرون از خود، بصورت پندار، گفتار و کردار، ما را یاری می‌کند. شعور بارزترین ابزار ممکن است، برای انتقال داشته‌ها و تعالیم گرفته شده‌ما، به بیرون از ماست، که در اتاقی به نام ذهن قرار دارد.

و اما ذهن آدمی چیست، ذهن آدمی هم، ابزار تحلیل آن اکتسابات در کارخانه شعور است. به حتم یک ذهن بیمار، شعوری بیمار دارد.

ذهن، همان حافظه ماست، که داشته‌ها را در خود نگه می‌دارد. بهتر است گفته شود که، ذهن صندوق نگهداری امانات خرد می‌باشد، که آن داشته‌ها از طریق شعور، به بیرون منتقل می‌کند. شعور، همه آن علومی که در ما ذخیره شده است را، برای استفاده به خارج از ما انتقال می‌دهد. شعور، مسئول استفاده و مصرف کردن از داده‌های است، که از ذهن ما، برای استفاده، بیرون می‌آید. شعور یا به دلیل خوراک‌های سالمی که از قبل گرفته است تکامل می‌یابد، و درست عمل می‌کند، و یا به دلایل تربیت غلط قبلی، به بیشعوری مبتلا می‌شود. وقتی عناصری منفی و نادرست و مخرب را، از قبل، به هر شیوه‌ای، در ظرف عقل ما تخلیه کرده باشند، طبیعی است که همه آن داده‌ها، خوراک خرد خواهد شد، این جاست که هوش شعور، به بیشعوری مبدل و مبتلا می‌گردد. و دیگر آدمی نمی‌تواند از داشته‌های عقل خود، به درستی استفاده کند. و مدام خود و دیگران را، و محیط را، در معرض آزار و سوء استفاده قرار خواهد داد. چنین موجودی، در

اصل، از منزلت انسانی خود، سوءاستفاده خواهد کرد. و معنای هیچ چیزی را به درستی فهم نخواهد کرد. آنچه منافع او را و لو منجر به پای مال کردن حقوق همه پدیده ها باشد، اعمال خواهد نمود. همه آن عناصر عاطفی و عقلانی انسان، که به صورت عینی متجلی می شود، به مانند عشق و دوست داشتن و تعهدات و هزاران تمایلات دیگر، همه در پرتو بروز همین هوشِ شعوری، قابل شناسایی و فهم است. اگر عقل ما، درست عمل نکند، تا خرد ما را درست پرورش دهد، قادر نخواهیم بود و قادر نخواهیم شد، تا به فهم درستی ها نائل گردیم. و وقتی آدمی درست نباشد، تحت هیچ شرایطی، نمی تواند به آرامش برسد. موجودی به نام بشر، که در این هستی خلق شده است، بسیار زمان طول کشیده است تا به مرحله آدم شدن رسیده است. و کلی زمان نیز باید بگذرد تا انسان شود. برای انسان شدن نیز، زحمات زیادی باید کشیده. تا این موجود بشر نام، به فهم آرامش انسانی خود فهم گردد. بشر، به مانند وحوش و حیوانات سرشار از غریزه است. اما آدم، پله هایی بالاتر از بشر است. و دوست داشتن معقولی را نیز در خود دارد. اما انسان، بسیار بالاتر از آدم است. انسان عاشق می شود. و ثمره عشق او، عین تکامل خرد و شعور اوست. عشق، تنها تمایل شدن به جفت مخالف نیست. آدم تربیت شده، همه هستی را در خود، عشق خواهد دید. اگر ما عاشقانه های هستی را فهم کرده باشیم. به حتم به تعالی خواهیم رسید. عشق برای فهمیدن، عشق برای درک امور، عشق به خود، عشق به هم نوع، عشق به همه پدیده ها در هستی. این ها همه، در کنار هم می تواند عاشقانه های جان انسانی باشد، برای متعالی شدن و انسان شدن.

فهم عاشقانه‌ها، داشتنِ عقل و خرد و شعور و ذهن و هوش سالم می‌خواهد که در تکامل انسانی ما نقش دارند. آنچه در معنای شطح و طامات، قبلا گفته‌ام، مشمول این عشقِ به تکامل رسیده است. تا کسی خردی توسعه یافته نداشته باشد، نمی‌تواند عاشق شود. برای انسان شدن، اولین قدم تقویت دوست داشتن و تعهد به گفته‌هاست، که با کلمات در ما، و از زبان ما بیرون می‌تراود. و چون به این معانی رسیدی، به خود، خواهی رسید. و به خود رسیدن یعنی، به آرامش رسیدن در خود است. که همه اینها را یک شعور تربیت شده شکل می‌دهد. و انسانی که به آرامش می‌رسد، همه هستی، به انضمام خود آن انسان، ازدست و زبان خود او، در امان خواهند بود. پندار و گفتار و کردار او، چنان خواهد شد، که جز آرامش در آن، هیچ فهم نخواهد کرد.



سخن ۳۰۸...

فرزند، از جوانی؛ زندگی به من بازیگری آموخت، تا همیشه در پشت نقاب باشم. تو نیز سعی کن سعی کن تا ندانند که زیاد می‌دانی، که ترا بسیار کم خواهند گذاشت. ملت من؛ موجودات بیماری هستند، که یاد گرفته‌اند از دانایان و فهمیان گریزان باشند. تا آرامش مسخره آنان دچار خدشه نشود. دیدن انسان، به حتم، به قامتی بلند محتاج است. که شعورِ آدمها را به فهم چنین قامتی بلند، تربیت

نکرده اند. همیشه جایی از خودِ حقیقی تان سخن بگوئید، که در آن مکان انسانی وجود دارد .



سخن ۳۰۹...

عزیز پدر! اگر خرد خوران دنیا را، با خرد ورزان آن مقایسه کنی، گوئی هیبت جانوران ما قبل تاریخ را، در کنار دانه ارزنی کوچک ؛ به مقایسه کشیده ای. خردت را تربیت کن، تا در قِلّت نشستگان را فهم کنی فرزند. یقین داشته باش، که روزی تمامی ماموت های روی زمین، منقرض خواهند شد. دانه های پنهان را دریاب، که قرنهایت در خاک، همواره، در شوقِ نَمّوی انسانی نهان شده اند .



سخن ۳۱۰...

دوست عزیزم ! انسان، و همه پدیده های هستی، تبلورِ ذَرّه ای هستند که تمام هستی را بنا نهاده است. هم رُفتی ذَرّات در هستی، هیچ ربطی به ادیان ندارد. هیچ عالمی حقیقت یافته های خود را کتمان نمی کند که شما فرمودید، مگر آن کس، که شاید باشد. هر عالمی، یافته های خود فریاد می زند، و هر شیادی، دروغ های خود را، در حیلّه های قَدّیسانه، بزک می کند تا پنهان کاری نماید. بزرگ ترین کارگردانان مهمل سُرّای دنیا را، جماعت یهودی تشکیل داده اند، بدانید که

تمامی مهملات تاریخ ادیان را، یهودیان پایه گذاری کرده اند و می کنند. و قرنهایست، که همه علوم عالم را و انسانها را، قربانی کارخانه توهّم سازی خود نموده اند تا سود کلان خود را ابتیاع کنند. این مطالب که در نوشته های ارسالی شما خواندم، نه حقیقت دارد، و نه می تواند داشته باشد. دوست عزیزم، حقیقت منم و تویی، که خردی داریم واحساسی، که در کالبد یک بار مصرف انسانیمان تعبیه شده است. اگر شما به دنبال فهم خویش نباشید، هیچ نخواهید جست. و نمی توانید خود را بیابید، گمشده خود را پیدا کنید. تا فهم نورهستی بر شما عیان گردد. هر خردی که در او احساسی انسانی نباشد، و هراحساسی که در او، خردی متعالی تربیت نشده باشد، هیچ گاه در فهم حقیقت هستی متبحر نخواهد شد. همه آن یاوه گویانی که مدعی یافتن حقیقت درهستی شده اند، دروغگویان شیادی بودند و هستند، که کرامت شعور انسان را، در سلاخ خانه توهّمات خود، قربانی کرده اند. دروغ را به هر هیبتی یافتی، از او دوری کن. هیچ معجزه ای در هستی نیست؛ مگر خلقت خود تو، که در رحم مبارک زنی، به شکل نشسته است. اگر تو اعجاز آفرینش خویش را فهم نکنی، در ادراک هستی، ذیلی بیش نخواهی بود.



سخن ۳۱۱...

فرومایگان، آن دسته از آدمها هستند؛ که مدام سعی دارند منکر حضور انسانها شوند. از فرومایگان دوری کن، تا دورترین هایت را، فهم کنی. یکی از جوه فرومایگی، تعصب ورزیدن در امری است که هیچگاه نمی توانی با دلایل محکمه پسندی، به اثبات آن، قد علم کنی. مقلد بودن، به قلاده محتاج است، اگر تو به عنوان یک انسان، در فهم شعورِ کلان خویش تردید داری، شتاب کن و از نزدیکترین یراق فرش شهر، زنجیری از حماقت ابتیاع کن، تا خویش را به هیبت مقلدی زینت بخشی.

من تربیت نشده ام تا مقلد باشم، من تربیت شده ام، تا مقید باشم، نه مقلد. آن هم، مقید به اخلاق انسانی، نه آدمی.



سخن ۳۱۲...

انسان، عصاره و خلاصه شده آدمیت است. هر جانی که در او، دوست داشتنی نباشد، عاشقانه ها را فهم نخواهد کرد. تکامل جان انسانی به آبِ زلالِ عشق، سیراب می شود. هر قامتی که در فهم این معنا غریب باشد، در غربتِ پر ذلت خود خواهد پوسید.



سخن ۳۱۳...

فرزندم، زنان به یقین، به سلامت کرامت انسانی خود، بیشتر از مردان فهیم هستند. چراکه هیچکس، نمی‌تواند، فقط یک مورد حکمی از زنان، از کتاب قانونی نقل کند، که جامعه‌ای را به حکم آن قانون، به تباهی کشیده‌اند. آنانکه، زنان را به نقص عقل متهم می‌کنند، خود، ناقضان بزرگ کرامت انسانند. هوشیارباش که لطافت حریرین جان زنان، تنها بستری است، که ترا به منزلت انسانیت هدایت خواهد کرد. مبدا در فهم کرامت زنان عاجز شوی، که در سیر تعالی خویش، ناقص خواهی ماند.

<>

سخن ۳۱۴...

اگر آدمها عقیده ترا راجع به موضوعی می‌پرسند، قصدشان این نیست تا ترا فهم کنند فرزندان! بلکه به این وسیله می‌خواهند بدانند، که آیا می‌توانند ترا به اندازه قواره خود پائین بکشند. تا مگر نکرده‌های خود را، با تو، تمام کنند.

<>

سخن ۳۱۵...

اگر امروز از من بخواهند تا اخلاق ایرانی‌ها را برای شما تعریف کنم، به شما خواهم گفت، که اخلاق ایرانی‌ها، اخلاقی است که فاحشگی در آن، طبق سنت

شرع مقدسِ اسلام، کاملاً قانونمند شده‌است. و در کل می‌توانم بگویم، که کتاب
ادیان، تنهاکاری که در طول قرون و اعصار با ایرانی‌ها کرده‌اند، این بوده، که
پوسیدگیهای شعورِ آنان را به حیلۀ دین پُر کرده است.



سخن ۳۱۶...

قصه‌ای گویم، بگوش جانِ جانِ شنو

تا کنی در آبِ جانِ خود شنو

فهم‌ات از فهمی شود، رحمان شوی

ورنه در دم، طعمه، حرمان شوی

تیزبین! ای ریزبینِ تیزبین

تیزبینی نیست، کارِ آن و این

رو کتابی با خط و خوانا بخوان

تابیینی رمز و رازِ این و آن

کوتهی را و اِبنه در جان خود

تا بینی درد و هم درمان خود

مُلکِ افکارت شود میدانِ جنگِ

چون شوی سر نیزهٔ صفر خدنگِ

کوشِ بسپارای سرای گوشها

تا شناسی مرغ را از موشها

جان به تعبیری چون افتد در حصار

خویش نتواند ببیند در شمار

صفر را ، بی همدمی از هر عدد

خویش نتواند بخواند او به صد

چون ندانی هر عدد را شان و مرز

می شوی در فهم خود صفری به هرز

رو روای مهتر ، شناس آن ملغمه

تا چه کردندت به مهمل ها همه

بود در شهری ، دیاری ، دور دور

مانده مردی از عذابى سخت کور .

روزها دردِ مريضى بر تنش

بُردِ بود اورا ، قرارِ سرد و تش

جمله او را روزها سرگشتگى

قامت دردش فزون بر هر رگى

هر طبيعى قصه اى ميداد دش

هر حكيمى نسخه اى بر جان خَش

القضا دردش همى افزون بودى

خسته تر هر روز روزش طى شدى

پيرِ رندى گفت وى را اى حليم

بهر درمان ، روبه پيش آن سليم

درد بى درمان تو هم دست اوست

مى شناسد هم درون و هم كه پوست

درد تو، درد كمى، از بيش هاست

او طیب مخلص بس ریش هاست

جز ویش کس کی کند درمان ترا

ره مجو جز او به پیش غیرها

زین همه مال و کرامت نی به کم

کم نداری بهر درمان ای صنم

رو سفر کن تا بینی رازها

در فلک ، اوج و سریرِ بازها

مرد ، بر پندارِ پیرش درس راند

بر سفر، جانِ گران مجبور خواند

توشه ای برداشت مالی با حشم

قصد دیدارِ طیبی خوشِ نغم

روزها بر درد خود ره می سپرد

تا به درگاه طیبش ره ببرد

آن حکیم پیر وی را در نظر

پرس پرسان درد وی را در خبر

مرد گفتش ای طیب خوش نفس

گفته اندم تو شناسی هر قفس

درد ما دردِ سر و کاسهٔ سر است

دیدِ هر چشمم ، به دیدن بس گر است

چاره ای خواهم بینم رنگها

رنگها بی اختلاط از جنگها

گفت طیبش ای فلان کار تو چیست

این همه خادم پی تو بهر کیست

گفت کارم لشکری ، زندان و مرگ

دیدن خون عین و شربِ رنگِ رنگ

پیر چندی فکر در کارش نمود

داد پندش ؛ نسخه ای از بهر سود

گفت ای صُولت مقام دولتی

با تو دارم نسخه ای بر تک خطی

زین پس ای جانان به سرخی چشم بند

بر جمیع رنگها ، زن چشم بند

زین پس این گفتم مبادا کم کنی

بر صراط گفته ام نی خم کنی

آنچه گفتم کن مگر تو به شوی

از سرای درد ها بیرون روی

چشم خود حتما به سرخی ها به بند

جز به سبزی هیچ رنگی را مخند

سبز بین شو، سبز بین و سبز بین

تا شود اصلاح کار تو بدین

هر چه داری سبز بینش کن و را

تا که درمانی شود این ناروا

چندی از منزل برون کم رو مگر

تا نینی رنگهای بی ثمر

درد تو درد غریب رنگهاست

درد تو درد فریب جنگهاست

رنگ سبز ار یافتی حرمت کشش

الحذر از رنگ سرخ و درد غش

نسخه ات زین بود دادم مر ترا

خواهی آن کن ورنخواهی وا رها

اجرتی بستاد و مرد از جای خاست

رفت و در منزل دو ده استاد خواست

هر یکی را بهر کاری خواست او

تا نماید آن سرا را زیر و رو

رنگ سبزی داد هر جای سرا

پردها بدریده شد از سقف ها

خادمان هر یک به سبزی چون روناس

متحد گشتند در نوع لباس

سبز شد هم کاسه و هم آب گاه

آن نشیمن گاه و تخت خوابگاه

فرش ها و البسه تا ظرف و جام

شد به رنگ سبز هر بودی تمام

کم کمک ، بیمار ما درمان شدی

راحت از حرمان سخت جان شدی

چون به نیکی و نشست و درد مُرد

میل ، دیدار طیب خویش بُرد

رفت و شرح کرده های خویش داد

هم خبر از کرده های بیش داد

گفت و گفت و می شنیدش آن طیب

گوش جان بسپرد بر گفتش حبیب

خیره بر هر گفته ، او سر می تکاند

از سخنهایش بسی او ، نکته خواند

خنده ای کردش طیب و نرم گفت

صحبتی آهسته چون دُرّی به سُفت

گفت ای صُولت مقام دولتی

کی ترا گفتم زنی از تن کتی

بهر درمانت چه تن ها کُشته ای

پشته ها کردی ز کُشته پشته ای

هر چه جام و خادم و مخدوم بود

جمله دادی رنگ سبز از بهر سود

زین همه سختی ، چرا یک لحظه بیش

می نکردی فکر کم، بر کار خویش

بهر این سختی و تاوان و الم

ساده می پنداشتی این کار کم

ای سریر سر بلند جام و جم

لحظه ای در کار خود بنگر تو هم

گر به شان فطرت خالق بودی

کی چنین در کار خود غافل شدی

آنکه قربانی کند قربان شو

دردمند جان این و آن شود

یک نظر بر خود اگر تو داشتی

نیک می دیدی که بس بد کاشتی

تا که نتوانی بینی خویش را

هیچ نتوانی شناسی ریش را

چون نظر بر غیر خود داری ز بام

کی بینی غیر خود را در تمام

جمع گشتی تا خودی درمان کنی

جمله ای آزرده، تا خود آن کنی

ای مقام دولتِ بیدار تخت

ای نشسته بر بلندای دو بخت

لحظه ای آیا ترا این فهم نی

تا کُنی بی هیچ اینان جاده طی

گر ترا یک لحظه با خود؛ خود بودی

این همه حرامان به جانت کی شدی

گر به چشم خود زدی تو عینکی

جمله عالم را بدیدی در تکی

عینک سبزی به چشم ار کاشتی

این همه رنج گران کی داشتی

سبزی عینک به چشمت سود بود

مابقی کارها خود دود بود

جمله می دیدی به سبزی رنگها

جمله می کندی زخود این جنگها.

خیره ماند از گفته گفت حکیم

نیست پاسخِ گفتِ دُرِ همچو سیم

ما بسی حیرانِ حیرانی شویم

بس که نتوانیم از خود وا رویم

رو رو ای جانان من لختی زخویش

تا شناسی درد های ریش ریش

فهم معنی چون نداری در شعور

می شوی در فهم معنا گنگ و کور

رو خرد را حاکم جان ساز تا

دردمندیها نسازد در تو جا

ذره ای گر شوقِ پرسیدن بودت

کی بدادی این و آن را دردِ گت

هر چه درمان گشته و درمان شدی

لیک در افهام بس بی جان شدی



سخن ۳۱۷...

پدر بزرگم می گفت: الله محمد بتی است، که در باور های کودکی او پروار شده بود، تا مگر، به او تفهیم کند، که این منم، که روزی بت حقیقی قوم ترا، قوام خواهم داد .

می فرمود، آنان که بر محمد و آل او صلوات می فرستند، دُمل های بدخیمی هستند، که کرامت انسانها را، در تعفن نادانی خویش حبس کرده اند .

اسلام دین دنیا داران است فرزند، نه دین آخرت خواهان. بیهوده خویش را مشغول آخرتِ دروغ اینان مکن، که اینان دنیای عینی ترا قربانی خویش خواهند کرد. مکتب اینان، هیچ برای دادن و هیچ برای گفتن، و هیچ برای آموختن ندارد، تا تو، در پناه آن به رشد خرد انسانی خویش، امید داشته باشی. انسان، برای مذهب و دین اسلام و تشیع، موجودی است، که باید خود را برای اطاعت بی چون چرا، از احکام لایتغیر کتابی که از آسمان آمده است، مدام در حال آماده باش نگاه دارد.



سخن ۳۱۸...

اگر شما را به فهم عمیق این معنا، شعوری بالغانه حاصل شود، بی هیچ تردیدی، آن روز، هر آنچه را که کسب کرده اید، در شعوری اکمل، هضم خواهید کرد. سعی کنید، فهم کنی تا چه می گویم. به یاد داشته باشید، اگر می خواهید به

خردی توسعه یافته تجهیز شوید؛ هیچ زمان کرامتِ خردِ انسانیت را به دست سلیقه های تربیتی ات مسپار. اتاق ممنوعه جانتان را، ادب کنید، تا مگر در تعریف انسانی شما، به درستی عمل کند، نه به زیبایی. که هر درستی به حتم زیباست، اما هر زیبایی درست نیست. و دیگر این که : خردت را آغشته توجیه نکنید، که توجیه، سلاح نابالغان است؛ و توضیح، کتاب بالغان. اگر به بلوغ جانتان، خردی انسانی دارید، سعی کنید در تجدید نظر کردن بر سلیقه های تربیتی خود، و باورهای تربیتی خود، مُتَعَلِمی صَدِیق، برای خویش باشید.



سخن ۳۱۹...

فرزندم، نور دیده پدر! به درستی فهم کن تا ترا چه می گویم؛ همه آنان که مدام؛ با دروغ، ملاقات می کنند، به حتم، اوقات حقیقت را تلخ خواهند کرد.

بدان فرزند؛ تنها حسی که توان فهم آن، لذتی کلان، در جان انسانی تو روانه می کند، طعم بوسه ای است، که با چشم های بسته ای؛ نثار کسی خواهی کرد. که به دوست داشتنش یقین داری مبدا غرورت را، بیشتر از کسی دوست داشته باشی، که مدعی به عاشق شدنِ اویی. که این صحیفه غرور زده، هر دوی شما را قربانی خویش خواهد کرد .

زاد روزت را، صمیمانه تبریک می گویم.

و دارنده نامت را با تو، غرق بوسه می کنم، که قرنهای پیش، در دروغی تلخ،
ظالمانه، در ظلماتِ جهلِ فریبی بزرگ، کفن پوشش کردند.



سخن ۳۲۰...

وقتی بشود، ملتی را بر اساس باورهای تعلیم گرفته مقدسی، هپنوتیزم کرد،
امکان روانه کردن هر مصیبتی در جان او، ممکن خواهد شد. سلاخی کردن چنین
ملتی، در جمیع جهات، امر ناممکنی نخواهد بود.

دوست من! کسی که پول دارد و احمق هم هست، بسی خطرناکتر از کسی
است که فقط پول دارد.

ملتِ مملکت من، می خواهند خانه ثروتمندان را بر سرشان خراب کنند،
اما هیچکس نمی خواهد پولدار شود تا خانه خوبی داشته باشد.

فرزند! احمق را می شود پولدار نمود، اما هیچ پولداری را نمی شود احمق
کرد. فقر، ریشه مصیبت است. و مصیبت شروع نادانی و دروازه جهل آدمیان
است.



سخن ۳۲۱...

هیچ دیکتاتوری ظهور نمی کند، مگر این که، از قبل، ذهن توده ها را، آماده
فاجعه ای بزرگ کرده باشیم. این به اصطلاح روشنفکرانِ پُز مدرک داشته، تنها
جانورانی هستند که همواره، زمینه دریده شدنِ کسان و بستگان خود را، و متلاشی
شدن مبانی فرهنگ جامعه را فراهم می کنند. متاسفانه، اداره کننده و وارثان این

مملکت نیز، دقیقا همان کاری را کردند، که ملایان کراواتی مستقر در کاخ سفید، همچون کاتر و ایادی او با این سرزمین طرح ریزی کرده بود.

جامعه ای که مدام انسانهای حاضر در کنار خود را گزینش می کند، هیچ زمان نمی تواند به پیشرفت نائل آید. یکی از بزرگترین خطاهای حکومت پهلوی که باعث انقراض همه مظاهر این مملکت شد، در این معنا خلاصه شده بود، که پهلوی، حضور محققین و خردمندان و صاحب نظرانی که با وی هم آهنگ نبودند را همواره نوعی توهین به حکومت خود تلقی می کرد. محمدرضا پهلوی تصور می کرد، بدون تربیت کردن خرد تحقیقی جامعه، صرفا با درآمد حاصل از نفت و ثروت کلان معادن موجود در این آب خاک، می تواند رتبه اول دنیا را از آن خود کند. محمدرضای درمانده، از این حقیقت تلخ غافل گشت، که آمار زوآران اماکن متبرکه کشورش، از جمعیت دانشگاهی های مملکتش، بسی بیشتر است. او نمی دانست؛ که بیشتر مدرسین دانشگاه های کشور را فرزندان ملایان و ایادی ملایان در لباسی با کراوات؛ اداره می کنند.



سخن ۳۲۲...

دوست من! روشنفکران بی ریشه، همانقدر بی خاصیتند، که ساختمان کتابخانه ای بزرگ، از فهم کتب ذخیره شده در خود بی خبر است.

ملتی که عادت به شرارت دارد، شعور را فهم نخواهد کرد. شرارت این ملت، همه ناشی از مکتبی است که یک عمر شاگردی آن را کرده اند و می کنند. روشنفکران چنین مکتبی نیز، جز توجیه شرارتهای تعلیم گرفته خود، سخنی برای انتقال نخواهند داشت، توضیح را شعوری ارائه می دهد، که شرارت خود را تمام

کرده باشد. در هیچ کجای دنیا، به قدر ایران، خیانتکار و خائن و آدم فروش سراغ نخواهی گرفت. ریشه همه این تباهی ها، بازمی گردد به روشنفکران بی خاصیتش، که پُر روشنفکری خود را از مقعد ممالک غرب و شرق، استخراج می کنند. بارها گفته ام خیانتی که حزب توده به این مملکت و آب و خاک کرد، قابل فهم نیست. من نمی توانم فهم کنم که سردمداران این حزب آدمخور، از دوران پهلوی اول، از جان این مردم چه می خواستند، که مملکت را، با برپایی نظام جمهوری به نام اسلام، به ویرانی مبدل کردند. مگر این جماعت؛ کشتار هولناک ۴۰ میلیون انسان را در شوروی؛ که بدست استالین صورت گرفت، نمی دانستند. مگر کشتار ملت ایران را در دوران قجرها؛ که توسط همین استالین و استالین تبارها صورت گرفت نمی دانستند. مگر کشتار مردم ایران را در دوران پهلوی اول؛ و جنگ جهانی دوم نمی دانستند. که با استقرار رژیم جمهوری اسلامی در ایران؛ ناکرده های تاریخی خود را تمام کردند.

◇

سخن ۳۲۳...

پدر بزرگم می گفت : فکر آدمی، درست مثل چتر چتر بازان است، اگر درست باز شود نجات پیدا می کنی، و الا، با وزن خود چتر بسته، سقوط شدت می یابد.

◇

سخن ۳۲۴...

اگر هر قلوه سنگ را بهائی بود، هیچ پرنده ای جان شیرین خود را به این ارزانی از دست نمی داد. اما چه سود، این همیشه، بی ارزش ترین هاینده که ارزش ها را شکار کم خویش کرده اند.



سخن ۳۲۵...

کسی که شعوری به مرگ ندارد، ذوق به زیستنش باطل است. حلاوت زندگی، وقتی فهم می شود، که بدانی، امکان بازگشت به این کره خاکی ناممکن است.



سخن ۳۲۶...

پدر بزرگم می گفت: بیشتر مسلمانان، جماعت خطرناکی هستند فرزند، چرا که می خواهند همه دنیا را درست کنند، الا خودشان را. و همه خودشان را نیز، در کتابی خلاصه کرده اند، که حتی در طول عمرشان، یک بار هم آنرا نخوانده اند. اینان حرمت به کتابی را تا مرز کشتار انسانها حفظ کرده اند، که از محتوای آن، جز صلوات بر محمد و آل او، هیچ نمی دانند. حذر کن از مکتبی که پیروانش، چشم و گوش بسته، خون انسانها را به خاک می ریزند. تاحقیقی را تحقق بخشند، که خودشان از محتویات فهم آن عاجزند. تردید ندارم که عنقریب خمینی و دارو دسته او خاورمیانه را به خون خواهند کشید، تا مبانی فکر ملا محمد باقر مجلسی را به اثبات برسانند. همانطور که حیدر و شاه اسماعیل صفوی؛ این پدر و پسر، با جنایاتشان که ناگفتنی است چنین کردند.



سخن ۳۲۷...

پدر بزرگم می گفت: ما آموخته ایم تاهمواره، با به تعلیق در آوردن بخشی از احساسات و تمایلات و معنویات انسانی خود، افکار نوظهور را در خویش ناخوش آیند بدانیم. و با باورهای جعلی، هویت حقیقی خود را معجول کنیم، تا مبادا، از درد فهمی نو، به رنجی گرفتار آئیم.

هرافکار انسانی در ارتباط با این آدمها، به جایی نمی رسد فرزند، با این آدمها فقط، درباره مسائل مجالی سخن خواهی یافت، که خودشان، از قبل تعلیم دیده اند.

از هر معنایی که این جماعت در فهم آن معنا، گرفتار فشاری شوند، همه را اهانتی بر خود تلقی می کند. و گوینده را، در گرداب ساده لوحی خویش قربانی نادانی خود خواهند کرد. اینان، ناشناخته های هستی را، از تبار جن و پری فرض می کنند.

اگر می بینید که هنوز عده ای قلیل، مشغول نوشتن و انتقال مفاهیم هستند، و از زخم تیغ اینان در اما مانده اند، صرفاً به این دلیل بوده است، که عموم این جماعت، اهانت به خود را، به باور این شعور نادیده گرفته اند، که قشر خردمندان دیوانه گانی هستند که باید مورد ترحم خدایان قرار گیرند. آری فرزندم! ما می توانیم خیال پردازی کنیم، اما برای فهمیدن، باید از اتاق خیال، پا به صحنه حقیقت عینی بگذاریم، تا نادیده ها را، و ندانسته ها را، به دانستن و فهم واقعی، مبدل کنیم.



سخن ۳۲۸...

من به هیچ دینی اعتقادی ندارم، بیشتر مُریدِ خانم اخلاق هستم. تا قبل از جمهوری اسلامی ایران، هیچ کس از من فراری نبود. جمهوری اسلامی، از من آدم منفوری ساخته، که برای اطرافیانم، غیر قابل تحمل شده ام.



سخن ۳۲۹...

یقین دارم همه آنچه که ارزش دانستن دارد، در هیچ مدرسه ای تدریس نمی شود مدرسه ها، داستانهای را بیان می کنند که در کودکی، مادر بزرگم بطور خلاصه به من آموخته بود.



سخن ۳۳۰...

برای انسان شدن باید استطاعت چیزی را در خود داشته باشی، که امروز در تو نیست. آن که در تو نیست را در خود خلق کن، تا خالق خود شوی.

مطمئن باشید، در جوامع دیکتاتور، اگر رای دادن، می توانست چیزی را عوض کند، حتما این عمل؛ غیر قانونی اعلام می شد، پس مراقب باشید تا به بازی گرفته نشوید، که با رای شما، در این آب و خاک هیچ چیزی عوض نخواهد شد. اما، رای ندادنتان، لاف را می تواند خودتان را عوض کند.



سخن ۳۳۱...

چه باید های شکوهمندی در جانِ انسانها نهان شده است، مشکل آدمها در این است، که چرایی هاشان را نمی شناسند. تا باید هایشان را فهم کنند.



سخن ۳۳۲...

عشق برای زنان، درست به مانند سیمرغی است؛ درشمایلی رنگ رنگ . وعشق برای مردان، تمایل به تنی است، که آنرا درآغوش می کشند. مردان، شعور عاشقانه های خود را از قبل، قربانی نفس خویش کرده اند. شایسته نیست، که زنان، سیمرغ جان خویش را، قربانی تنانشان کنند .



سخن ۳۳۳...

ایرانیها، پاک دامن ترین دروغگویان دنیا هستند، چراکه هیچ زمان نمی توانند با شرافتشان کنار بیایند. ایرانیها برای تنها چیزی که هیچوقت وقت ندارد، مودب بودن است، و برای چیزی که شدیداً علاقه نشان می دهند، اطوارهای مودبانه است. وقتی یک ایرانی مودب می شود، حتما می خواهد جیب ترا خالی کند.



سخن ۳۳۴...

برای ملت ایران، مغز، آخرین عضو مورد علاقه آنهاست، بیشتر ایرانی ها عادت دارند، که برای فهم همه امور، از وسط بدن خود شروع کنند، تا انصاف ارتباط، میان سر و ته خود را، رعایت کرده باشند.



سخن ۳۳۵...

روشنفکران مملکت من، جزو آن دسته از آدمهایی هستند، که اگر راجع به تمجید خود آنها و آثارشان صحبت نکنید، اصلاً به سخنانتان گوش نمی کنند. برای

روشنفکران ایرانی، تنها چیزی که اهمیت دارد؛ مورد تأیید قرار گرفتن خودشان است، نه فهم افکار فرد مقابل؛ و شعور جمعی قلم به دستانِ صاحب ذوق دیگر.



سخن ۳۳۶...

یکی از آزادی های مهم مملکت من، در این معنا است، که در اشاعه خرافات، یکی از آزاد ترین ممالک دنیا محسوب می شود .

وقتی آموختی که رعیت نباشی، چه رعیت معنوی، و چه رعیت مادی، آنوقت خواهی توانست ، باورهای غلط را، در خود، به خود کشی وادار کنی .



سخن ۳۳۷...

هیچ زمان در این آب خاک، سیاستمدارِ طالبِ انتخابات را نخواهید یافت، که روی سخنش با ثروتمندان باشد. هرکسی که می خواهد از جامعه من سواری بگیرد، همواره روی سخنش با فقرا و قشر کم درآمد است، تا با کسب رای آنان، به نیات خود جامعه عمل ببوشاند.

فرزندم فراموش نکن که: پولدارها همواره حاضرند که احمق به نظر آید، تا مگر، به میزان دارائیشان افزوده شود. اما قشر فقیر، با دروغ، می خواهند برای خودشان هویت عاقلانه کسب کند .



سخن ۳۳۷ ...

بزرگ ترین حماقت نوع بشر، در این معنا است، که عقل سلیم خود را، به
 بردگی باورهای اجبار کرده است، که از آسمانی نامرئی، به کتاب قضا و قدر، و به
 احکام مشیتی، شکوه انسانی او را، رقم می زند.



سخن ۳۳۹...

دوست عزیزم!

چون خویش شوی ز بت پرستی برهی

از کوی بتان و بت پرستان بجهی

درمانده سنگ ابلهان هیچ نباش

چون پای به کوی عشق ورزان بنهی



سخن ۳۴۰...

پرهیزکاری در دوران پیری، به مانند این است که بعد از سیر شدن از خوراک،
 میل به خوردن نداشته باشی. پرهیزکاری دینی، صفتی است که ترا هرروز، پیشتر
 از پیش ، برده خود می کند. اخلاق را در خود تقویت کن ، تا دینت را ادب کنی.



سخن ۳۴۱ ...

روایت های تاریخ ادیان، دروغهایی هستند که به دست مشتی رذل خلق می شود، تا جیب اکثر توده های عوام را، آماده خالی کردن کنند. بشر همیشه قربانی دروغ های خود ساخته خود شده است .



سخن ۳۴۲ ...

خدا تنها موجودی است که وطن ندارد، چرا که : همگان با کمال میل، وطنشان را به او می سپارند. برای همین، بی وطنان سرزمینم هر روز بیشتر می شود .



سخن ۳۴۳ ...

دوست من ! ما در یک جامعه آنارشیستی زندگی می کنیم، متأسفانه عده ای خودسر، قوانین این جامعه را رعایت نمی کنند. تا رهبر معظم انقلاب در آسودگی باشند. این بزرگوار، مدام باید اعمال این خودسرها را خیره سر را تکذیب کند، تا همگان بدانند؛ که رهبر یک مملکت؛ چقدر در کنترل این جماعت خودسرها فرد نالایقی است. سردمداران ملتی که در مکتب آدم خور خاندان صفویه، مشق حاکمیت دیده اند بهتر از نمی شوند.



سخن ۳۴۴ ...

یکی از بهترین راه های یادگیری در این معناست ، که معنا های ذهنت را دوباره معنا کنی.



سخن ۳۴۵

تعصب، تنها طنابی است که بدون واسطه، حقیقت را خفه می کند .



سخن ۳۴۶

عزیز پدر، این جماعت درست مثل کلاغ می مانند، تصور می کنند، غروب خورشید برای دورهم جمع شدن آنها خلق شده است. مراقب باش گمان نکنی، این هستی بیکران را برای موجودی ذره بینی چون تو خلق کرده اند، تا همه در اطاعت تو باشند.



سخن ۳۴۷...

فرزندم! به قوانین مملکتی که ثروتمندانش با طفره رفتن های مذهبی، از پرداخت مالیات معاف می شوند اعتماد نکن. این مملکت جای قانون نیست. متولیان قوانینی که، از آخور مصلحت نان می خورند، هیچ زمان نمی توانند عدالت را فهم دهند .



سخن ۳۴۸...

فرزندم! زمانی می توانی دروغگوی کارکشته ای شوی، که اطرافیان را، به باور صادق بودن، تربیت کرده باشی. آری فرزندم! حقیقت، تنها واقعیتی است، که دین آن را توهین به خود می داند. متولیان ادیان، قرنهایست که مردم را می دوشند، و به نرمی در گوششان نجوا می کنند، که شما آدمیان، موجودات منفوری هستید که مورد لطف قرار گرفته اید، که بدون واسطه ما، این لطف مشمول حال شما نخواهد بود. فرزند! از شر زبان و تعالیم این ملایان، زمانی در امان خواهی بود، که شکمشان سیرمی شود. متأسفانه این زمان سیری، زمان بسیار کوتاهی است برای آنان، که حتی تو، میان گرسنگی و سیری دوباره این جماعتِ رذل، مجال دست شستن نیز نخواهد داشت .



سخن ۳۴۹...

دوست عزیزم! عجب مملکتی داریم، وقتی جوانی را بادختری می گیرند
اسمش را می گذارند زنا، اما اگر همین رسوائی با یکی از ملایان مرتبط باشد،
اسمش را می گذارند خطای شرعی.

عدالتی که با احکام شرع؛ شرح داده می شود، پایان غم انگیزی
خواهد داشت .



سخن ۳۵۰...

پدر جان ! خدا تنها نویسنده نامرئی است، که حرف آخر را زده است. اگر تو
توانستی کتابش را نقد کنی و زنده بمانی، هنر کرده ای. متولیان موکل خدا بر
روی زمین، کرامت انسانی خلقت را قربانی کتابی کرده اند، که توهیچ زمان
نویسنده آن را رویت نخواهی کرد. سکوت را پیشه کن، تا سگان، درنده را، به
نشر قلمی هار نکنی .



سخن ۳۵۱...

دوست عزیزم این حقوق بازنشستگی که جمهوری اسلامی در ازای خیانت به مملکت برای من پیش بینی کرده است، حقیقتاً فوق العاده ناچیز است، اگر می‌دانستم چنین حقوقی ناچیزی به من پرداخت خواهد شد، هیچ زمان به فکر خیانت به سرزمینم نمی‌افتادم.



سخن ۳۵۲...

سرکار خانم، با این شرایطی که شما پیشه کرده اید، تصور می‌کنم آن مکانی که می‌خواهید به آن برسید، تا رسیدن شما، دیگر وجود نخواهد داشت. شما یاد گرفتید تا از دریچه دین همه چیز را ببینید، برای همین شعور منطقی شما از کار افتاده است.



سخن ۳۵۳...

دوست من اگر خوب توجه کنی، بعضی‌ها چهره‌هایشان مثل فرشته هاست، اما بقیه وجودشان مثل شیطان است. اگر چشم بصیرت داشته باشی، حتما در فهم این گونه افهام تبخروا هید یافت. گول ظاهر مردم نخور، بعضی‌ها چنان خودشان

را به اسلحهٔ مدرک تجهیز کرده اند، که شما یادتان می رود که با یک حیوان طرف هستید .



سخن ۳۵۴...

بزرگوارم! با تعصبی که در شما می بینم، بعید می دانم که اعصاب شعوری شما، مجالی برای فهمیدن امور پیدا کنند. خرد به شرع نشسته شما، نمی تواند عدالت را توضیح دهد. دوست من! کتابی را که خدا نوشته باشد؛ شما نمی توانید ویراستاری نمائید .



سخن ۳۵۵...

دوست من! ممنون که مرا به تهران دعوت می کنید، اما تهران جای من نیست. تهران یکی از بزرگترین شهرها؛ برای تنها ماندن است، اما متاسفانه ولگردهای خودسر حکومت، بد جوری نا امنش کرده اند .



سخن ۳۵۶...

دوست عزیزم، این مخنثِ دیوانه، که به آن رهبر معظم می گویند؛ هرچقدر بیشتر از شرافت دینی اش حرف می زند، تعداد دشمنانش را بیشتر می کند. درحیرتم که شما چرا به قهر با او آمادگی ندارید. یا مدرک دکترایتان به مانند سردمداران نظام جمهوری اسلامی جعلی است، یا شما بزرگوار؛ هویتتان را به دلایلی قلب کرده اید. از شما بعید است، که عیدتان را روز قربان معین نموده اید، که خون ریزی، جزو لاینفک این مراسم است. انسان بالغ، عید خود را زمانی به پا می دارد، که روز قطع خون ریزی است، نه زمان اوج خون ریزی دوست من. سلاخی کردن مشتی حیوان بی زبان در چنین روزی، شادمانی و عید ندارد.

چون نیست کسی حوصله دار غم جانم

کردیم به زندان و کلیدش بشکستیم

بروید عیدتان را به روزی موکول فرماید، که کرامت انسان را، ارتقاء می دهند.



سخن ۳۵۷...

مرگ، نباید شعور انسان تربیت شده را به شیون تحریک کند. تحریک به شیون؛ همان حيله ای ست که متولیان ادیان مختلف، با ابداع آن؛ کارخانه آخری گرایي دروغ خود را در جانِ آدمیان کُنگ می زنند، تا به سروری چند وجهی خود در این جهان بی مقصد و مقصود؛ قوام بخشند. عزیز پدر! موجودات اصلاً

برای مُردن خَلق می شوند. این حیاتِ به ظاهر عینیِ مُختصر؛ در این سیارهٔ ذَرّه بینی؛ بهانه ای ست، تا نطفهٔ مرگ را برای اندک زمانی نکبت بار، در شمایی گذرا، به شکل نشاندهٔ فرزندانم! حرص به تنازع در موجودات؛ تحت هیچ شرایطی متضمن ادامهٔ بقایی جاودانه در این سیارهٔ سر در گم نخواهد بود. یقین کن که اگر از مرگ هراسی نداشته باشید؛ مرگ از تو در هراس خواهد بود.

برای کوتوله بودن تنها دروغ گفتن کافی نیست؛ بیشعور بودن هم؛ جزو ملزوماتِ لاینفکِ آن محسوب می شود. متولیانِ شایدِ ادیان در طول تاریخ؛ با خلقِ خدایی ساخته و پرداخته در ذهن ما؛ اتاقی وهم انگیز در ما؛ بنا نهاده اند؛ تا همواره با فریبِ شعورِ انسانی ما؛ ما را به داشتنِ آن اتاق وهم؛ عادت دهند، تا بتوانند با کاشتن ترس در جان ما، دار و ندار ما را به غارت ببرند.

خدا ذلیل ترین و بی مایه ترین هویتِ جا افتاده ای ست که ذهن نوع بشر را به باور با خویش کشانده است. انسانها یقیناً بدون خدا قادر به ادامهٔ زندگی هستند، این خداست؛ که بدون وجود انسانها؛ به طور قطع؛ محکوم به فناست. بیشتر از آنکه من نوعِ بشر؛ محتاجِ خدایی باشم؛ گویی این خداست که محتاجِ جس من است؛ تا خ گوشِ بسیار ای همه اندیشه ها

تا بگویم با تو وش، از ریشه ها

دانهٔ مرغِ حریمِ خویش باش

تا نیفتی در دریغ و آه و کاش

نکته ها گویم ترا ، صد گفته ام

دفترِ جان و تنت را سفته ام

گوش خواهم تا شناسد هوش را

هوش خواهم تا شناسد موش را

مالکِ مُلکِ تن خود شو عزیز

تا شناسی تلخ ها را از لذیز

مرغِ باغِ نورِ معنا تا شوی

غنچه وش از بوته گل و شوی

دفتری نو می شوی در یاد ها

بیرقی افراشته در باد ها

ای بلند اختر، به فهم خویش رو

تا شناسی خویش را از تاک مو

تا که پا بیرون ز دام خود نهی

زین سرای بسته بیرون می جهی

رو دو دلّی هستی ات در کار گیر

تا شوی در فهم معنا چون حریر

جهدِ فهم هر دو جانت پیشه کن

بعد از آن در فهم هستی ریشه کن

هر دو دلّی جان و تن ، تن پوش توست

در حریم فهم هستی ، هوش توست

تا به دلّی تن ، نیابی فهم و هوش

جان شیرین ات نگیرد میل توش

چون رها گشتی تو از دام فریب

فهم یابی معنی شیطان و سبب

بی تنت ، در باغ هستی ، بسته ای

سبزه کی گردی ، ز رمز هسته ای

هسته تن ، اصل جان پوش تو شد

فهم جان ، ماوای صد توش تو شد

گه رصد کن جان شیرین ات به تن

گه تن شیرین رصد کن در بدن

جان و تن، در معنی هم خفته اند

راز های هست تو ، وا گفته اند

تا شدی غافل ز معنی در سرا

وا نهی اصل معانی در حرا

تو سرای خویش شو، ای خوش لقا

تا شود جانت ز بیش و کم رها

معنی و معنای تو ، دو قالب است

تن به جان و جان به تن ، هم غالب است

وا مده خود را به دست پیچ و خم

راستی را نیست معنا بیش و کم

راستی از راستی زاید به راست

هر که این معنا ندارد ، خویش کاست

رو سر اصلِ خود و معنای خویش

تا نگردي در میان خویش ریش

رنگ هستی ، سرخ و سبز و زرد نیست

این جدا دیدن چو احوال بهر چیست

کل رنگ خلقتی ای خوش دهن

وادر از تن رنگهای این دمن

کل تو رنگ است ای رنگینه تن

مشتری خویش شو ای خوش سخن

جمله جان و تنت در چنگ توست

خود رها کن از قیودی، جلد و جُست

آن قیودی که تو محتاجی بدان

نیست در کار کنون ات هیچ زآن

این قیود از اصل خیزد ، نی زکان

هست هیچ ات زان قیود در نهان ؟

در نهان آن قید ها در حبس و درد

اصل ها را داده ای در رنگِ زرد

خویش بشناس و تن ات آغوش کش

تا رهد جانت ز درد و رنج و رش

فهم اضداد آورد ، فهمی ترا

تا شناسی خویش را ؛ از کیش ها

تا در معنا زنی ، معنی شوی

منفک از هر باطل و یعنی شوی

ای همه معنی ، ز یعنی دور باش

در حریم خلق یعنی ، کور باش .

ود را در من کشت کند .



سخن ۳۵۸...

هیچ اعتقاد موجهی، عقاید خود را به زور در حلق کسی فرو نمی‌کند. موجه بودن، به شعوری محققانه محتاج است. آنان که به شعوری موثق متکی نیستند. کام شما را آلوده تلخ‌ها خواهند کرد.



سخن ۳۵۹...

فرزندم! هرگز در تاریخ، خون شهیدان، هیچ امور عقلانی را به اثبات نرسانده است. مگر تثبیت حکومت جباران را، که در نیرنگ فریب اذهان عموم، کشتارهای فجیع خود را، به رنگ قداست بزک کرده اند.

جهل، بزرگترین کتاب فریب است. کسی که در اوراق چنین کتابی گرفتار می‌شود، هیچ زمان نخواهد توانست، حقیقت حیات خویش را موجه نماید.

فهم کن فرزند! که انسان اندیشمند، برای خوب بودن، محتاج هیچ خدایی نیست. خدا را باید به کسانی حواله دهی، که در فهم خلقت خویش، ذلیل گشته اند.



سخن ۳۶۰...

هیچ خرد و اندیشه‌ای، بدون فهم جزئیات، به ادراک کُلّیت خود نخواهد رسید. آدمی تا زمانی که به جزئیات جان خویش نائل نیامده است، نمی تواند از کُلّیت خویش سخن براند. اصول شناخت جهان را، آن بی خدایان و ندانم گرایان، مقید به اخلاقی متحول و بنیاد نهاده اند که به عینیت جهان، چنگ زده اند، نه به کتابی آسمانی، که نویسنده اش موجودی نامریی است .

این به اصطلاح پیامبران و کتاب آسمانی آنها، در طول چهار هزار سال گذشته، هیچ برای بشریت نکرده است. مگر مغشوش کردن ذهن آدمیان برای فهم امور علمی جهان .

کتاب ادیان، و آن کسانی که خود را پیامبری از جانب خدا قلمداد نموده اند، تا امروز، هیچ رمزی از رموز، و نقاط کور حیات و شعور انسانی را؛ رمز کشایی نکرده اند، مگر آن گروه از محققانی که به اخلاق علمی تجهیز شده اند .

خرد علمی، سَم مُهلک دین است، و دین، شوکران جام عالمان .

مدعیان کتاب آسمانی، و پیروان آنان، تنها کاری که در طول تاریخ به انجام رسانده اند، به ذلت نشانیدن و به تاریکی کشاندن شعور و ادراک بشری بوده است. گواه بزرگ این امر، کشتار جمعی بی وقفه انسانها، به دست این متولیان دین زده بوده است. این جماعت هر کجا که از پاسخ به حقایق هستی کم آورده اند، با

متوسل شدن به ابزار قضا و قدر و مصلحت و مشیت، قداست و معصومیت، دیوار بلندی میان خود و طرفداران خود عَلم کرده اند، تا آنان را در فهم اکمل هستی عقیم توهمات خود کنند. تا امروز، کدام مجهول کشف شده علمی، به دست این مدعیان کتاب خدا دار در هستی رمز کشایی شده است. عقاید، و کتاب اینان همه، دستوراتی است که یا حکم قطعی به بردگی و اطاعت محض آدمیان داده است، و یا دعوت به سکوت، تا از بار ور شدن شعور آدمیان ممانعت کرده باشند. و با سپردن وثیقه وعده‌های ناممکن از جهانی نامریی، همه ممکن آنان را ناممکن کرده اند.

ادیان هیچ زمان، آدمیان را به حال خویش رها نخواهد کرد، و مدام با پرداخت وامی مدت دار، بهره اقساط آنان را سنگین تر نموده است.

هر مکتبی که به خود اجازه می‌دهد، تا براساس قوانین خود ساخته خود، مخالفان خود را به نام خدا ترور کند، هیچ زمان نمی‌تواند تعالی انسانی ترا بار ور کند.



سخن ۳۶۱...

متولیان ادیان ابراهیمی، در طول تاریخ، آنقدر خواسته های خود را سبک و سنگین کرده اند، که نهایتاً در شرایط ویژه ای، توانسته اند نیت خود را به یک

ضرورت خلاقیتی در جامعه مبدل کنند. همین ضرورت است، که این جماعت را برای هر عملی، و لو غیر اخلاقی مُحَقِّقِ جلوه داده است.



سخن ۳۶۲...

دوست بزرگوارم، این انگلیسها و امریکائیه‌ها. روسها، خوب می‌دانند چه بکنند. یک سیاست مدار تاریخِ مصرف گذشته و مورد احترام جامعه خود را، مثلاً به سوریه می‌فرستد تا کاری را به انجام برساند، آن هم کاری که قبلاً به او دیکته شده است. مردم سوریه از رفتار این سیاست مدار خوششان نمی‌آید. خود آن دول حيله گر کاری می‌کنند تا ملت سوریه او را بکشد، و این بهانه‌ای می‌شود تا امریکا، برای اعاده حیثیت سیاسی از دست رفته خود، آن ملت را به گلوله ببندد و کاری می‌کند تا در این بازی دیگران را نیز به میدان بکشد. و آن وقت در پرتو این بازی از پیش تدارک دیده شده، به فروش تجهیزات انبار شده نظامی و تجهیزات نظامی خود مشغول می‌شود. کارخانه‌های اسلحه سازی خود را تقویت می‌کند. و در توان مرگ آن سیاست مدار تاریخ گذشته و از دست رفته؛ نفت و معادن آن ملت را، غارت می‌کند. و آنچه را که تازه ابداع و اختراع کرده است را، بر روی مردم آن ملت امتحان می‌کند. تا ببیند اثر این اسلحه‌ها تازه اختراع شده در عمل چگونه است. هم پول تجهیزات خود را می‌گیرند و هم آدمها را می‌کشند. و چون دوره کار و امتحانات و امور لازم به اتمام رسید؛ و ویرانیه‌ها نیز به قدر کفایت شد، چندی

بعد، ماموران و گماشتگان و کمپانیهای بزرگ و کوچک خود را، برای ساختن آن ویرانیهایی که دراصل خودشان ویران کرده است، روانه آن کشور می کنند. تابدین وسیله، هم مابقی خزانه ملی آن ملت را به طریقی به غارت ببرد. و هم مهرهای نویی درحاکمیت سوارکند. تا مدافع منافع آمریکا باشند. متاسفانه گاهی خود حکومت آن ملت درمانده نیز، به دلیل آشنا نبودن به قواعد بازی، بزرگترین خیانت های تاریخی را به ملت خود می کند. این بهترین نوع دموکراسی است که می شود در جهان سومی ها اعمال کرد. ۲۷ سال است که ملت و دولت ایران را بازیچه خود کرده اند. و سیاست مداران ابله این مملکت، تصور می کنند با دروس فسیل حوزه های علمیه، در مقابل آنها می توانند صف آراییی کنند. مشتی ملای بیشعور و متحجر و تاریخ گذشته، تصور می کنند، در قرن بیست و یکم هنوز در منبرهای خود باید از نجاسات و روابط جنسی زن و مرد و پوشاندن موی زنان، غیرت مردان اسلامی. ووو سخن بگویند. طناب این جماعت فسیل را چنان درطویله جهل میخ کوفته اند، که گمان نمی کنم به این زودیها، خیال رم کردن از طویله را داشته باشند. دروس کتب حزب توده و استالین به ملایان، آنقدر کم مایه نبوده، که به این زودی ها، بشود این جماعت را درمان کرد.



سخن ۳۶۳...

کمتر حکومتی بدون متوسل شدن به خدا، توانسته است مهملات خویش را
موجه جلوه دهد. همه آنها که خون انسانها را به خاک می‌ریزند، یا قواعد بازی
خود را از خدا اخذ کرده اند و یا از متولیان آن خدا، اِبتیاع نموده اند .



سخن ۳۶۴...

در کشور من، جان انسان، مصرفی ترین کالای ممکن برای حکام دین اسلام
است. تنها جایی که ازمصرف بیهوده جان انسانهای جامعه من حذر می شود،
مراسم و اعیاد مذهبی است، که اگر شرایط به همین منوال پیش برود، عنقریب،
قضات دادگاههای انقلاب ایران، سعی خواهند کرد به پشتوانه فتاوی ملایان، در
اندک زمانی، این مراسم را نیز بدون خون انسانهای سرزمینم برگزار نکنند.



سخن ۳۶۵...

دوست عزیزم! این مملکت را مدت هاست که دیگر ملایان اداره نمی کنند.
بلکه ملایان نگه داری می کنند، تاسپاه پاسداران اداره کنند. آنهم برای این که: فقط
یک نفر حکومت کند. قوانین در این آب خاک، به مصداقِ کهنه حیضی است،

که زنان، در میانِ دو پای خویش تبرک می کنند. لذت هم آغوشی اموال این مملکت از آن کسان دیگر است. کهنه حیضش هم نصیب ملت می شود.



سخن ۳۶۶...

کسی می تواند با وجدان آسوده، آدم بکشد که اصلاً وجدانی نداشته باشد. صفت آدم کشی، پدیده جدیدی نیست، قرنهایست که متولیان ادیان ابراهیمی، با همدستی حُکام سیّاس تحت الامر خود، کرامت انسانها را به نفع مطامع خویش مصادره کرده اند. این جماعت، هر شرارتی را با تشخّص ویژه ای به نام خدا اعمال می کنند تا مجبور به پاسخ نباشند.



سخن ۳۶۷...

فرزندم! نامیرائی انسان، در باورهای او، همانقدر کودکانه است، که کودکی، شکست ناپذیری پدر را، در اندیشه کوچک خود باور کرده است. از مرگ نهراس، تا هیچ اعتقادی نتواند، با وعده های آسمانی نامرئی، ترا در فریب خویش گرفتار کند.



سخن ۳۶۸...

جنایاتی که کشیشان اروپایی در همین دویست سال گذشته مرتکب شده اند، هیچ کم از کشتار هزار و چهارصد ساله متولیان اسلام ندارد. که همه این جنایات نیز، در طول تاریخ، زیر نظر یهوۀ یهود سه هزار و اندی ساله، به انجام رسیده و خواهد رسید. تجاوزات جنسی مکرر کشیشان به کودکان معصوم در اروپا و دنیا؛ سخن از عظمت روح خدایان ابراهیمی دارد که برای نجات بشریت داد سخن به صدق می راند.



سخن ۳۶۹...

مبانی عرفان، آن تقسیمات گیج کننده و مهملی نیست که مکاتب عرفان بازان در جهان سعی در نمایش آن دارند. برای عارف بودن و عارف شدن و عارفانه اندیشیدن، نه صعود به آسمان لازم است، و نه طی العرضی مهمل. و نه به کاربردن اصطلاحات رنگارنگ و مغلطه آمیزی، که انسان را در خود گم می کند. عرفان، جز، خوش اندیشی و طهارت خرد، هیچ نیست. وقتی غربال شدی، صاحب بال خواهی شد. که فقط می توانی در آسمان وجود خویش به پرواز کشیده شوی. پس، خوب بدان، تادرست ادراک کنی. چون درست ادراک کردی، درست فهم

خواهی شد، هم به خویش، وهم، به همه آنچه که در کنار تو، و با تو، درسیر به تکامل، در حرکت هستند.



سخن ۳۷۰...

ملت من، ملت عجیبی است، یک عمر؛ وقتشان را صرف مبارزه با خرافات و کتاب های خرافی می کنند و کرده اند، و همین که به مشکلی بر می خورند، به آجیل مشکل گشا متوسل می شوند. این نبوغ بی همتای ملتی است، که در آرزوی آزادی و آزادگی، عمر یک بار مصرف خود را تباه کرده است.



سخن ۳۷۱...

پدربزرگم، چهل سال قبل مرا گفت : فرزنداگر می خواهی از خرد انسانیت سودی ببری سعی کن از سیاست و سیاست مداران دوری کنی. فهم خویش را تقویت کن، تا مگر به توسعه خردی انسانی تجهیز شوی. که سیاست؛ اسب چموشی است، که نهایتاً ترا زمین خواهد زد.



سخن ۳۷۲...

استبدادی که ادیان؛ برای فهم دموکراسی در ذهن آدمیان ابداع کرده اند، آزادی را؛ به هیولای منحوسی مبدل نموده است، تا مگر؛ همگان را به وحشت از این هیولا، عادت دهد.



سخن ۳۷۱...

متولیان ادیان، موجودات شریف و تعلیم دیده ای هستند، که برای دروغ گفتن، جز به خدا، به هیچ کس متوسل نمی شوند.



سخن ۳۷۳...

آدمها، تعلیم می بینند تا متفکران و خردمندان را از خود برانند. چرا که صاحبان شعور، همواره پای آدمها را برای ماندن در طبق خاک تقویت می کنند نه در طبقات آسمانها. این؛ بزرگترین خطری است، که عقاید متولیان دین را تهدید می کند.



سخن ۳۷۴...

روزی که محمد، حکم قتلِ عبدالله ابن ابی سُرح، کاتب خود را به دلیل معنای
 موهوم مرتد شدن از دین؛ صادر کرد، می خواست بگوید، که دموکراسی دینی،
 آنجا معنا دارد، که جز من و کتاب من، هیچ چیز و هیچ کسی در آن مکان، نباید
 حضور خویش را اعلام کند.



سخن ۵۷۴...

باور به این اعتقاد، که اکثریت درست می گویند، خود بزرگترین مصیبت برای
 آزادی یک خرد آزاده است .



سخن ۳۷۶...

اگر حقیقتاً می خواهید به بهشت بروید، سعی کنید برای همیشه جهنم را فراموش
 کنید.



سخن ۳۷۷...

متولیانِ ادیانِ ابراهیمی، چنان انسانها را میانِ مثلثِ موسی و عیسی و محمد، قطعه قطعه کرده اند، که هیچ فردی، شعورِ هویتش را بدونِ یکی از این سه؛ تحمل نمی کند.



سخن ۳۷۸...

متعصب کسی است، که قدرت فهم غیر را، در خود؛ از دست داده است، تا مگر تنفر خود را به هم نوع، محفوظ دارد. هم نشینی با متعصب، عصب انسانی شما را فلج خواهد کرد.



سخن ۳۷۹...

ادیان، دروغهای یاوه تاریخ را، بصورت کتابی مُدون عرضه کرده اند، تا آدمها را قانع کنند، که استعداد زیادی برای فریب خوردن دارند. متولیانِ ادیان؛ تنها مدرسینی هستند، که فرضیه های غیر علمی خود را، به ضربِ چماق، در کنار علم، علَم کرده اند. تا علمی بودنِ مهملات خود را اعلام کنند.



سخن ۳۸۰...

قوانین ادیان، با به بازی گرفتن مبانی معنوی انسانها، پیش از آن که به معنویت جان انسانها توجه کند، دستورات خود را معطوف به کنترل جسم آدمیان کرده است. هیچ قانون لازم الاجرائی در ادیان یافت نخواهی کرد، که کسی را به جرم نادانی و بی خردی و جهل، مشمول تنبیه و مجازات دنیوی و اخروی خودخوانده باشد. اما برای تعادل بخشیدن به مطامع دنیوی خود، قوانین اجتماعی ویژه‌ای را برای جسم آدمها، در کتب جور واجور خود، ابداع و اختراع نموده است، که بخش وسیعی از آن فرامین را، با منتسب کردن به خدا و مکانی نامریی، لازم الاجرا می‌داند. که مهمترین بخش آن قوانین، مربوط به حل و فصل امور جنسی آدمهاست، که با سلیقه خود متولیان دین؛ تدوین شده است.

خدا در قوانین ادیان ابراهیمی، جز دو مورد هیچ نگفته است،

اول: ریختن خون انسانها و حیوانات، به هر شکل ممکن و تحت هر شرایطی. تا بقای این ادیان را تدام بخشد.

دوم: احکام و قوانین جور و اجور، برای اداره و کنترل سه عضو کاف دار موجود در تن آدمیان، که اجرای آن احکام نیز الزامی و ابدی شده است.

اگر فقط یک مورد در احکام شان یافتی که چگونه می‌توان سفاکت سفیهی را درمان کرد، من؛ به صحت مابقی احکام آنان نیز تردید نخواهم کرد.



سخن ۳۸۱...

به اعتقاد من، مردم ایران زمین را به سه گروه تقسیم می‌توان کرد. زنان، مردان و ملایان. زنان و مردان جامعه را، به دلیل داشتن شعور نسبی، می‌شود به قانونی انسانی ادب کرد. اما اگر قدرت همه خدایان را مجتمع کنید، نخواهید توانست؛ این قشر فسیل را که بنام ملا می‌شناسیم، به فکر کردن و دار کردن. این جماعت یاهوگو، با دزدیدن فکر دیگران، بقا انگلی خود را اداره می‌کنند. تنها اموری که در جان این جماعت معنا نشده است، واژه شعور است.

این قشر، به قدری بیشعور هستند، که اگر قرار باشد، محمد را، که پیامبر آنان است، با علی که امام اول آنان شمرده می‌شود، در محاکمه حاضر کنند، این جماعت متعصب و نادان، آنقدر کوتوله و احمق اند، که محمد را به دار می‌زنند، تا جان علی را نجات داده باشند.



سخن ۳۸۲...

علی خامنه‌ای، رهبر معظم جمهوری اسلامی ایران، جزو معدود انسانهای سعادت‌مندِ کره زمین است، که با مرگ خود، انسانهای بی‌شماری را غرق شادمانی خواهد کند.



سخن ۳۸۳...

خمینی رهبرملایان ایران، همواره طرفدارانش را به داشتن توکل به خدا نصیحت می کرد، اما با این تاکیدِ اکید، که خنجر هایشان را، هرروز تیزتر از روز قبل در مشت ها فشاردهند. اگرخواستی قلمی درمشت داشته باشی، بدون اذن متولیان اسلام، امکان پذیرنخواهد بود. مگر خنجری که آنان درگفت قرارمی دهند، تا ترا مدافع حقوق خویش کنند. می دانی مسلمان کسیست؟ کسی که کاسه سرش را تسلیم پیش نماز مسجدش کرده است، تا او، با تخلیه نمودن ادرار مطهرش، اندیشه مقلدش را تطهیرنماید.

برو فرزند برو! اگر روزی خواستی به دینی یقین بیاوری، دینی را برگزین، که تحت هیچ شرایطی، دروغگویی را مجاز نمی داند. سرلوحه همه خباثت ها را دروغ شکل می دهد، دینی که دروخله اول، ترا به دروغ گفتن به همسرت و مادر فرزندان تعلیم می دهد، تکلیف بقیه امورش را از پیش معین کرده است.



سخن ۳۸۴...

برای من بهترین زمان متدین بودن، زمانی است که در آن لحظه کاملاً معده ام سیر شده است. متدین بودن برای جماعت مسلمان، معنایی جز سیر شدن نیست.

از نظر قوانین اسلام و متولیان اسلام، مُتَدین کسی است، که همهٔ امور را به نفع اسلام مصادره می‌کند، که در اصل منافع خود اوست، نه کسی که با وجدانی بیدار، برای آرامش بشریت تلاش می‌نماید.



سخن ۳۸۵...

این چگونه امکان دارد که ابناء بشری، با دعا و نیایش بتواند قوانین ثابت هستی را تبدیل به قواعد استثناء نماید، تا مگر این قوانین ثابت را، مطابق با میل خود دگرگون کنند. این چگونه شدنی است که ما با جابجا کردن و طرح یک معما، خود را، در معمای دیگری تخلیه می‌کنیم. تا برای نادانی های خود پاسخی در خور فهم بیاییم.

هیچ متفکری، سودمندی احکام ادیان را، در طول تاریخ تائید ننموده است. مگر آن کسانی که، برای منافع خود، براین باور تکیه زده اند، که خدا، قوانین ثابت خود را، مطابق با سلیقهٔ منِ آدم، دگرگون خواهد کرد، تا رضایت موجودی ذره بینی چون مرا در این هستی ناتمام، بر بیکرانگی آفرینشش مقدم دارد.



سخن ۳۸۶...

دوست من ! عشقِ عمودی این نسل جوان، برای افقی شدنشان تعریف شده است. اول تکلیف افقی شدنشان را با خودشان تمام کنید، تا بتوانید، عشق واقعی را در نهاد آنها رخنه دهید .



سخن ۳۸۷...

ریاکاری محترمانه ترین لباسی است که می توان در تن دین پوشاند، تا آن را متواضع و پُر فضیلت جلوه داد.



سخن ۳۸۸...

دوست من، ملت ایران، در سال ۵۷ به توطئه چند ساله دموکراسی خوران آمریکایی و انگلیسی، انقلابی برای بلعیدن هر چه بیشتر نفت خاورمیانه، در ایران به راه انداختند؛ تا دموکراسی دست ساز خود را با نفتِ این ملت مبادله کنند. اما وقتی به خود آمدند، حوزه نشینان علمیه قم، با حمایت استالین تباران روسی بصورت قریبی، دست رنج یکصد ساله آنان را بلعیدند. حالا این موجود ناقص الخلقه که جمهوری اسلامی نام گذاری شده، روی دستشان مانده است. اما فراموش نکنیم که کارتل های نفتی و کارت های رئیس جمهوری و کارخانه های سازنده تجهیزات نظامی، در این مدت، تا توانستند ملت خاورمیانه را چاپیدند.



سخن ۳۸۹...

ریاکاری؛ یکی از پرمشغله ترین امور دین است، که متولیان اسلام برای به تکامل نشان دادن آن، دروس ویژه ای را در کلاس طلبه ها مرسوم کرده اند. هیچ زمان سخنان ملایان را در شعور انسانیتان جدی نگیرید؛ این جماعت، طوری تعلیم می بینند، که جز خدا، هیچ موجودی به ردّ کلامشان، مجال ندارد. خدا هم که به تعطیلات چند قرنی رفته است، و به این زودی ها نیز، خیال بر گشتن به دفتر کارش را ندارد.



سخن ۳۹۰...

هیچ کس نمی تواند خدمات یک میلیارد مسلمان را در جمله ای بیان کند، تا نسل حاضر؛ به ثمره عقاید این جماعت در طول تاریخ پی ببرد. اما ارقام و اعداد، خیلی چیزها را به اثبات می رساند، بخصوص کشتار انسانها را، که توسط متولیان مکتب اسلام در طول تاریخ به ثبت رسیده است. اسلام تنها مکتبی است، که دل خوشی از علم آمار ندارد. فهم کشتار هولناک بیش از صد هزار انسان به دست شاه اسماعیل صفوی در تاریخ، برای همه اصول مذهب تشیع کفایت می کند.



سخن ۳۹۱...

این ملت درماندهٔ دین زده، با چنان قدرتِ باورنکردنی برای باز کردن دروازهٔ جهنم متحد شده اند، که تصور می کنند در بهشت، جایی برای آنان نمانده است.



سخن ۳۹۲...

دوست من ! ۲۸ سال است که از انقلاب گذشته است. شما فقط ۲۸ کار مفید در این مملکت به من نشان بدهید، که این جماعت ضحاک کرده باشند. کدام شغل مفید، بجز ریاکاری توسعه پیدا کرده است. و کدام اداره ای درست عمل می کند، که از رفتار نیروی انتظامی آن انتظار درستی را دارید.

در جوامع دیکتاتوری و استبدادی، پلیس و نیروی های انتظامی را، برای کتک زدن مردم تربیت می کنند؛ نه برای حفاظت مردم. اگر دلتان را به امنیت چنین مملکتی خوش کرده اید، به شما توصیه می کنم سفت کمر بند خودتان دریابید، تا شلوارتان را به سرقت نبرند. در دنیای متمدن، سگهارا، پلیس تربیت می کنند، اما در کشور من و تو، پلیس ها را سگ تربیت کرده اند؛ تا پاچهٔ مردم را بگیرند. ملا و آخوند، طبع خوک را دارد. اگر خوراکی برای خوردن نداشته باشد؛ مدفوع خود را می خورد. حالا که همهٔ مزارع ایران به دستشان افتاده است، بر حسب عادت دیریشان، مدفوعشان را به خوردِ من و تو می دهد، تا سفرهٔ چمنش آلوده نشود.

آخوندی که روزی درحوزه های علمیه، مدفوع خود را می خورد، برای این بود که جای خوابش بوی گند ندهد. حالا ما را مجبور به خوردن مدفوعشان کرده اند؛ تا، مزرعه تفریحشان، امن باشد. من درتمام طول عمرم، قشری وقیح تر و پست تر ازخاخام ها و کشیش ها و ملایان ندیده ام.



سخن ۳۹۳...

قاطر، واقعا حیوان درمانده ای است، چرا که هیچ اداره ثبت احوالی قادر نیست به او شناسنامه ای معتبرعنایت کند. برای همین است این حیوان درمانده، مدام سعی دارد با کار کردن و زور زدن زیادی، به اثبات برساند، که وجود دارد، تا شاید کسی برای او هویتی رقم بزند.



سخن ۳۹۴...

وقتی بادقت مندرجات کتاب ادیان را می خوانم، بیشتر به شوخ طبعی خدا پی می برم. که چه ساده وابلهانه خردمندان را نصیحت می کند تا او را ستایش کنند، والا چوب در آستین شان خواهد کرد. فرموده بودید چرا من؛ با طلبه های زن و راهبه های مذاهب کاری ندارم، دوست من، این قشرِ مونث، کیری ندارد که درحلق من و تو فرو کنند، ویا خنجری که مدام ما تحت مرا پاره نماید. در بیغوله

تپیده اند و کار خود می کنند. وجود مفعول این مونثان خدا، هیچ مزاحمتی برای خردمندان ندارد. نوع نر این قشر است، که هیچ زمان از لگد پرانی و گاز گرفتن مردم دست بر نمی دارند. نوع نر این جماعت است که عندالاقضاء مستعد هار شدن هستند. وقتی از کنار این جماعت عبور می کنی، حتما مثل چوپانان؛ نمدی بر ساق پایت به پیچ، تا از گزند نیش این جماعت مارصفت؛ در امان بمانی .



سخن ۳۹۵...

بیشترین امری که مرا از اسلام دور می کند، گرنش کردن در مقابل الله است که هیچ جایگاه دقیقی از او در ذهن ندارم. چه دلیلی دارد که روزی پنج نوبت خودم را به خاک بیاندازم ، تا ثابت کنم چیزی که وجود خارجی ندارد، وجود دارد .



سخن ۳۹۶...

یکی از مشکلات بزرگ ملت ایران، در این معناست، که قبل از مسلمان بودن، شیعه اثنی عشری هستند.



سخن ۳۹۷...

این از نعمات بزرگ اسلام خمینی است؛ که دختران ایرانی، تا قبل از جمهوری اسلامی، بوی زن می دادند، ولی حالا، بدجوری بوی پول می دهند.



سخن ۳۹۸...

سانسور، مودبانه ترین شکل ترور است. که هیچ قانونی آن را رد نمی کند.



سخن ۳۹۹...

پدر بزرگم می گفت : ترسی که جهنم درما به شکل نشانده است ، مجال فهم بهشت را در ما؛ به تباهی نشانده است. فرزندا! حقیقت فهم را جایی جستجو کن؛ که متعلمانش، لعن به شیطان را، تعلیم نمی دهند.



سخن ۴۰۰...

دین از این نظر خطرناک است، که گمان می کند به آخر یقین رسیده است. و خطرناکتر می شود، وقتی که خود را، متولی تعیین حدود، برای مجهولات علمی می داند.



سخن ۴۰۱...

در جهان سوم و عقب مانده، علم آمار، برای مقابله با خطر توسعه شعور، بکار می رود، در صورتی که همین علم در جهان متمدن، برای این است که، مردم را در مقابل بیشعوری و اکسینه کنند.

در این مملکت، ارقام و اعداد و آمار، جزو اطوارهای نمایشی محسوب می شود، و جز هدر دادن سرمایه ملی کشور و مردم، هیچ نتیجه ای از آن حاصل نخواهد شد. مُلا و آخوند، آمار به دردش نمی خورد، برای این جماعت هولناک، مار بیشتر کار ساز است تا آمار.



سخن ۴۰۲...

وقتی متولیان ادیان، هیچ مخالفتی با تو نمی کنند، حتما به این معناست که تو، انعام آنها را به موقع پرداخت می کنی. والا این جماعت، بیهوده، در ارتباط با تو، وقت خود را تلف نخواهند کرد. همان آیت الله سیستانی که در عراق نشسته است، و مرجع تقلید قشری ابله و نادان است، و کاری هم به کار جمهوری اسلامی ندارد، همه ناشی از این امر است، که حق و حساب خود از جمهوری اسلامی اخذ می کند. و شرکتهای چند منظورش، در سطح ایران و دنیا، به کمک فرزندان و دامادهایش؛ هرزور بر ثروتش می افزایند. تا اسلام عزیز را در مقابل هجوم فرهنگی غرب

حفاظت نماید. سرمایه کلان اش را در غرب، و با غریبان، به کار انداخته تا اسلام عزیزش را از هجوم فرهنگ غربی ها در امان نگاه دارد. آن وقت تو ملت بیشعورو ابله، با صلوات بر محمد و آل او، تا می توانی خمس وزکات پرداخت کن تا چرک آبه یواسیرت، بهبود یابد.



سخن ۴۰۳...

دوست من! نقش ایرانیان برای تکمیل کتاب حماقتشان، با بر پایی نظام مقدس جمهوری اسلامی به پایان رسیده، اگر تصور می کنی که بالاتر از سیاهی رنگی هم وجود دارد، بهتر است، در اسرع وقت، به یک چشم پزشکی متخصص مراجعه کنی؛ تا کور رنگی چشمهایتان را مداوا کند.



سخن ۴۰۴...

دردکان متولیان دین، همه نوع کالا قابل خرید و فروش است، مگر متاع علم. چرا که علم، تنها کالای است، که دکان داران دین را، بیقواره می کند.



سخن ۴۰۵...

فرزندم! من دوست داشتن هیچ کس را باور نمی‌کنم، مگر آن کسان را،
که بعد از زخم خوردن از من، برقیِ پر مهر چشمانش را در جان خویش فهم
می‌کنم.



سخن ۴۰۶...

به یاد داشته باشید، که برای مُردن، همیشه فرصت دارید، اما برای زندگی کردن
باید فرصت‌ها را خلق کنید. والا در برزخ زنده بودن، به کام مرگ سقوط خواهید
کرد.



سخن ۴۰۷...

آرزوی معقول؛ مثل مجهولات علمی است، اگر شرایط کشف آن را داشته
باشید، تحقق خواهد یافت.



سخن ۴۰۸...

فرزندم ! همه امور در مقابل قدرت، سر فرود می آورد، حتی خدا. مبادا دست بکاری بزنی، که خدای جانت، در مقابلت، سر فرود بیاورد. این، همان روزی است که همهٔ انسانیت را قربانی هیچ کرده ای.



سخن ۴۰۹...

خنده، کوتاه ترین راه برای رسیدن به مقصود است، مشروط به این که؛ دندانی در دهان داشته باشی.



سخن ۴۱۰...

فرزندم، اگر می خواهی همواره هم راه زنی باشی، هیچ گاه سعی نکن که توقف کنی. توقف تو، در مسیر حرکت، شک او را نسبت به تو بیدار خواهد کرد. پایداری تو در تعهدات، تنها ریسمانی است، که ترا به زنی قفل می کند.



سخن ۴۱۱...

قاطر، حیوانی است که مدام سعی دارد، تاپدرش را اسب معرفی کند، مگر از شرّ مادری چون خرّ خلاص شود. این مثل، مثل ملت ایران است، که سعی می کند مدام با آویزان شدن به خایه های کوروش، هویت مرده خود را زنده نگاه دارد. این ملت درمانده؛ نمی داند تا زمانی که کیر اعراب را از کون خود در نیاورده اند. خایه های کوروش، هیچ حاجتی از آنها برآورده نخواهد کرد.



سخن ۴۱۲...

وقتی زیاد می دانی تنها می شوی، و وقتی کم می دانی احمق. پس آنقدر بدان و فهم کن، تا تنهایی هایت، مجال تنهایی نیابند.



سخن ۴۱۳...

به نظر، برای آدمیان، درماندگی و سرخوردگی، تنها راه به تملک کشیدن خداست. هر چقدر درماندگی و سرخوردگی آدمها کمتر می شود، طناب شعور اتصالشان به خدا نیز، نازکتر می گردد.



سخن ۴۱۴...

چقدر دانسته‌ها در این جهان وجود دارد که می‌تواند سَرِندانستن‌ها را گرم کند. اما چه حاصل، این ندانسته‌ها هستند که مدام سَرِدانسته‌ها را کلاه گذاشته‌اند.



سخن ۴۱۵...

من هیچ دینِ مدارِ متواضعی سراغ ندارم که تواضع خود را با صبوری، برای شنیدن نظر مخالف خود، به اثبات رسانده باشد.



سخن ۴۱۶...

خاورمیانه و بین‌النهرین، بخشی از کرهٔ زمین است که از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب، یکی از بزرگ‌ترین دانشگاه‌های تشریح جنازهٔ کرامت انسانهاست.



سخن ۴۱۷...

خصایص دین‌داران مملکت من، درست به مانند جانوری به نام آفتاب پرست عمل می‌کنند، سخنانشان را عموماً براساس منافعشان تغییر می‌دهند.

کتاب دینِ آنها نیز برای این مُقدّس شده است، که آنها را در مقابل این تغییرات، نه تنها از هر پاسخی مصونیت بخشد، بلکه آنان را در رویا رویی با هر سئوالی واکنشینه کرده باشد .



سخن ۴۱۸...

دوست من! متأسفانه، ساختار شعور شما به گونه‌ای طراحی شده است که نمی‌توانید میان خیر و شر را فهم کنید، تا شاید کمی به آرامش برسید. به شما توصیه می‌کنم، برای دیدن یک مدینه فاضله، حتماً به گورستان سَری بزنید. بدانید که سعادت انسان، نسبت مستقیم با ناکامی‌های او دارد. هرچقدر ناکامی‌های نفسانی انسان بیشتر باشد، درجه سعادت‌مندی او افزایش خواهد یافت. فهم این معنا، چندان هم که شما تصور می‌کنید آسان نیست.



سخن ۴۱۹...

نیمی از عمر ما را عقایدِ تبارمان و خرافات و باورهای آنان به تباهی کشیده است، و آن نیمه دیگر را نیز، سیاست‌مداران کلاشی به بازی گرفته‌اند که از آخور دین تغذیه می‌کنند. آنچه در این میان می‌ماند، جان‌تکیده من انسان است که قربانی این دو گروه ابریشعور شده است .



سخن ۴۲۰...

اگر می‌شد، به متولیان مذهب تشیع؛ فکر کردن، و به پیروان آنان؛ کمی شعور تزریق کرد، به حتم، بخش وسیعی از جهان، روی آرامش بخود می‌دید.



سخن ۴۲۱...

آنها که دین و مذهب را در دنیا جدی می‌گیرند، قطعاً به جدی بودن آفرینش خود، مشکوک هستند.



سخن ۴۲۲...

دوست عزیزم زیاد نگران حضور من با خودتان نباشید، چیزی نخواهد پائید که در گوری؛ به خُشکه اسکلتی مبدل خواهم شد، تا آرزوی خیلی‌ها برآورده شود.



سخن ۴۲۳...

اسلام شدیداً به منزلت انسانها عشق می‌ورزد، مخصوصاً وقتی که از کرامت انسانی آنها، برای مقاصد خود، غلام و کنیز تدارک می‌بیند. یقین دارم تا حقیقت بخواهد در ذهن این جماعت خواب زده بیدار شود، جهالت، قبرشان را کنده است.



سخن ۴۲۴...

در مملکت من، مردمان شریفی زندگی می‌کنند که صبورانه اجازه می‌دهند عده ای اوباش دینی، خصایص انسانی آنها را مدام به تمسخر بگیرند. وهمواره از صبوری خود نیز مایه می‌گذارند، تا تفاهم فی مابین شان با این اراذل دچار خدشه ای نشود.



سخن ۴۲۵...

آن خدایی که خلقتش، با آدم و حوا شروع می‌شود، باید هم؛ حجله ای به گشادی بهشت خلق کند، والا چگونه می‌تواند حوائج زفاف این همه عروس و داماد حریص را پاسخ دهد.



سخن ۴۲۶...

دینی که بتواند در زمان کشتار انسانها سکوت اختیار کند، به حتم شیوه آن کشتارها را، خود تعلیم داده است .



سخن ۴۲۷...

سیاست، انسانها را کنار می زند تا راه خود را باز کند. اما دین، انسانها را خیش می زند، تا جای آنها را بگیرد. خطر این دومی بیشتر از اولی است .



سخن ۴۲۸...

خوش گذرانی دین، و متولیان دین، در این معنا خلاصه می شود، که خوش گذرانی دیگران را خیش بزند.



سخن ۴۲۹...

مسجد، جای است، که عده ای فریبکار و دروغ گو در آن؛ از بهشتی سخن می گویند، که خودشان هرگز آنجا را ندیده اند، اما مصرانه سعی دارند تا دیگران را روانه آن مکان کنند، تا جان و اموالشان را به غارت ببرند .



سخن ۴۳۰...

دین، به دلیل داشتن بهشتی که در کتب خود به تعریف کشید است جای بسیار خوبی است، اما مشکل اصلی این جاست که این بهشت، فقط در مرحله تعریف مانده است. همه آنان که از آن بهشت سخن می گویند و مدرس آن بهشت هستند، سفت، به دنیا چسبیده اند. مشکل من هم با بهشت، از همین جا شروع شده است.



س ۴۳۱...

حتی یک سطر در کتب مقدس ادیان ابراهیمی، پیدا نمی کنی که به تو گفته باشد، گوساله، برودن بال کارت، من پیرو نمی خواهم. اما بیشرمانه، ترا در منگنه فشار عقاید خود، چنان مجبوره قبول تعالیم ثابتی می کند، که تو هیچ زمان برای هیچ سئوالی مجال پرس و جو نمی یابی.



سخن ۴۳۲...

به هیچ وجه نمی توان با متولیان دین به بحث نشست، اگر فشنگی برای کشتن تو نداشته باشند، حتما با قنذاق تفنگشان، جمجمه ترا خرد خواهند کرد.



سخن ۴۳۳...

دین، با قشر جاهل، عقد دائم بسته است. و تظاهر می کند که هر شب، با معشوقی بنام خدا، در یک بستر به خواب می رود. تا همواره به این حيله، قشر جاهل را در حسرت وصالی موهوم چون خود، در انتظار نگاه دارد.



سخن ۴۳۴...

من، از گناه بزرگ خدا، برای بی ملاحظه گیش در خلقتیم، صرف نظر کردم، در عوض، او هم عُصیان مرا، بخاطر ترسی که از آواز من فهم کرده بود، نادیده گرفت. این شده که من، مستحق بهشتی شدم که خود، آن را خلق کرده ام.



سخن ۴۳۵...

من هیچ وقت از یک شیعه مذهب، انتظار ندارم که فکر کردن را تعریف کند. چون این جماعت بت پرست، دو ضرورت را اصلاً درک نمی کنند، یکی تعریف کردن است، و دیگری فکر کردن. تعریفش را، مفسران امور مذهبش بیان می کنند، و جوهره فکر کردنش را نیز، در ذکر علی و خاندان او خلاصه کرده اند. دوست محترم بنده! آنوقت شما زور می زنید تا راه آب فاضلابی را باز کنید، که اساساً، لوله کشی نشده است.



سخن ۴۳۶...

ایجاد تورم اقتصادی در جامعه، برای حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری، بهترین شیوهٔ باج‌گیری است. چون با چنین شرایطی دیگر صدای هیچ کس در نخواهد آمد که چرا ما را می‌چاپید. ملت ایران؛ هم چاپیده می‌شوند، و هم قاپیده می‌شوند. اما هیچ یک از این‌ها، برای این ملت؛ مهم نیست، چون بهشتی دارند که هیچ کدام از ابناء بشری در روی زمین چنین مکانی ندارد.



سخن ۴۳۷...

یکی از دغدغه‌های ملت ایران در این معناست که کاش، به سن چهل سالگی برسند و بواسیر نگیرند. و دیگر این که، سعادت‌ی بالاتر از این برای آنها قابل تصور نیست که محبت خاندان علی ابن ابیطالب، بیش از پیش؛ در جان و دلشان افزایش یابد. ملاحظه می‌فرمائید، که **صَحَّتِ کَلَّةُ کَلَمِ شَان، در قُوتِ آن عَلمِ شَان است.** بروید و دغدغه‌های انسانی جانتان را تقویت کنید تا به کمالِ فهم خودتان برسید انسان. شما درماندگان را آنقدر مشغول حسن و حسین کرده‌اند، که محاسن انسانیتان را فراموش کرده‌اید.



سخن ۴۳۸...

دوست من ! هر کسی که با شناسنامهٔ مذهب تشیع به دنیا آمده باشد، الزاما به معنای این نیست که باید شیعه باشد. می دانی شیعه کیست؟ شیعه کسی است، که صبحانه اش را با علی، نهارش را با حسن، و شامش را با حسین، و خوابش را با روضهٔ مصیبت فاطمه و زینب به صبح می رساند. آیا شما تصور می کنید که من دارای یک چنین صفاتی هستم ؟



سخن ۴۳۹...

من در دنیا؛ دو نوع دین بیشتر نمی شناسم، یکی دینی که مدام آدم می کشد، و آن دیگری، دینی است که در تدارک کشتن انسانهاست .



سخن ۴۴۰...

داشتن شعور در جمهوری اسلامی ایران، می تواند خطرناکترین اتهامی باشد که به تو وارد می کنند. داشتن یک چنین اتهامی، برای مجرم شدن هر کسی کفایت می کند. مراقب شعورت باش؛ تا ظهور نکند. والا کارتان، با بکارت دران این نظام مقدس است.



سخن ۴۴۱...

یادگیری یک شیوه کلی برای فهم امورات، که صحبت از جنسیت و مسائل جنسی، نمی تواند مُبرّا از آن باشد. آنان که سعی دارند امور را، با شیوه تربیتی خود، تاخر و تقدم مرحمت فرمایند، حتما می خواهند مکتبی را توجیه و تفسیر کنند تا بدین وسیله، کرامت انسانها را تکه تکه کنند. تا با این شیوه، مطامع خویش را حاصل نمایند.



سخن ۴۴۲...

دوست من، اگر معانی و کلمات نتوانند ترا ناراحت و عذاب دهند، بهتر است بروید و حکایات ملا نصرالدین را مرور کنید. که عمریست آن حکایات شما را مرور می کند.



سخن ۴۴۳...

کمتر به هنرمندان اعتماد کنید، اما آثارشان را مرور نمائید، شاید چیزی در آنها باشد که شما را عاقل تر کند. هنرآموختگان بیشتر؛ هنر را برای مطرح کردن خود آموزش می بینند، تا برای به تعالی کشیدن خود. اما آن دسته از هنرمندان راستین،

که به فهم خود رسیده‌اند، حقیقتاً پیامبران فرهیخته ای محسوب می شوند، که متأسفانه اکثراً گمنام و منزوی هستند .



سخن ۴۴۵...

در آسیا، کشوری است شیعه مذهب، بنام ایران، که مردمانش به زبان پارسی درّی تکلم می کنند. که اصلاً زبان عربی نمی فهمند. این جماعت عجیب الخلقه، بر روی کره زمین، حتی یکبار، سرگذشت دوازده امامی که به آنها اعتقاد دارند را نخوانده اند؛ که همه نیز عرب تبارند. اما چنان از آن امامان عرب تبار خود، دفاع می کنند، که هیچ برادری تنی از حقوق برادر تنی دیگر خود، این چنین دفاع نمی کند.



سخن ۴۴۶...

دوست عزیزم! اسلام جزو آن ادیانی است که جز تکبر و نخوت و خود خواهی هیچ در نهاد خود ندارد. (که با توجه به تعالیم و نوع فرهنگی که از قبیله کوسه ماهی، یا همان قریش شکل گرفته است به خاندان استخوان شکن یا هاشم مربوط می شود) این قبیله آموخته است تا با استثمار عقاید و عادات و فرهنگ دیگر ملل، امور را همواره به نفع خود مصادره کند. اعمال این شیوه فرهنگی در میان قبیله

قریش به دوران قبل از اسلام باز می گردد، که با تمام قبائل شبه جزیره عربستان به خاطر وجود کعبه در مکه یا مکه اعمال می کردند. بعد از تسلط اسلام بر دیگر ملل نیز دقیقا همین شیوه از رفتار را در راس امور کار خود قرار دادند. حتی زبان خود را نیز بردیگر ملل تحمیل نمودند، مانند مصر و سوریه و لبنان و غیره. اما با ایرانی ها؛ علیرغم همه تلاش ها و کشتارهای وحشیانه ای که نمودند نتوانستند زبان خود را بطور کامل در میان پارسی زبانان رسوخ دهند. امری که اعراب را متحد کرد عموما در این معنا بوده که اعراب متوجه شدند که پرستش آن بت ها نمی تواند شکم آنان را سیر کند. گویی با متوسل شدن به الله منافع مادی آنها را بیشتر تامین می شود، این بود که با پیوستن به سپاه اسلام و مسلمان شدن هر چه بیشتر به غارت و جمع غنائم؛ که مشمول اموال و زن و بیچه مردم بود روی خوش نشان دادند. آنچه برای متولیان اسلام از اهمیت ویژه ای برخوردار است؛ کسب مال و زن بوده است. تفکر اسلامی؛ تحت هیچ شرایطی با احکام منع تبهکاری و عدم تجاوز به یکدیگر سنخیت ندارد. متولیان اسلام، همین که از امنیت مالی فراوان برخوردار شوند کفایت امر می کند. و حال روز جامعه از نظر تربیت و رعایت اخلاق انسانی و قانون عمومی؛ اصلا برای این جماعت مهم نیست. اهمیت رعایت اخلاق و تربیت و قانون، در جایی برای اینها معنا پیدا می کند که منافع مادی متولیان حاکم؛ دچار ذره ای مشکل شود. در چنین شرایطی با نقل ده ها حدیث از این و آن و آیاتی از قرآن، حدود اخلاق را برای شما تفسیر می کنند. یکی از کلیدی ترین ابزار دست متولیان اسلام، نقل آیات از قرآن و سنت است، که هر زمان به

مناسبتی، آیه‌ای و حدیثی را بر توده های جامعه قرائت می کنند، که همواره نیز قرائت آیه امروز؛ با قرائت آیه دیروزی؛ کاملاً متضاد است. ولی این موارد اصلاً برای آنها مهم نیست، مهم این است که آنها به نیت خود جامعه عمل ببوشانند. این جماعت، اصلاً به اخلاق و امور تربیتی مردم عنایت نظری ندارند. مردم در اجتماعات اسلامی، به منزله چهار پایانی هستند که اجازه دارند با دو پا راه بروند، و موظف به اطاعت از قوانینی هستند، که آن قوانین هم همه لایتغیر است و لازم الاجراء است. میزان این قوانین را نیز ملایان و مفتی های این دین معین می کنند. اینان جماعتی هستند که نه خود، بهشت را تجربه کرده اند، و نه جهنم را رویت نموده اند. آنان هدفی جز به بند کشیدن افکار توده ها برای استثمار، هیچ نمی کنند تا مگر هر چه بیشتر سود مادی خود را اتباع کنند. همین که بشود؛ تاریخ و هویت ملی ملتی را روانه فاضلاب کرد، می توان هربلایی برسر آن ملت، آورد. این مخدوش کردن هویت، هم می تواند، حذف بخشی از هویت تاریخی یک ملت باشد، و هم، تحمیل هویتی تعریف شده و نو، برای مقاصدی خاص در فرهنگ آن ملت. حتماً توجه نمودید که در کتب مدارس ابتدایی کشور، تاریخ قبل از اسلام را به کلی حذف کرده اند.



سخن ۴۴۷...

پدر بزرگم می گفت: فرزند! تا باورهایت را غربال نکرده ای، غرقاب حقیقت نخواهی شد. هیچ عضوی از تنت را پاک مکن، اما پاکشان گردان. خردی از شکافِ جهل خواهد گریخت، که انعطاف لازم را مشق دیده است.



سخن ۴۴۸...

پدر بزرگم می گفت: میل به یادگیری، همیشه خمیرهٔ جان آدمی را نرم نگاه می دارد. آنگاه که این میل متوقف شد، جان انعطاف پذیر تو، آرام آرام سفت و خشک خواهد شد، و تو مابقی عمر خویش را به یبوست شعور گرفتار خواهی شد.



سخن ۴۴۹...

پدر بزرگم می گفت: تقدیر، تقویم آدمهاست فرزند، و تغییر، تدبیر انسانها، پس مراقب باش، تا مبادا تدبیر ترا، تقدیری؛ در مسلخ خویش قربانی خود کند.



سخن ۴۵۰...

ذهنی که در ارتباط با امور معنوی؛ معتاد معامله کردن گشت، ذلت شعورش بار
 و رخواهد شد. دوست داشتن، قال نمی طلبد؛ بلکه، حال می طلبد. وقتی توانستی
 خودت را دوست بداری، همه آن کسان که قرار است دوستشان بداری، در تو
 حضور خواهند یافت.



سخن ۴۵۱...

فرزندم، خدا، ذراتِ لایتغیر و لایتجزایی است، که همه هستی را احاطه کرده
 است. وحدت او، در کثرت اوست و کثرت او، در وحدت او. این موجود؛ هر چه
 می خواهد باشد؛ که مرا به فهم او فهمی نیست. و همین و همین فرزند. جز این،
 از خدا هیچ مدان که نخواهی دانست. آن خدائی که به حیلۀ دین در تو، روح
 انسانی ترا با آن زخم می زنند، زائیده خردِ علیلِ شیدانی است، که در طولِ تاریخ،
 در کمالِ بیشعوری به خالی کردن جیب مادی وهویت انسانی تو، قد علم کرده اند.

فرزند، خدا اکمل ذرات است، که جان حیات را تجسم بخشیده است، نه
 جلاد اکبر، که جان مخلوق را، به شلاقِ خود، کبود کند.

خداوند، به هیچ گروهی تحت هیچ نامی، کشتار بندگان خود را تفویض
 نمی کند و نکرده است. او آفریده های خود را که از بطنِ ذراتِ خود اوست دوست

دارد. در هر کسوت و لباسی و اعتقاد و شمایی که باشند. چرا که همه اینان از ذرات ذره خود اویند. کافر و مرتد و مشرک و ده ها واژه این چنینی، الفاظی هستند که توسط کتابداران مُتَقَلِّبِ سلطه گر ادیان، از زبان خدا، جعل شده است، تا کشتار آدمیان را، مُوجّه جلوه دهند. این مُزَوّران، آنقدر خدای خود ساخته و پرداخته ذهن خود را، در آسیاب معابد و مساجد خود، حلاجی کرده اند که تو، باور نخواهی کرد، که این خدا، آن خدائی نیست، که باتو هست. بلکه این توئی که به خدای نخ نما و حلاجی شده آنان، محتاج هستی. کاری باتو می کنند، که تو باور کنی که این توئی، که به چنان خدائی، باید محتاج باشی .

فرزندم، بسیار مراقب خدای درون خود باش، مبدا شعور خدا فهمیت را، به بازی گیرند. خدا، ذراتی بسیار در ذره هستند؛ که همه ما را، و هستی را، در خود، به تجلی کشیده است. جان من و تو ماوای ذرات اوست.

مبدا به جانی که ماوای ذرات اوست، ذره ای زریّات، حواله کنی. که عالم و هستی، محضِ بی مثال خداست، در محضِ بی مثال، مثل نمی زنند.

که خدا نه پاک است و نه نجس. و نه نادان و نه دانا. و نه حکیم و نه توانا. خدا، فقط خداست. و همین. بیش از این نه می دانم، و نه خواهم دانست. خدا را رها کن فرزندا! خود را دریاب؛ تا خدایت را فهم کنی .

فرزندم! متولیان ادیان، موجودات شروری هستند، که برای توجیه دروغ هایشان، جزیه خدا، به هیچ ابزاری متوسل نمی شوند. آنان شرارتشان را لباس خدا پوشانده اند.

پدر بزرگم می فرمودند: خدا، باور حیاتِ توست فرزند، نه وعدهٔ مماتِ تو، این معنا را فهم کن! که خدا، برای توست؛ نه تو؛ برای خدا. که هیچ اصلحِ اکملی، محتاج مُصلحی نیست. تو، مخلوقِ خدایی، بدان که، هیچ مخلوقی، بندهٔ خالق خود نمی شود.

فرزندم! نه موحد بودن مزیتی است، و نه کافر بودن مستوجب عذاب. این مزوران حيله گر، واژه گانی در طول زمان در اذهان عموم مردم پرورش، و به باور نشانده اند، که تا امروز، به توسط همان واژه ها، توانسته اند، سَر میلیون ها انسان را از تن جدا کنند، تا مگر کیسهٔ حوائجِ خود، و حواریون خود را پُر کنند، و کرامت انسانها را به نفع خویش، مصادره نمایند.

هوشیار باش فرزند، که بهترین اندیشه ها آن اندیشه ای است، که از ریختن خون موجودی، و آزار مخلوقی، تحت هر شرایطی، به شدت حذر کرده است. حرمت خرد زرتشت را بسیار پاس دارد. که او در مثلثی طلایی، کرامت انسانی انسان را رسم کرده است. پندار، و گفتار، و کردار نیک او، خود، اکمل ترین معنایی است که ترا در تو، تعریف خواهد کرد.

تا می‌توانی از واژه پردازان خدا ساز، دورشو، اینان خون گران بهای ترا، و اندیشهٔ انسانی ترا، و خرد نیک ترا، با ساطورِ واژه‌های اختراعی خود، گردن خواهند زد .

مراقب باش، که الله اینان، از آشامیدن خون آدمیان و موجوداتِ عالم، هیچ زمان سیر نخواهد شد .

فقط کافی است ترا به واژهٔ محاربه با الله خود، مفتخر کنند، آنوقت ریختنِ خونت، در سنگ فرشِ هرخیابانی، مباح خواهد شد .

در محکمهٔ متولیان دین، محاربه با خدا، ماده قانونی است دست نویس خود ملایان، که هر انسانی؛ بدون شکایت شاکی، مجرم، و حق حیات از وی، سلب می‌شود .



سخن ۴۵۲...

متولیان ادیان، ما را به فضایی هدایت می‌کنند، که خود قویاً فاقد آنند. و تفسیر از خدایی را پیشهٔ تعالیم خود کرده‌اند، که خود، از فهم آن خدا، بسیار در غفلت و جهل به سر می‌برند. حذرکن از کسانی که تلاش دارند؛ خدا را در تو، با تفاسیر الفاظ، به شکل بنشانند. خدایی که با تفاسیر رنگ رنگ در ذهن تو جان می‌گیرد، شیادی است، که برای گشتن تو، مشق رفعت ندیده است.



سخن ۴۵۳...

دوست من ، تا زمانی که برای رسیدن به ناممکن های جانت ؛ تلاش نمی کنی ،
هیچ ثمری در تو به بار نخواهد نشست .



سخن ۴۵۴...

آنان که تعلیم دیده اند، تا همواره؛ دیگران تدبیرشان را رقم بزنند، به حتم
مجبور خواهند شد؛ تا خود را به دست تقدیر بسپارند.



سخن ۴۵۵...

فرزند عزیزم به این چند کلام خوب فهم بسپار! تنهایی را تجربه کن؛ تا پیش
از آن که به دیگران برسی، به خویشتن خویش ات واصل شوی. بدان که ؛ احمق،
تنها موجودی است در خلقت، که هیچ تعریفی ندارد. کسی که همه هم خود را
صرف ابتیاع اسکناس می کند؛ یقیناً به دردِ ناس فهمی نخواهد داشت. فرزندم!
در سرزمین من و تو، ژرف درّه ای است زخرافات، که هیچ زمان حقیقت از آن به
در نخواهد شد. این خدا، بقدری در خلقت خود در ارتباط با بشر دچار فقر آفرینشی
شده است؛ که مخلوقاتش مدام در حال سر پیچی از خواسته های او هستند. برای

همین است فرزند! که خدا ، بزرگترین فضول امور بشری شده است؛ تا نقص خلقت خود را در آفرینش؛ سرپوش بگذارد.



سخن ۴۵۶...

کسب فضیلت، برای عموم مردم در دین اسلام؛ دردآور است. فهمو استنباط سالم علمی، به فضلی کلان محتاج است، که عوام را به فهم آن تعلیم نداده‌اند. یکی از مهم ترین وجوه فرهنگ مذهب تشیع، بخصوص؛ در چهار صدسال اخیر، فرهنگ آبادانی قبر و قبرستان وسوگواری و مرثیه و روضه، بوده است که این مکتب را، و پیروان این مکتب را، بشدت، از شادیهای زندگی بیزار کرده است .



سخن ۴۵۷...

مراقب باش فرزند! تنها عملی که اطرافیان تو را هار می کند، تصرف در باورهای آنان است. عوام از تغییر باور هاشان بسیار هراسانند. نمی توانی به کسی تغییری تفهیم کنی که با تجارب حیات او برای آن تغییر، سهمی منظور نشده است. پیاموز تا شکیبایی ها را، با خویشتن بیشتر تجربه کنی تا دیگران .



سخن ۴۵۸...

جهالت آدمها؛ همه به یک قاعده‌اند. تنها فرقی که در این میان ملموس است؛ ابراز نوع حماقت و جهالت آنان در ارتباط با فهم امور است. هیچ موجودی در دنیا، به وقاحت آدمها، دَرَنده خویی خود را خرج باورهای خود نکرده‌اند. مراقب باش؛ که شرارت آدمها؛ بقدری شرورانه و وقیح است، که حیرت اعمال آنان؛ ترا در بهتی غریب، قفل خواهد کرد.

سوء استفادهٔ مذهب از سیاست؛ و سیاست از مذهب و دین، در طول تاریخ ویرانگر بوده است. صرف نظر از دویست سال حاکمیت خونبار مسلمانان در ایران از نخستین روزهای یوش آنان به این سرزمین، باید گفت؛ که خسارات آن دوران بسی کمتر از حاکمیت جمهوری اسلامی در ایران نبوده. نتایج شوم ناشی از این حاکمیت ملایان در ایران، به هدر رفتن سرمایه‌های کلان ملی در جمیع جهات، و کشتار دسته جمعی مخالفان، و جنگ و اختلاص‌ها، و گریز متفکران و محققین از کشور به دیگر نقاط دنیا، به خصوص به کشور آمریکا که بانی اساسی بدبختی این ملت است را. فراموش نباید کرد؛ بدانید که آمریکا و اسرائیل، بزرگترین سود حاصله را، از انقلاب مذهبیون و ملایان در این سرزمین نصیب خود کردند.



سخن ۴۵۹...

هیچ کس نمی خواهد تا خود را از داشته هایش جدا کند. خودخواهی و باورهای تربیتی آدمها از کودکی، آرمانهای درست جان آنان را نفرت انگیز کرده است. بدانید که خود خواهی؛ قوی ترین ابزار دست تعصب است.



سخن ۴۶۰...

بی تردید؛ وقتی امور عقلانی را به امانت؛ به باور مداری می سپاری؛ دیری نمی پاید که از اندوه این امانت، زخمی گران بر جان خویش احساس خواهد کرد. اما اگر قطره‌ای از باورهای خود او را؛ در آن امانت؛ بچکانی، برای مدتها، شوق؛ به نگهداری از آن امانت را فراموش نخواهد کرد.



سخن ۴۶۱...

برای غلبه برهراس آدمیان؛ که نه انسانها، با باورهای آنان همدلی کنید، تا از در کنار بودن با شما احساس مسرت کنند. اما اگر با انسانی؛ دمخور شدید؛ مراقب باشید تا مهر تایید بر باورهای او حواله نکنید، که به یقین شما را از توده عوام خواهد دانست. توده انسانها، همواره در تغییرِ جان خود در تلاش هستند؛ و مدام

باوری را قربانی باوری دیگر می‌کند ؛ تا حقیقت خود را در جان خود کشف کنند.



سخن ۴۶۲...

در پناه هر ادبی، خصمی نهان شده است. بیهوده با اطوارهای ادب، بی ادبی تان را جار نزنید. مراقب باشید تا حقیقت ادب را جایی خرج کنید؛ که ترا به فهم تو، هدایت می‌کند. من همیشه از کسانی که بیش از حد، رسوم ادب را به جا می‌آورند حذر می‌کنم. چرا که می‌دانم، به محض این که منافعتشان به خطر یفتد، از هر سگ هاری، هارتر می‌شوند.



سخن ۴۶۳...

با اظهار پشیمانی، در ارتکاب به خطایی، رحمت خدا را نمی‌توان خرید. استغاثه به درگاه خدای جانت، به تواضعی کلان محتاج است. تا زمانی که در هویت درست هر عضوی از تن، مشکوک باشی، انگار که در کرانه بیکران خدای جانت، سرگردانِ شعورِ انسانی خویش شده ای .



سخن ۴۶۴...

شرافتِ خردِ تربیت شده، دراین معنا است، که شیطان و ابلیس را، چون داشته‌های درون خویش محترم بشماری. و به خود اجازه ندهی که شیطان را به عنوان عنصری زائد درخود، مدام مورد لعن قرار دهی. لعن شیطان خطایی است، که چون در تو شکل گرفت، از فهم نیمه دیگر خود، که همان خدای خیر درون توست، بسیار غافل خواهی شد



سخن ۴۶۵...

تا زمانی که عضوی از تنت را مردود می‌دانی، نخواهی توانست به خدای درونت، پاسخی محکمه پسند عنایت کنی. نادیده انگاشتن هرعضوی که درتن توست، اعتراضی است به خلقتِ طراحی جانت، که تو را شکل داده است. برای فهم حقیقت خدای جانت، باید که به خالقِ خود در خود، فهمی گردی.



سخن ۴۶۶...

بر اساس تجربه داشته‌هایم، دانستم که: تنها وجدانی قدرتمند است، که درتکامل شعور انسانی خود تلاش می‌کند.



سخن ۴۶۷...

محبت را در خود مشق کن ، تا مجال فهم خود را در خود، تقویت کنی .



سخن ۴۶۸...

فرزند! من نیزخواهم مُرد! اما حماقت این مردم، همچنان پایدارخواهد ماند.
اگر این همه نیرویی که برای انتقال فهم، خرج اطرافیان خود کردم، یک چندمش
را خرج خودم کرده بودم، الان درهمسایگی خدایان پندار، خانه‌ای داشتم تا در
آن، به آرامشی قابل فهم برسم .



سخن ۴۶۹...

بعضی از عوام الناس، یک کتاب دارند؛ که آن یک کتاب، همیشه بیدارخواندن
است. اما روشنفکرانِ سرزمین من، کتابخانه‌ای دارند، که صدها جلد کتاب، در
قفسه هایش، به خواب رفته است .



سخن ۴۷۰...

هیچ نوشته ای نمی تواند تو را به شوق آورد، مگر ذوق به فهمیدن. تا زمانی که درک نیاز برای فهمیدن در تو نیست، تو خود را، تسلیم معانی هیچ کتابی نخواهی کرد. ذوق خویش را به شوق به نشان، تا نشانی از خویش فهم کنی.



سخن ۴۷۱...

بدبختی ما ملت در این است که حماقت دیگران را زیر میکروسکوپ می کشیم، اما جهل خودمان را؛ به هزار و یک حیلۀ ممکن؛ سر پوش می گذاریم.



سخن ۴۷۲...

تنها امری که حیات جهان را؛ بقا بخشیده است؛ انفجار، و سوختن و ترکیب است؛ که تمامی ندارد. سعی کن لااقل یکی از این سه را، از این جهان بیاموزی.



سخن ۴۷۳...

حاصل عشقی؛ که ریسمانش به عواطف بسته شده است؛ جز درد و حرمان هیچ نیست. عشق را با خرد در آمیز، تاساخته شود. بدان که عشق خردمندانه، تابۀ رنج

آدمی است؛ و فروتنی در مقابل آن؛ تو را از رنج غیر قابل تحمل، آسوده خواهد کرد، مشروط به اینکه، عشق را با خردِ خود در آمیزی. هیچ عشقی، بدون تَشَخُّصِ بخشیدن به معشوق، پایدار نخواهد ماند. شرارت، جایی مجال جولان می یابد؛ که نَفَسِ عشق؛ در آن مُرده باشد.



سخن ۴۷۴...

شعور ما، همواره در ارتباط با اموری است؛ که به تجربه های ما مربوط است. من ایمان دارم، تا زمانی که، اداره جهان را به دست زنان نسپرده اند، جهان روی خوش نخواهد دید.



سخن ۴۷۵...

دردنیا همه چیز هست؛ جز یک چیز، و آن تعریفی قابل فهم؛ برای چرایی حضورِ خداست در من انسان. بهتر است بیهوده خود را مشغول خدا نکنی، که ترا درگیر هیچ می کند.



سخن ۴۷۶...

قلمی به تثبیت اندیشه‌ای رغبت دارد؛ که خردی، در فهم آن کلام، به ستایش
برخاسته است. و کلامی معتبر است، که تجربهٔ تاریخ، آن را، به مهرِ صحتِ خود،
ممه‌ور کرده است .



سخن ۴۷۷...

خرد فسیل را جز به انبری ضد عفونی شده، نباید جا به جا کرد. دینی که به
ضرب چماق، عرضه می شود، خرد انسانی را کدر خواهد نمود. کسی که معنایی
در خرد انسانی خود دارد، خود را حَرّاجِ مهملات نمی کند. کتب ادیان مهمل
ترین سخنان را در اوراق خود دارند. لحظه‌ای با دین بودن، عمری در خفت ماندن
است .



سخن ۴۷۸...

این عادت فرهنگی این ملت است، که وقتی چیزی را نمی فهمد، آن را احمقانه
می پندارد. ملت من، عادت کرده است، تا آن چیزی هایی را که نمی داند، با
توجیه کردن از خود، دور کند. متأسفانه این ملت را، برای توضیح دادن ؛ تربیت

نکرده اند. همه آن کسان را که به نیت پاسخ دادن، گوش می دهند، هوششان خلل پذیر است .



سخن ۴۷۹...

گرایش به ادیان آسمانی، نوعی اشتیاق به فریب است؛ که بیشترین قربانیانش را، قشر عوام تشکیل می دهد. کسی که فهم عینیات جهان را در خود می گشود، هیچ زمان نمی تواند؛ حقیقت مکانی را که در آن شکل گرفته است ادراک کند.



سخن ۴۸۰...

در جامعه ای که مردانش، برای تصرف آلت تناسلی زنان، لَه می زنند، بی پناهی و نداری برای زنان چنین جامعه ای، بسی بی معناست. مگر برای آن دسته از زنان، که برای سواری گرفتن از مردان اطراف خود، به تربیت و تعالیم کافی تجهیز نشده اند. تن فروشی شرعی، در چنین جامعه ای، تشخص بخشیدن به اعمال زنانی است، که در پرتو متون قانون شرع، اعمال خود را موجه جلوه می دهند .



سخن ۴۸۱...

ترس، قفلِ تجربه است. آنان که کلیدِ ترسشان را مفقود کرده اند، شعورشان پروار نخواهد شد. کسی صاحبِ معرفت می شود، که به فهمِ استنباط زلال امور در جان خویش فهم گشته است. بی معرفت را؛ معارفی؛ به معرفت نیست.



سخن ۴۸۲...

آنان که به آبی بودن آسمان یقین کرده اند، به حتم، نه انکسار نور را فهم می کنند، و نه آب را، باور نموده اند. که سفیهان؛ سفاقتشان را می پرستند، و خردمندان، به قَلتِ شعورِ خویش، اندوه ناکند.



سخن ۴۸۳...

هیچ خنجری؛ برای نوازش جانی تراش نمی خورد. کمری که خنجری به خویش می آویزد، جز به دریدنِ قلبی به هیچ نمی اندیشد.



سخن ۴۸۳...

در جامعه ای که زنان؛ به پوششی اجباری توسط مردانش محکوم می شوند، به هیچ وجه زنان چنین جامعه ای نمی توانند؛ هویت زنانگی خود را، در قالبی

انسانی، فهم کنند. جامعه من؛ عریانی زنان را نمی خواهد، اما عورت نمایی مردان را مباح می داند. نخوت غیرتِ مردانِ سرزمین من، جز به نعوذِ عورتشان؛ به هیچ تعلیمی؛ مشقی به شعورِ انسانی ندیده است.



سخن ۴۸۴...

البته اگر خالقِ وجود داشته باشد؛ که بهتر است وجود نداشته باشد. چرا که، با معرفی آن پیامبران به نوع بشر، دچار اشتباه بزرگی در خلقت خود شده است. او با معرفی آن پیامبران، آفرینش خود را، تا پست ترین مرحله ممکن، تنزل بخشیده است. گویی می خواهد؛ با معرفی آن پیامبران، نقایص هولناکی که از خود در آفرینش بجا گذاشته است را هموار کند. خالقِ که ذلت آفرینش خود را به دست مخلوقِ خود هموار می کند، یا کَلّاش است، یا اوباش. و یا دورغگویی است که می خواهد، نقش خدایان را بازی کند.



سخن ۴۸۵...

من از شما می پرسم که شمال ؛ کدام سمت است؟ و شما می گوئید در آن سمت. من شما را، به قطب شمال می برم، و باز آنجا، از شما می پرسم که شمال کدام سمت است؟ آیا باز هم؛ سمتی و جهتی دارید، تا به من نشان دهید، که شمال

در آن سو قرار دارد؟ به حتم خواهید گفت شمال همین جاست. و من؛ باز از شما خواهم پرسید، پس شمال این منظومه لایتناهی از این سیاره زمین نام، در کدام جهت قرار دارد. آیا شما، مقیاسی و شعوری به فهم بیکران شمال این هستی ندانم در کجا، در ذهن خود دارید؟

وقتی نقطه شروع، توهیج است، پس تو ای انسان! چرا برای هیچ؛ این همه چیز، در باورهای خود خلق کرده ای، تا خود را؛ در آن اوهام های بی اساسی؛ که در تو تخلیه کرده اند؛ غرق کنی .



سخن ۴۸۶...

خدایی که در مقابل استدلال مخلوق خود، متوسل به مشیت و تقدیر و قضا و قدر می شود، هیچ زمان نمی تواند، حقیقت منطقی خود را؛ در اذهان خردمندان به تعریف کشد. این خدایانی که مخلوق ذهن بشرند، نهایتاً روزی، باید، دوام منطقی خود را در خرد انسانها، قوام بخشند. والا، باید که در طول زمان، به مرگ قطعی خویش به خنجر علم یقین بیاورند.



سخن ۴۸۷...

درد آورترین جهل در نوع بشر، در این معنا خلاصه شده است، که قبل کسب رضایت خود، مدام سعی دارد، تا رضایت خدایی را جلب کند، که هیچ تعریف درستی از ماهیت چنین موجودی در ذهن ندارد. **مهملات را هر چه تاب دهی کلفت تر می شود. عشق الهی یعنی چه ؟** موجودی همچون، بشر، آدم، که عشق به خویش را فهم نمی کند، چگونه می تواند به غیر خود نیز مشغول و عشق ورزد. یکی از درد ناکترین زخمهای نسل بشر، در این معنا نهان شده است. که با متوسل شدن به غیر خود، سعی دارد مدام، خود را به تعریف کشد. دوست بزرگوار من ! **فهم معنویت انسانی، بازی با واژه ها نیست.** عده ای می خواهند با اختراع واژه ها و کلمات و اصطلاحات دهان پر کن ویژه، که مطامع خود می جویند، ما را به قبول باوری مهملی اجبار کنند، که فرسنگها با کرامت خلقت انسان فاصله دارد. حیل‌های این جماعت، به حتم مرا در من، سرگشته خویش خواهد کرد. همه آنان که با ذلیل کردن خرد انسان، و دادن مراتب عروج و طی طریق های مهمل در آسمانها، و مراحل مختلف در سیر کهکشانی و نمی دانم چه های دیگر، می خواهند انسان را به خدا برسانند، اهدافی جز فلج کردن خرد تحلیلی انسان، آنهم در لباس معنویتی دروغین نیستند. عروج بشر به مقام آدمی، و بعد، گذر او؛ به جایگاه انسانی، محتاج خردی است تربیت یافته، که مهملات را در آن راهی نیست. هر خردی که از تحلیل امور، غافل می شود، نمی تواند، به فهم خود نائل آید. فهم

اینها که گفتم برای کسی که دکان تجارت عرفان فروشی باز کرده است، غیر قابل درک است. بدانید که هیچ مکتبی نمی تواند، آدمی را از دامن عرفان بازی، به مرغزار عرفان سازی، هدایت کند. عرفان، و وارثان عرفان راستین را، خردی پرورش یافته لازم است، خرد توسعه یافته را، هیچ مغلطه و سفسطه ای نمی تواند فلج کند. توسعه شعور را سیر و سفر به کهکشان نیاز نیست. هرچه هست در این خاک است که من و تو را در آن دفن خواهند کرد. در کهکشان خبری نیست، تا چون منی مُخبرِ آن اخبار باشم. من انسانِ کم، در فهم این خاکی که در آنم در جهل تمام به سر می برم. چرا مرا، برای فهم انسانیم، به کهکشانها هدایت می کنند. برای یک عارف راستین، همه کهکشانها، در فهم جان خود او خلاصه شده است. شما به کهکشان جان خودتان سفر کنید، تا به خود بررسی. نه به غیر خود. که ذلت کرامت انسان، جز به مشغول شدن به غیر خویش نمی تواند باشد. دوست عزیزم، انسانی که بتواند. از یک منبع نورانی، جان خود را لبریزِ فهم کند، دیگر هیچ سایه ای نمی توانند برای او تعیین تکلیف کند. این ترسها هستند، که درس های ما را، ناتمام می گذارند.

باید فهم کرد، زمانی می شود، تعالی خرد را؛ در انسان، متوقف کرد، که برای او معمایی طرح کنی، که برای فهم آن معما، جز متوسل شدن به کلید قداست، نتواند؛ به هیچ ابزاری فهم گردد. در چنین شرایطی است که قادر خواهی بود؛ با تحویل هر مهملی به ذهن او، هویت انسانی اش را کرایه کنی.



سخن ۴۸۸...

بسی متاسف حال خود شدم، که چیزی نمانده بود، تا سخنان کلیدی پُر رمز و راز را، تسلیم شما کنم، که شما نیز، به مانند بقیه سفیهانِ اطراف من، برای یارگیری آمده بودید، تا یادگیری.

شما هم؛ سَری نداشتید، تا لایق سَری باشد.

آدمی چون شما، که کوتاهی خود را، در لفافه ادبی احمقانه می پیچد، تا بلند به نظر آید، بهتر از این نمی توانست باشد.

ماتحتم را، با جملات استاد عزیزم گفتن هایت، به قاعده حماقت سرشار از دورغها یتان دریدی دختر جان!

منبعده؛ برو، و خیاطی پیدا کن، تا به الیافِ ابریشمی محکم، برای قامت آلت تان، جامه‌ای آماده کند، تا شاید شما، بتوانید آن عضو شریف خود را، از دست بُردِ زمینیان، در امان نگاه دارید. تا مگر، این امانت را، به سلامت، به قلمانهای منتظر در بهشتِ الله، که برای گائیدنِ آن صف بسته اند، برسانید.

تو! موجودی در خود گم گشته‌ای هستی دختر، که ماهیت انسانی خود را، در تن مادی خود، فهم نکرده‌ای. جان معنوی تو، بازیچه تن متعفن توست، و تن پُر مدفوع تو، بسی از جان معنویت پربهاتراست هر زمان که توانستی، انگشت مبارکتان را، برای نوازش پرده بکارت مبارکتان، به داخل مهبل مبارکتان حواله

کنید، آن وقت، از رمز و رازهای حقیقی خویش با خبر خواهید شد. که مرا، با آدمهای کوتوله‌ای چون توکاری نیست. من از روز نخست هم می‌دانستم که شعور مصنوعی تو، لایق فهم نیست. اما سعی می‌کردم، تا در این میان، این من نباشم که با تو قطع می‌کنم.

اما متاسفم به حال خودم، که این همه وقت و سرمایه‌گرانه‌های خود را در این مدت، حراج نادانی چون تو کردم. که هویت انسانی خود را، در چربی تُردِ مهبلش گم کرده است.

موجود درمانده چون تو، بیماری است محصول حوزه‌های دینی جماعت تشیع! که بیشتر به یک روانکاوی خبره محتاج است تا به روانی شفاف.

جان بیمار تو، پُر از موش‌های است، که ترا در حبس خود، گرفته اند.

که از آن موشها نیز، در اولین روزهای دروغین آمدنت ترا گفتم.

دختر جان! داشتن مدرک کلفت تحصیلی؛ دلیل بر توسعه شعور نیست، درمانده بیشعور. من بسیار بیشعور می‌شناسم، که در زیر مدارک تحصیلی خود، به خود فروشی هویت انسانی خود مشغول هستند، و این خود فروشی را نیز، در خود، نوعی فضیلت می‌دانند.

درست مثل تو، که حفاظت از مدخل مهلبت را، بزرگترین فضیلت، درخود می‌دانی. و دراین باطل، آنقدر پیش رفته ای، که کرامت شعور انسانیت را قربانی آن کرده ای.

توجزوآن دسته از بیشعورانی هستی، که با فربه کردن اطلاعات درخود، می‌خواهی کلفتی آلت‌هایی که به سویت نشانه رفته اند را، نازک کنند.

تو برای فهم خود و هستی، نیامده بودی، توآمده بودی، تا، با وسیله کردن من، هم مرا، و هم؛ آنچه را که می‌آموزی را، قربانی آلت تناسلی در فضیلت نشسته خود کنی.

حیف آن همه نوشته‌های پر معنایی که تحویل بیشعوری چون تودادم.

جداً از محضر گرانبهای آن معانی که برای تو گم شده در خود نوشتم، شرمنده خود شدم. و از همه آن معانی، قویاً باید عذر خواهی کنم، تا شاید حماقت مرا، در ارتباط با تو، نادیده بگیرند.

آن عزیز بودند را نیز، به خودتان پس می‌دهم، تا مگر، لذیر همان کسانی باشی که مدام با تایید هرچه بیشتر مهبل مهرشده شما، بر فضیلت نجابتان صحه می‌گذارند.

درضمن، اگر ماموریتان در ارتباط با من، موفقیت آمیز بوده است، می توانید با رفقای حوزوی خودتان، توطئه گشتن مرا طراحی کنید. که از جماعتِ دروغ گویی چون شمایان، هیچ عملی؛ بعید به نظر نمی رسد.



سخن ۴۸۹...

خاتم عزیز! این خدا؛ که شما می گوئید کیست؟ و چیست؟ که می تواند گناه و گناهان مرا ببخشد؟ کدام گناه؟ این خدا کیست؟ این موجود بخشنده، که شما می فرمائید که در آسمانها است، چه هویتی دارد؟ آیا کسی تا حال، اورا فهم و رویت کرده است؟ من از شما سئوالی دارم؟ این موجود ناقصِ آدم نام، که در فهم اعضاء تن خود، تا این حد دچار کاستی و ذلت است، چگونه توانسته است، خدایی را در آسمانها کشف کند، موجودی که در کشف خود، درمانده است، چگونه توانسته خدایی را در آسمانها کشف کند، که از تصور شعور او خارج است. موجودی، قادر به هر کاری است، و نهایی هم ندارد. و جالب تر؛ اینجاست، که کتاب و کلامش نیز، فقط در اختیارِ تبار ابراهیمان قرار گرفته است. چطور می شود که یک موجودِ محدودِ ذلیل؛ همچون آدم، که در کشف حماقتِ بی پایان خود؛ هیچ زمان راه به جایی نبرده است، قادر به کشفِ چنین موجودی نامحدود و غیر قابل تصور در آسمانها شده باشد، که نامش را هم می داند و او را الله یا یهوده و یا هر نام دیگری می شناسد. تا گناهان ناکرده او را مورد عفو خود قرار دهد.

کمی بالغانه تر به امور بیندیشید. یاد بگیرید؛ تا همواره سری هم به خودتان بزنید. هرچه هست، در درون خود شماست، با خدای دورن خودتان، از درآشتی درآید، تا شما را، به شما برساند. این دعا‌های مهمل، همه در طول تاریخ، از چنته خاخام های یهود، استخراج شده. و در ادیان ابراهیمی ریشه دوانده است. و در همه دوران تاریخ، منزلت انسانها را، قربانی حماقت خود کرده است. شما را به حقیقت انسانیتان سوگند می‌دهم، کمی بالغانه و عاقلانه، به خلقت خودتان نظر کنید. وقتی با این خزعبلات، به شما تعلیم می‌دهند، تا شما، تحت هیچ شرایطی، به دنبال کشف علت ها نروید، می‌خواهند به این وسیله شما را، به مرحله ای به نام ایمان برسانند، تا شما را در فهم امور برای همیشه متوقف کنند. ایمان تنها وسیله ای است که می‌تواند تحقیق را منجمد کند. با این کتاب های به اصطلاح مقدس، مدام به شما تلقین می‌کنند، تا از شما آدمی بسازند، تا متولیان ادیان، بتوانند کرامت انسانی شما را در اختیار بگیرند، و این جماعت متولی، مدام شما را به جایی هدایت می‌کنند، که نه ؛ شما می‌دانید آنجا کجاست، و نه خود آنها، تا امروز، آنجا را دیده اند. وقتی به شما آموختند که به دنبال علت و معلول ها نروید، آن وقت شما را موجود مومنی خواهند گفت، که مدام ؛ حماقت یخ بسته ات را، مورد تشویق قرار خواهند داد، تا تو فراموش کنی که خردی داری برای اندیشیدن، و اندیشه ای داری برای فهم امور. سلامت انسان؛ در این معناست که : برای فهم اموری بیندیشد. اندیشه ای که دیگران را، جسارتی به اندیشیدن در آن موارد نیست. این بشر ناقص در خود مانده، که حتی نمی‌تواند خود را معنی کند، هزاران

خدا، برای خود خلق کرده است ، تا مدام مزاحم او شوند. امروز همین بشر وامانده در خود ؛ برای رفع نقص و درمان نادانی خود، با خلق این خدایان مزاحم، خون ممنوعان خود را، به هزار و یک دلیل دینی، مباح می داند. آن خدای دین و آئینی که می تواند، ریختن خون مخلوقات خود را، به دست مخلوقاتِ دیگر خود، مباح کند؛ قطعاً در خدائیش تردید کن .



سخن ۴۹۰...

اگر توانستید معانی را از کلمات مجزا کنید، آن وقت به شعورتان کمک کرده ائید. شعورِ نابالغ ، متعلق به ملتی ست ؛ که به خود تعلق ندارد. ملتی که فهم را به داشتنن مدرکی ترجیح می دهد، یقیناً ؛ نه فهمی به آزادی دارد؛ و نه شعوری به آگاهی ادراک می کند.



سخن ۴۹۱...

قومی که عقلش، به دینش سواری داد، نسلی ناقص الخلقه، به جامعه تحویل می دهد. و ملتی که فاقد شعور تحلیل است، به حتم، صدها چون جلال آل احمدها، دکتر علی شریعتی ها و بازرگانها را، در آستین حماقت خود پرورش خواهد داد.



سخن ۴۹۲...

وقتی به تو تعلیم می‌دهند، تا تو، تحت هیچ شرایطی، به دنبال کشف علت‌ها نروی، به حتم می‌خواهند چیزی به تو تحمیل کنند، که آن چیز، ایمان دینی نام دارد. و ایمان، تنها مقوله‌ای است، که به هیچ استدلالی پای بند نیست.



سخن ۴۹۳..

همه آنان را؛ که در این سرزمین می‌اندیشند، بی‌ریشه کرده‌اند. و همه آنان را که ریشه‌ای نداشتند، جامعه اندیشه پوشانده‌اند.

فرزند! جراثقال‌ها را در ممالک مترقی، برای بالا کشیدن قطعات بتن و ابزار و ادوات به استخدام می‌گیرند، اما درس‌رزمین من، جراثقال‌ها را، برای بی‌جان کردن و به دار کشیدن انسانها کرایه می‌کنند. خمینی، با فریب شعور ملت ایران، ثروت ملی این مرز و بوم را، یکجا به نفع حوزه‌های علمیه تشیع، مصادره کرد. این که توقع داشته باشی، جانوری درنده، شکارخویش را، با خواست شما رها کند، خیالی احمقانه بیش نیست. بروید! وجایی را برای پنهان کردن خودتان پیدا کنید، تا دست این جانور درنده به شما نرسد.



سخن ۴۹۴...

واژه گان آسمانی! از آن رو اختراع شده اند؛ تا توی انسان را، از اختراع کردن در زمین باز دارد. موجودی چون محمد، که خود؛ در فهم علوم زمینی، عاجز است، چگونه می تواند ترا از آسمانها؛ که وجود خارجی ندارد خبر دهد؟



سخن ۴۹۵...

فرزندم! هیچ پدیده ای در هستی مساوی نیست. این انسان است که مدام سعی دارد، تفاوت هارا، به نوعی به تساوی مبدل کند. تا نتیجه دلخواه خویش را، ازامور کسب نماید. موجودی موفق است، که بتواند تفاوت هارا، با تعاریفی عقلانی؛ به توازن بنشاند؛ نه به تساوی.



سخن ۴۹۶...

فرزند عزیزم، حماقت و بیشعوری در نوع بشر، آنقدر عادی شده است، که با دل کندن از این حماقتها، بطور غریبی در خود؛ نوعی خلاء هویتی احساس می کند. اگر قدرت همه خدایان را مجتمع کنیم، نمی توانیم؛ حماقت نوع بشر را، دگرگون کنیم. موجودی که، در چنگ باورهای تعلیم گرفته خود، محبوس شده است، هیچ زمان قادر نیست، تا حقیقت انسانی خود را به تعریف کشد. اگر دین، تنها قانونی

باشد که از تبدیل شدنِ یکِ آدم، به یکِ فردِ خبیثِ جلوگیری می کند، پس چنین موجودی ذاتاً و عندالاقضاء، یکِ موجودِ خبیث می باشد. تنهاکاری که دین؛ با چنین موجودی می کند، این است که، سعی دارد؛ او را درمقابل اعمال شرورانه اش توجیه نماید. فرزندم! بهشت مکان خوبی نیست. یک لحظه به قبح آن عملی بیندیش، که مدام در آن مکان؛ در حال تکرار است. این همه ائمه اطهار و پیامبر و فرهیخته؛ که خود می گویند، در چنان مکانی گردآمده اند؛ که نگاهشان متوجه توست، و جماعتِ بهشتی نیز؛ با حوریان، در چنان شرایطی، در مقابل چشمانِ همگان، مشغول اعمالی هستند، که تو نیز؛ بدان عمل مشغولی. آن الهی؛ که پرستندگان خود را با تبلیغ حوریان و قلمنانان بهشتی خود، فریب می دهد. قرن هاست، که فرشتگان زمینی را، در اسارتِ احکام نابخرد خویش در زمین، به اتمام داشتنِ نقصِ عقل؛ به بردگی مردان مجبور کرده است.

فرزند!! خوب فهم کن؛ تا تو را چه می گویم! در مکانی که در آن شرمی حکمفرما نیست، جولانِ شر، در آن مکان حتمی است.

چنین مکانی، بیشتر به گندابِ فضولات شبیه است، تا ماوای انسانی. من نمی دانم که ادیان چه می گویند؛ اما می دانم که درستی ها را در کتاب ادیان درج نکرده اند. یا اصلاً، ادیان شعوری به فهمِ درستی ها در امور ندارد.

ملتی که حلّوای فریب را دو پئی می خورد و آرزو می زند. یا فریب را نمی شناسد، یا طعمِ حقیقی حلّو را تجربه نکرده است.



سخن ۴۹۷...

فرزندم ! هرچقدر باعقاید متولیان دین و ملایان آشنا می شوم، به عمق فاجعه بی خردی بشر، بیشتر پی می برم. این کلام علی خامنه ای، رهبر فعلی ایران، واقعا حماقت وسیع توده ملایان را، که در توهمات خود غرق شده اند، هرچه بیشتر به نمایش می کشد. ایشان در اظهارات اخیر خود در کمال فضل فرموده اند که: ما در راه خدا، تا آخرین نفس ایستاده ایم. وقتی در جامعه ای، موازین عقلی، معیاری بر امور نباشد، هرواژه بی معنایی، توان کنترل هیجانات جامعه را در اختیار خود خواهد گرفت. خردمند بودن، و فاضلانه سخن گفتن، در چنین جامعه ای، حماقتی بیش نخواهد بود. وقتی شعور هیجانات ملتی را بشود با کتب دین؛ هدایت کرد، خون انسان و کرامت انسانی انسانها، در چنین جامعه ای بسی بی بهاست. و مکتبی که حماقتهای خود را مدام تکرار می کند، در صحت محتوای داشته هایش تردید باید کرد.

فرزندم ! تا به امروز، تمامی کتب ادیان، هیچ دلیل و گواه متقنی دال بر عقلانی بودن عقاید خود ارائه نکرده اند و نخواهند کرد. ادیان، تبحر عجیبی در مسموم کردن افکار عموم بشری داشته و دارد. سعی کن مدام به نیروی خرد و اندیشه خود؛ ترس از تاریکیها را در خود عقیم کنی. سَمّی که ادیان؛ تورا با آن مسموم می کنند؛ ریشه در دل همین تاریکیها دارد. بیاموز تا مدام در تاریکی ها حرکت کنی. تا به فهم روشنایی ها نایل آیی.

بدان فرزندانم! که هیچ تمدنی با دین شروع نشده است؛ و نخواهد شد. که همه تمدنهای بشری در طول تاریخ، به دست دین و متولیان حریص دین؛ نابود و مضمحل شده‌اند. آدمها، تا زمانی که، با تعالیم دینی، هیجانات عاطفی خود را تحریک می‌کنند، بلوغ شعورشان به تکامل نخواهد رسید.

معانی مندرج در کتب ادیان، که ریسمان قلاده آن را، به آسمانهای موهومی متصل کرده اند، همه، ادعایی بیهوده بیش نیست. همه متولیان ادیان، سعی دارند؛ بامتوسل شدن به حیلۀ ترس از آخرت و جهانی دیگر، معنای انسانی ترا در تو، برای بردگی نیات و مطامع خود، تربیت و به بند بکشند.

الله را، و یهوه را، و گاد را، اگر قوتی بود، به حتم؛ در بدو تعالیم خود، به متولیان مبلّغ خود؛ حکمتی عنایت می‌کرد، تا آنان بتوانند، مجهولات بی پاسخ حقیقت جویان علم و معرفت را، پاسخی در خور شأن عنایت کنند. ضعف در ارائه دلایل محکم، توسط متولیان الله، بقدری واضح و روشن است، که این متولیان، برای به کرسی نشاندن داشته‌های عقاید خود، هر محقق خوش فکری را در طول تاریخ، واجب القتل دانسته اند.

فرزند! سیاست مداران کلاش، دنیای مادی ما را تباه می‌کنند، اما دین مداران و ملایان اوباش، هم دنیای مادی مارا، و هم معنویت جان انسانی ما را، به گند کشیده اند. حذر کن از مکانی و کسانی و کتابی، که کرامت انسانی تو را، قربانی مطامع بیشعور خویش می‌کند.



سخن ۴۹۸...

مهم نیست که دلتان چه می‌خواهد، اگر خردتان را، به جنگ دلتان فرستادید،
و رو سیاه باز نگشت، آن وقت در هوای دلتان طواف کنید. دورغهایی که دل
در خود نهان کرده، دودمان خرد را به باد داده است.



سخن ۴۹۹...

دوست من! به نظر بیش از آن که من محتاج الله باشم، الله محتاج من است.
اگر محتاج من نبود، به وسیله این همه متولی خود در زمین، مخالفان خود را، به
بدترین شکل ممکن به استناد کتاب خود؛ روانه کشتارگاهها نمی‌کرد. به گواه
اسطوره خلقت آدم، که در متون همه ادیان ابراهیمی حک شده است، الله؛ آدم را
به خاطر هیجان شعور او به فهم تناول دانه ای؛ از بهشت خویش بیرون راند. چنین
اللهی، چگونه می‌تواند در مقابل استدلال و توسعه شعور مخلوق آدم نام خویش،
خود را متواضع نشان دهد، و خود را توضیح دهد. شک ندارم، که الله، صاحبان
اذهان کم مایه را بیشتر دوست دارد. آن ذهن و خردی، که قوت تحلیل چرائیها را
در خود داشته باشد، به حتم الله را به محاکمه خواهد کشید. آن اللهی که تو مدام
او را قادر متعال می‌دانی، یقین کن؛ که برای اثبات حضور خود در هستی، تا امروز،
دلایل متقنی از حضور خود، در هستی ارائه نداده است، تا خردمندان را، به پشتوانه

آن دلایلِ متقن، قانع کند. من هیچ احتیاجی به وجود الله تو ندارم. آن الهی که تو مدعی وجود او هستی، حتی یک مورد دیده نشده است، که سفیهی را از چنگِ سِفاهتش خلاص کرده باشد. آن الله، که تو مدعی حضور او در هستی، هستی، مدام با دلیلِ تراشی های مهمل خود، که همواره از زبانِ متولیانِش جاری می شود، سعی کرده است، تا مخلوقات را به نوعی مقصر اصلی نقایص امور هستی جلوه دهد. نه کم مایه گی شعور خود را در رفعِ نقصی که در خلقتِ من نوعی؛ جاری کرده است. هیچ دلیلِ متقنی در این جهان، برای ترور انسانها، به توسط الله نمی توان ارائه داد. الله، با شمایلِ سروری گرفته خود، توانسته است، هولناک ترین کشتارها را در زمین؛ مقدس جلوه دهد.



سخن ۵۰۰ ...

فرزندم! هیچ دینی حل معضلات نمی کند و نکرده است. وجود دین؛ تا امروز؛ یکی از بزرگترین معضلات بشری بوده و هست. خلاصی از دست دین، به مراتب سخت تر از خلاصی از چنگِ سرطان و اعتیاد است. سرطان و اعتیاد را عنقریب؛ درمان خواهند کرد؛ اما بعید می دانم؛ و ویروسِ مهلکِ دین را بشود ریشه کن کرد. برای دکان داران حافظ ادیان، به رسمیت کشاندن عقایدشان؛ مهم است. برای جماعت دین زده مهم نیست که در قرآن، این کتاب سر تا پا دروغ و مغلطه

چه مطالبی نوشته شده است. برای آنها صحت و سقم آن سخنان و مطالب مندرج در قرآن اصلاً اهمیتی ندارد. آنها اقتدار مالی و معنوی خویش را می‌خواهند. متولیان دین؛ قادرند با هزار حیل و تفسیر و اسناد جعلی خود ساخته، با موجه دادن مندرجات قرآن برای عموم جامعه، هر معانی را در قرآن، وارونه، تحویل مخاطب خود بدهند. برای آنها، آن تعداد محقق اندکی که افکار تحلیلی دارند؛ هیچ مهم نیستند. برای متولیان دین؛ عمومیت بی اطلاع و بیسواد مهم است. مهم این است که بتوانند نیت خود را به توسط این قشر کم مایه، به کرسی بنشانند. تا دار و ندار آنان را بدوشند، و محققین در قِلّت مانده را به توسط همین قشر کم مایه، در طول تاریخ خفه کنند. برای متولیان دین وادیان؛ این مهم است که بتوانند همگان را چشم و گوش بسته، به صحنه نهادن بر محتویات کتابشان هدایت و مجاب نمایند.

من همواره در این معنا مانده‌ام که چرا هیچ کدام از امامان دوازده گانه معصوم فرقه اثنی عشری تشیع، با توجه به احاطه منسجم و قوی آنان، از مفاد قرآن؛ و قرابت آنان به پیامبر اسلام، چرا تا کنون هیچ تفسیر متقنی؛ و مدونی از قرآن و مبانی آن به خط خود آنها، بر جای نمانده است. و آنچه هست، همه نقل قول های بی پایه و اساس و دور از عقلی است که به دست دلالت و شریعت پردازان دین اسلام و تشیع و تسنن؛ صحافی شده است، که هیچکدام از آنان نیز معصوم نبوده اند. این جماعت نامعصوم؛ تا امروز، با پس زدن معصومانشان هزاران تفسیر و معنای، اعم از باطن و ظاهر قرآن؛ از خود بر جای گذاشته اند، که اعظم این شارحان دینی نیز، از اواسط قرن دوم سر از خاک بدر کردند. در دوران صفویه؛ و به دعوت شاهان صفویه؛ جماعتی شیعه مذهب از لبنان وارد ایران شدند. اما از

معصومین دوازده گانه تشیع، هیچ کتابی دال بر تفسیر کلام الله در دست نداشتند؛ این امامان معصوم لقب گرفته تاریخ؛ حتی یک مورد دست خطی از خود به جا نگذاشتند که به معانی باطنی و ظاهری قرآن مربوط باشد. حتی یک کتاب موثق از آنان در دست رس نمی باشد. ولی از پیروان نامعصوم و آدمخور و آدمکش آنان، همچون ملا محمد باقر مجلسی و پدرش؛ ملا محمد تقی مجلسی لبنانی، که در محضر شاهانِ آدمخور و بچه باز خاندان صفوی بودند، با دریافت مواجیب و جیره های کلان مالی؛ و آمرد باز و بچه بازی ها؛ توانسته اند به افشای رمز و رازهای نهفته در قرآن و کلام اعمه اطهارشان، قلم به سخن برکشند. از این جماعت منفور، هزاران مهمل بی پایه و اساس به جای مانده است. الهی که نمی تواند شفاف و زلال پیام خود را به مخاطبانش برساند؛ فهم منزلتش خلل پذیر است. این شریعت پردازان و دین سازان متبحر ادیان ابراهیمی؛ همه در ارائه مهملات از زبان الله و یهوه و گاد، با تکیه بر فرشتگان و مقربین خود ساخته، و اجنه غیرقابل فهم و تعریف، خندقی برای دفن شعور انسانها، تدارک دیده اند؛ تا انسانها را در قعر این خندق جهل؛ دفن کنند. به این سخن که از زبان الله در سورة - شورا - آیه پنجاه و یک - آمده است توجه کنید، الله گوید: هیچ بشری را نرسد که خداوند با اوسخن گوید و مگراز راه وحی؛ یا از پشت پرده یا فرشته ای بفرستد و آنچه می خواهد به اذن خویش وحی کند. مجهولات هویت چنین خالقی، جز به خرفتی نشاندن من انسان هیچ نیست. الله با بیان چنین معانی در کتاب منتسب به خود؛ توانسته؛ خرد جمعی انسانها را از هر گونه استدلال و منطق و تحلیل تهی کند. و انسان

را مجبور به اطاعت از معانی نماید؛ که انسانها را از پرداختن به اندیشه ای نو بازدارد. و باحواله کردن داشته ها و فرمانهایش به فرشتگان و مقربین واجنه و صاحبان وحی، تمامی مخلوقات خود را از فهم امور؛ دور گرداند. و با به میان کشیدن پای آن موجودات نامعلوم در هویت؛ هویت حقیقی نوع بشر را در زمین؛ مخدوش گرداند؛ تا کسی را مجالی برای ابراز عقیده باقی نماند. یکی دیگر از زبردست ترین کلاشان تاریخ اسلام، که با پنهان کردن خود در پشت مدرک تحصیلی و آشنایی اش با مثنوی مولوی که توانسته دمار از خرد نسل جوان درآورد دکتر عبدالکریم سروش است، این شخص، با مهملات بی اصل و نسب خود در کتاب هایش، نشر مهملات را صد چندان در میان اقشار مختلف جامعه توسعه داده است. این ابریشعور قرن بیست و یکم، مغالطات و اطوارهای روشن فکرائه خود را و خزعبلات بیمارگونه وی پایه و اساس خود را در کتابهایش شرح می دهد. این موجود میکروسکپی، با نقل سخن از زبان الهی با چنان وسعت؛ که خود مدعی آن است، همه بیانات آن الله را تفسیر و تعبیر می کند، و طوری در عنوان این معانی اصرار دارد که گویی خودشان مستقیماً با آن الله ازلی و ابدی در ارتباط بوده؛ و به آن منبع دسترسی تمام داشته است، و مدام در کلام خود می گوید که منظور الله این بوده و منظور الله آن بوده است. (البته مابقی مفسران شاید این دین نیز کم از سروش ندارند) گویی همه این بیشعوران شخصاً همه این منظورها را که عنوان می فرمایند، از شخص خود الله اخذ فرموده اند، تا آن معانی را نشر و تحویل دهند. چرا باید الله سخنی مبهم در کتابش عنوان کند که این جماعت ابله آنرا تفسیر و

۲۴۰

توضیح دهند. تا کسی یا کسانی از جنس من و شما را به فهم گفته های آن الله آگاه گردانند. یکی از اموری که مرا بسیار آزار می دهد، در این معناست که این الله که مدام از همه کائنات و هستی و زیر و روی هستی خبرهای غیر قابل انکار و دقیق می دهد، چرا محل تشکیل اسپرم و منی در مردان را، میان سینه و قفسه سینه و ترقوه (ترائب) عنوان می کند؟ مگر منی و اسپرم مردان، در میان قفسه سینه درست می شود؟ چنین الله بی اطلاع از امور خلقت خود، کلاشی بیش نیست. در سوره مجادله آیه هفت، همین الله گوید: آنچه در آسمان و آنچه در زمین است را می داند. اما همین الله، محل تشکیل اسپرم و منی در مردان را که خود او خالق آنان است؛ نمی داند. و کره زمین را مسطح عنوان می کند. به جز سی قرآن مراجعه کن تا سخنان بی سر و ته را در این آیه ها به وضوح بخوانی. برای هراسان منصف، کندن لباس تعصب از قامت خرد، لازم است تا مگر حقایق حقیقی اطراف خود را به درستی فهم کند. بلندی خرد را، به لعن، نمی توان کوتاه کرد. خردی که به فهم نشست، دانسته ها را چرخ خواهد کرد. فرزند عزیزم! وقتی آموختی که فکر نکنی، می توانند دَخَلت را بیاورند. البته اگر مجال دَخلی؛ در تو گذاشته باشند. اگر دانستی که ندانسته هایت، فراتر از فهم توست، دیگر فریب هیچ باوری را، نخواهی خورد. پدر بزرگم می گفت؛ دو گروهند که بسیار نادانند، یکی آن گروهی که می داند که نمی داند، اما اصرار دارد که نداند. و دیگری گروهی که با همه آگاهی هایش، دست از باورهایشان بر نمی دارد.

فرزند! شعله خاموش را، هیچ بادی تباه نمی کند، آن روزی که روشن گشتی،
نگران وزش بادهای باش، که خیال خاموش کردنت را دارند. کسی که به نور فهم
منور شده است، باید از وزش بادهای جهل، حذر کند.



سخن ۵۰۱...

آنقدر که الله؛ و متولیانش؛ دنبال من گذاشته اند؛ تا مرا مطیع عقاید خود کنند،
من سراغِ الله و احکامش را از کسی نمی گیرم. زمانی هم، که سراغش را می گیرم نه
تنها به دادِ من نمی رسد؛ بلکه؛ با هزاران حيله و توجیه، که توسط متولیانش در زمین
خلق و ابداع شده است؛ مرا مستحق کمک نمی داند؛ مگر این که من؛ نخست، از
احکام صادره او؛ اطاعت کرده باشم. در آن صورت نیز؛ شروطی برای کمک به
من نوعی معین می کند؛ این خدایان؛ بدون قید و شرط؛ اصلاً حضور ما را در هستی
فهم نمی کنند. این خدایان؛ بدون قید و شرط، ما را باور نمی کنند. اما چرا این
خدایان برای کمک به من، این همه شروط منظور کرده اند. که در آن شرایط هم،
یک سری دستورات و احکام را متوجه ما می کند، تا ما را متقاعد نمایند؛ که ما،
فعلاً، به دلایلی، باید در صف متقاضیان مستمند آنها؛ در انتظار بنشینیم، تا اگر تمایل
به مرحمتی داشتند، ما را نیز مشمول ترحم خود قرار دهند. من نمی دانم این چه
خصلتی است در این الله و خدایان؛ که این قدر مصرا نه سعی دارد؛ تا به همگان؛
قبولاند که خالق همه هستی هستند. و جز آنان هیچ نیست. و تلاش دارند، تا همه

موجودات خلقت را، فقط برای بندگی خود، دراستخدام داشته باشند، تا بتوانند به آنها سروری کنند. و باید که همه مخلوقات عالم، بلا استثنا، در خدمت کنیزی و غلامی و بندگی آنان باشند. و هر جا سخنی می‌گویند، با کبر و غرور؛ مخلوقات عالم را، بندگان خود خطاب می‌کنند. و وقتی از او نشانه‌ای و دلایلی دال بر چرایی و چگونگی هویتشان، می‌خواهی، همه هستی را؛ نشانه و آیاتی از خود قلمداد می‌کنند با قسم با انجیرو زیتون و امثال آن. من نمی‌دانم کدام درخت و کوهی و حیوانی؛ تا حالا؛ یهودی و مسیحی و مسلمان بودن خود را اعلام کرده است؛ که این خدا، از آنها؛ برای حضور سروری خود در هستی؛ دلایل اثباتی طلب می‌کند. به جبر و زور؛ کتاب و کتاب هایشان را که در حلق آدمیان فرو کردند، و برای اثبات هویت خود؛ به کوه و جنگل و دریاها بی زبان چسبیده اند؛ که نمی‌توانند از خود دفاع کنند. اگر این الله درست می‌گوید، دلایلی به من ارائه نماید تا مرا در فهم حضورش در هستی، به شعوری تمام هدایت نماید. همه دلایل این الله؛ چه یهود و چه مسیح و چه مسلمان، منوط است به شمشیری بُرّان؛ و کشتار و حذف همه آنان که این خدایان را نمی‌خواهند. ۴ هزار سال است یهوه یهود، و ۲ هزار سال است که گاد مسیح. ۱۴۰۰ سال است که الله تازیان به شغل شریف آدم کشی مشغولند. یک مکان خیر، از این جماعت آدم کش به نفع بشریت تا امروز بنا نشده است. که ردّ پای خدایانشان، در آنان مشهود نباشد. اینان برای تقرب به آن خدایان، هزاران کلیسا و دیر و مسجد و کنیسه، بنا نهاده اند، تا نوع بشر را؛ از خرد و تعالی تهی کنند. و با احداث این اماکن انسان سوز؛ که به شکیل ترین شکل ممکن نیز بنا

می‌شود؛ تحت عنوان تمدن ادیان؛ همه حقیقتِ تمدن بشری را قربانی حماقت خود کرده‌اند، تا همگان را؛ به این باور بکشند که در این کره ذره بینی و میکروسکپی سرگردان در کهکشان بی سرو ته، خالقی هم هست؛ که محتاج یک چنین اماکن پر زرق و برقی در زمین است. اگر شما، یک دلیل متقنی در ارتباط با چرایی به کنیزی و غلامی گرفتن انسانهای آزاده، به توسط متولیان ادیان به من ارائه نمائید، من حضور خدای اینان را موجه خواهم دانست. اگر شما؛ یک دلیل متقن و محکمی، به من ارائه نمایند که چرا غیر پرستندگان این خدایان ابراهیمی؛ مستحق مرگ و نابودی هستند، من؛ به وجود خدای اینان در هستی لبیک خواهم گفت. چرا خدای دین ابراهیمیان، مصرانه اصرار دارد؛ که فقط بایدهای او را ستایش کنیم؟ چه دلیل متقنی؛ می‌تواند؛ بر حیاتِ هولناکی که در این کره زمین آفریده است ارائه نماید. آنجا که من انسان، از خرد خویش می‌گویم، خرد مرا ذلیل می‌داند. و آنجا که به تائید و ستایش و کرنش من، محتاج است؛ خرد من آدم، را قابل مرجع می‌داند. آنجا که خرد من به تائید وجود او در هستی بر می‌خیزد، مرا مشمول امتیازات بهشت می‌کند، و آنجا که؛ با خرد و تحلیل او را بخاطر ندانم کاریهایش در خلقت، سرزنش می‌کنم، دروازه جهنمش را، به روی من باز می‌کند.

اگر چنین باشد! آن وقت من به وجود خدای اینان شهادت خواهم داد. چرا حماقت نوع بشر در تاریخ، پایان ناپذیر است؟ اگر کسی این شعور را به من تعلیم

بدهد، من نیز به خدایان آنان روی خوش نشان خواهم داد. خدایی که مخلوق خود را بنده خود می خواند، و این بنده، چون از فرمان او اطاعت می کند آن خدا، خشنود می شود، و چون اطاعت نمی کند؛ از این مخلوق غضبناک می گردد. انگار خدایان ابراهیمی، بیشتر محتاج بندگان خود هستند، تا بندگانشان محتاج آنان.



سخن ۵۰۲...

همه ادیان؛ در تعالیم خود، پیامی دارند، که می توانند، ساده لوحی شعور بدوی نوع بشر را، ارضاء کنند. خردی که چرایی های هستی را؛ به چالش با خود می کشد، فریب وعده های متولیان دین را نخواهد خورد. خدایی که با تسلیم شدن به او، آب نبات وعده های خود را در حلق تو فرومی کند، هیچ زمان نمی تواند به سؤالات علمی تو، پاسخی درخور شعور؛ مرحمت فرماید.



سخن ۵۰۳...

دوست عزیزم مهمل ترین سخنی که تا امروز شنیده ام این بوده است، که عده ای شیاد و سود جو، مدام جار می زنند، که با عقاید و باورهای مردم کاری نداشته باشید. چگونه ممکن است که من با باورهای کس و کسانی کاری نداشته باشم، که مدام به ضرب و شتم و محکوم کردن باورهای من مشغول است. و با

اعمالشان مدام به هوش انسانی من توهین می‌کنند. من فاضلابی را روانه آن باورهایی می‌کنم، که توسعه شعور انسان را؛ به بازی با مهملات خود گرفته است. این مطلب را بارها به شما گفته‌ام؛ که همه دین داران تروریست نیستند، اما یقین کنید، که همه تروریست‌ها؛ از میان دین مداران ظهور کرده اند.



سخن ۵۰۴...

روزی از پدربزرگم پرسیدم که پدر بزرگ! خوشبختی چیست که این مردم این قدر از آن سخن می‌گویند؟ پدربزرگم؛ به لبخند پر مهر همیشگی خود؛ فرمودند، فرزندانم! خوشبختی به سلامتی رساندن عضوی است، که خرد و اندیشه آدمها، در آن ماواء گرفته است، که نامش مغز است!

خوشبختی زمانی در آدمیان تحقق خواهد یافت که دانشمندان درد کشیده و دردمند، در لابراتوارهای خود؛ قادر به کشف دارویی گردند؛ تا جهش یافته ترین ویررس مهلک تاریخ بشر، که آخوند و ملا و متولی دین و آیت الله نام دارند؛ برای همیشه از بین ببرد. این ویرروس؛ بقدری مهلک است؛ که در کوتاه ترین زمان ممکن؛ قادر است، حساس ترین عضو بدن را؛ که مغز نامش داده اند؛ در چنگ توهّماتِ لاعلاج خود گرفتار کند. این ویرروس؛ چنان در سلولهای مغز قربانی رخنه می‌کند که گیرندگان این ویرروس به محض آلوده شدن؛ تحت هیچ شرایطی قادر نخواهد بود؛ تا تعادل عقلالی خود را سامان دهد. و در نهایت بی

اختیاری، با مسئولیت سرشار از تعصب، که جوهره اصلی حیات این ویروس است، مهمان مهلک خود را به سختی حفاظت خواهد نمود. و طوری در این عمل از خود تعصب نشان خواهد داد؛ که گویی از ازل؛ عضوی لاینفکی از وجود خود او بوده است. از این روست فرزند! که هیچ زمان این آدمها، قادر نیستند ادراک خوشبختی را در جان خویش فهم کنند. و مدام به دنبال معنایی هستند؛ که سالیانی دراز؛ در اتاق جان آنان قربانی شده است. و ناخود آگاه، مدام تلاش دارند؛ تعصب سرشار از بیشعوری خود را، با ندانم کاریهای تکراری خود، سرپوش بگذارند. اگر تو عزیز دلبندم، حقیقتا تمایل داری تا مگر خوشبختی را فهم کنی، سعی کن به محض رویت و فهم این ویروس، تا آنجا که درامکان جان توست، گریز را بر ماندن در جوار چنین ویروس هولناکی ترجیح دهی .



سخن ۵۰۵...

عارفانه زیستن، بهتر از عاشقانه زیستن است. عارف، شعور می آفریند. اما عشق هیچ معرفتی را در آدمی بارور نمی کند. پس تلاش کن، تا عارفانه بیندیشی، تا مگر، مالک عاشقانه های جان خویش نیز بشوی. هر خاطره ای که خرد عارفانه ترا تقویت می کند، منجر به توسعه شعور جان انسانیت خواهد شد، پس، خاطره ها و اندوخته های را به شعوری عارفانه طبقه بندی کن، تا شکوفایی بهشت جانت را فهم کنی .



سخن ۵۰۶...

هر مکتبی که بتواند شعور انسانی ترا، از تردید؛ نسبت به خود باز دارد، بی هیچ شکی، ترا برای مقاصد خود می خواهد، نه خود را برای نیات تو.



سخن ۵۰۷...

سرکار خانم! وقتی ذهن آدمی، با مسائلی تهییج شده باشد، که فکر می کند، متعادل ترین ایده های ممکن است، قطعا چنین ذهنی هیچ زمان نمی تواند، حقیقت حضور خود را در خود، ادراک کند. اذهان نابالغ را نمی شود، در اتاق تربیت، به ادب نشانند. شما ذهنی دارید، که سلیقه های شما، آن را تهییج می کند. نه شعور عقلانی شما. در این مدت چند روز، شور و شوق شما را دیدم، که چقدر نسبت به کسی که این همه نگران وضع شما بود، چقدر دچار اضطراب شدید. بروید و در پی افکار نابالغ خودتان تاب بخورید، تا مگر بتوانید همه حقوق حقه عالم را نسیب خود کنید. نه این که از من مطالبه حق کنید.

که در سایه آلت تناسلی معشوق بودن، برای همه عمر شما کفایت می کند. عنایت داشته باشید تا دیگران را قربانی آلت آبر معشوق بزرگ تاریخ خود نفرمائید.



سخن ۵۰۸...

مردان، با فریب دادن زنان و کسب تمتع از آنان، زنان را، به خاطر تسلیم شدنشان، مورد شماتت و سرزنش قرار می‌دهند. و سعی دارند، بی کفایتی های خود را، با هرزه خواندن زنان مرتفع کنند، تا مگر، شایستگی و تَشَخُّص خود را تقویت نمایند. مردان مسلمان، جزو آن دسته از موجودات تعلیم دیده‌اند، که پول کلانی به فواحش می‌پردازند، تا بتوانند، بردگی زنانشان را، تضمین کنند. مردان مسلمان، می‌خواهند؛ با نسبت دادنِ معلولیت به زنان خود، پول کمتری خرج آنها کنند. تا مگر، نَفْسهای هرزه خود را، با فواحش، گرمتر نمایند. فاحشه ای را سراغ دارم که می‌گفت: شغل ما را مردان اختراع کرده اند، برای همین است که؛ خوب می‌دانند چگونه این شغل را تقویت کنند. می‌گفت، من، یک روسپی موفق را، به نجیبی گمراه ترجیح می‌دهم. چرا که روسپیان؛ فقط یک بار فریب خورده اند، اما، این زنان مدعی نجابت، همواره در معرض فریب هستند. این دخترانِ نجابت پیشه، با بهانه کردن عشق، رابطه خود را با معشوق تقدس می‌بخشند، تا وجدانِ تعلیم نیافته خود را آسوده کنند. و خود را از اتهامات روسپی گری در امان نگاه دارند. اما روسپیان، با وجدانی آسوده، فقط تن خود را می‌فروشند. ولی دخترانِ نجابت، همه خود را، در معرض فروش می‌گذارند، بی آن که اجرتی دریافت کنند. کلمات، تنها اجرتی است که دخترانِ نجابت را سیراب می‌کند. می‌گفت: در دنیای ما، حفظ شرافت، به پول زیادی احتیاج دارد، تا آن را پاسداری کند. اما پول زیاد هم، بدون زیر پا گذاشتن شرافت، به دست نمی‌آید. بیاموز؛ یا روسپی موفقی باش، یا اگر دل به نجابت انسانی بسته ای، شرافت آغشته به پول را، از هیچ کسی باور نکن. شرافتی که با ارقام و اعداد اسکناس؛ نوسان می‌یابد، با صدای سِکّه ای نیز تمام خواهد

شد. شرافت عاشقانه این نجیبه زنان نیز، با اجرت کلماتی، سیراب می‌شود. که نجاتشان را تعریف کرده است. با این تفاوت، که من، هم بسترهای خود را انتخاب می‌کنم، و بابت آن، بهایی کلان مطالبه می‌نمایم، اما آنان، مجبور به قبول تک بستری بی‌مواجیب شده‌اند، که از قبل، برایشان تعریف شده است. می‌دانم! بیش از آن که من محتاج مردان باشم، مردان؛ محتاج من هستند. دریغ! که هیچ مردی، برای کرامت زنی، پول خرج نمی‌کند. مگر این که بخواهد آلت او را بو بکشد. می‌بینم، که چگونه بیشتر زنان، با توهّم کسب شرافت، کرامت انسانی خود را حَرّاج می‌کنند.



سخن ۵۰۹...

دوست داشتن حقیقی، تنها ابزاری است که غرور را عقیم می‌کند. محبتی که در معامله با غرور قربانی می‌شود، هرگز طعم عشق را فهم نخواهد کرد.



سخن ۵۱۰...

معیار خواست خدا، به قدر وسعتِ شعورِ موجودات اوست؛ هر چقدر توسعه شعور در موجودات وسیع‌تر باشد، فهم از آن خدا قابل تعریف تر می‌شود. خدایی که من می‌شناسم، نه چیزی می‌خواهد و نه چیزی نمی‌خواهد. این الله عرب است، که مدام یا می‌خواهد، یا نمی‌خواهد.



سخن ۵۱۱...

انسان تعریف گرفته، یا به جهنم می‌رود، یا به بهشت. کسی که در بندِ برزخ است، تکلیف هویتش؛ تعریفِ انسانی نگرفته است. ای انسان تعریف گرفته! یا به جهنم برو! و یا به بهشت، که برزخ، جایگاهِ تکلیف نگرفته گان است.



سخن ۵۱۲...

یکی از بهترین شیوه‌های آموختن، در این معنا است، که معانی موجود در ذهنت را، دوباره معنا کنی.



سخن ۵۱۳...

جایی که از آسمانش سنگ می‌بارد، رها کردن سقف خانه، دیوانگی محض است. گنج خویش دریاب، تا گنج جانت متلاشی نشود.



سخن ۵۱۴...

فرهنگی که اندیشه غربال نشده‌ای، در چننه ذلیل خود دارد، جز اعمال غریزی، هیچ معنایی را فهم نخواهد کرد. ملتی که با غریزه فهم امور می‌کند. شعوری به تربیت انسانی نخواهد داشت .



سخن ۵۱۵...

انسانی که توانسته، با شعوری توسعه یافته، جان خود را سیراب کند، دیگر هیچ ترسی برای او تعیین تکلیف نخواهد کرد. این ترسها هستند، که درسهای ما را، ناتمام می‌گذارند. کسی قادر است خوب فکر کند، که خوب می‌فهمد، نه این که خوب می‌داند، به حتم کسی که خوب می‌فهمد، راهی هم برای خوب گفتن پیدا خواهد کرد.



سخن ۵۱۶...

زینت خرد، به شعوری است؛ که در آن نهان شده‌است. آنان که به شعار دادن مشغولند؛ شعورشان خلل پذیر است. کمال زیبایی درست را، در درستان باید جستجو کرد. اندیشه و خرد، ارث پدری کسی نیست که نتوانیم به آن دست یابیم؛ این ما هستیم، که به خاطر ترس و باورهایمان، نمی‌توانیم آن را به دست بیاوریم.

یاد گرفتن، درد دارد، چون ما تحمل درد را نداریم، شوق به فهم هم نخواهیم داشت.



سخن ۵۱۷...

اگر اشتباهات خودمان را ادب نکنیم، آنها احمقانه ما را اداره خواهند کرد.



سخن ۵۱۸...

آموخته‌های آدمیان بر اساس تلقینات است، اما آموخته انسانها براساس تحقیقات. وقتی نمی‌توانیم محقق باشیم، تا طعم انسانی را در خود فهم کنیم، لااقل سعی داشته باشیم تا حرمت انسانهایی را نگهداریم، که از فهم زبانشان عاجز هستیم.



سخن ۵۱۹...

◇ جامعه‌ای که مردانش را از کودکی، برای برتری در امور جنسی تربیت می‌کند، هیچ زمان نمی‌تواند، حرمت زنان را در ارتباط با حوائج جنسی، فهم کنند. در فرهنگی که آلت تناسلی مردانه، سندی دال بر برتری آنان بر زنان، قلمداد می‌شود، فاعل و مفعول بودن، میان این دو جنسیت، همواره معنای خود

را، حفظ خواهد کرد. تلقینِ شرم به دختران، هیچگاه نمی‌تواند، در مقابل وقاحتِ دریدهٔ مردان، هویتِ زنان را به درستی به تعریف کشد. طلبِ تندستی و بهداشتِ روانی، برای دخترانی که، از کودکی به آنها آموخته اند، تا هیچ زمان، دو زانوی خود را از هم باز نکنند. توقعی ناروا؛ بیش نیست.

سخن ۵۲۰...

این فقط درس یک معلم بی‌شعور است، که با انتقال این معنا به شاگردان، می‌خواهد، آنان را به این فریبِ قربانی کند که انسان‌های باهوش شکست‌ناپذیرند. این را قویا باید فهم کنید، که هر چقدر هوش آدمی قوی تر باشد، شکست‌های بزرگتری منتظر اوست. اشتباه انسانهای بزرگ، خطرناکتر از آدمهای کوچک است.



سخن ۵۲۱...

انسان منطقی و با شعور؛ همواره عقایدش را در اختیار حقایق می‌گذارد. چرا باید الهی را باور کنیم، که شعور انسانی من، بر تعریف او فهمی مستدل ندارد. من

درست تر می‌دانم، با افکاری که دارم ؛ روانه جهنم شوم؛ تا این که با مهملات متولیان دین، وارد بهشتی شوم، که فاحشه خانه ای بیش نیست .



سخن ۵۲۲...

دوست من ! حقیقت، در ماتحت، و آلت تناسلی توست. اگر می‌توانی استخراجش کن. یکی از احمقانه ترین دیالوگ هایی که در طول عمرم از این آدمها شنیدم، این بوده که: مدام سعی داشتند؛ تا به من بقولانند؛ که صددرصد پای همه چیز ایستاده اند، تا به کمک من، به حقیقت خودشان پی ببرند. اینان؛ دروغ گویان کوتوله ای هستند، که صبوری شعورشان؛ لبریز از تعفن است. اما وقتی اولین درس خود شناسی را به آنها می‌دهم، درست مثل دیوانه‌های از قفس ریمیده، به سرعت مارمولکی، کیلومترها از تعالیم من دور شده‌اند؛ و گاهی هرگز؛ موفق به دیدار دوباره آنها نشده‌ام.



سخن ۵۲۳...

فرزندم ! دعا کردن ؛ برای دگرگون کردن قوانین ثابت طبیعت، نشان از به ذلت کشاندن کرامت مستقل انسان است؛ که انسان نیز جزیی از قوانین همین طبیعت محسوب می‌شود. وقتی قرار است بمیری، خواهی مرد. بیهوده با متوسل

شدن به دعا و نیایش، وقت مانده خود را، در این حیات محدود تلف نکن. معضل هیچ بشری تا امروز؛ با دعا و نیایش درمان نشده است. برای مداوای درد، دارو طلب کن، نه دعا. دعا را کسی باید بخواند، که شعوری در چنته خود ندارد.



سخن ۵۲۴...

عادت به کرنشِ چاکرانه؛ در مقابل هر عقیده دینی، می تواند مناعت طبع؛ و بزرگی معنویت جان ترا، به برده ای مطیع تبدیل کند، تا با داشتن ظاهری موقرانه، همچنان از درون؛ برده باورهای تربیتی خود بمانی.



سخن ۵۲۵...

فرزند! اگر کتابِ قطورِ استدلال و منطق را، در مقابل ملایان بگذاری، خواهی دید که آنان؛ بخاطر تعالیم کَلّه شقانه مهلکی که دیده اند؛ کاملاً در مقابل این ابزارِ سرشار از شعور، مصونیت یافته اند. آنان آموخته اند تا جز به سفسطه و مغلطه، امور خود را پیش نبرند. گویی تمامی دین مداران، به نوعی در مقابل شعورِ منطقی، واکسینه شده اند. وظیفه دین و مذهب، جز این نیست، که عوام دلبسته و خواص وابسته را طوری تربیت کند؛ تا این توده ها؛ بمانند کودکانِ سر به راه؛ آن قدر رام شوند؛ که وقتی متولیان دین، به چاپیدن و غارت داشته های آنان مشغول هستند، آنها؛ با آرامشی تمام، به دعا و نیایش به درگاه خدایشان مشغول باشند، که در

تعریف آن نیز عاجزند. این جماعت، چون نمی توانند؛ افیونی به نام خدا را ترک کنند، لاجرم در طول زمان مجبور شده اند؛ تا خود را ترک کنند. که قابل دسترس ترین عنصر در مقابل آن تعالیم است.

فرزندم! ذهن ما آدمیان، عادت کرده است؛ تا برای پایان دادن به دوری باطل، که مدام او را مشغول خود کرده است خدا را در خود، برای خاتمه دادن به این دور باطل احضار کند، تا نهایتاً، امور را به نفع خویش؛ مصادره نمایند. و چون، به استناد قواعد علت و معلول؛ به چگونگی خلقت خدا می رسند، دین را که زائیده ذهن خود آنهاست، باتعاریف و ادبی محکم، به جان خودشان می اندازند؛ تا با اخذ حکم سکوت از دین، ذهن خود را، برای هر پرسش بی جوابی؛ فلج کنند.



سخن ۵۲۶...

در کتب متولیان ادیان، عموماً، برای جن شناسان و متخصصان فرشته شناس؛ و تلسکوپ داران پری یاب، سنوات سن آدمی؛ از اهمیت ویژه ای برخوردار است. هر چقدر مبتلا، به صغارت سنی باشی، در مکتب آنان عزیزتر خواهی شد. چرا که توان لغزاندن شعور صغیران برای این قشر، محرزتر است. برای همین خوشحالی بنده از فروزی سن شما بود، نه از صغارت آن. تا مگر فرقی، و تفاوتی، میان آنچه من دارم، با آنچه آنان دارند، هویدا گردد. دوست من، تا زمانی که همه بدن پرنده ای به نام غاز را در پشت مانعی ندیده ای، تصور تو این خواهد بود که پرنده پشت

مانع، به حتم، قواست. شباهت کَلّه آدمها، دلیل بر اشتراکِ شعورِ آن کَلّه ها نیست.



سخن ۵۲۷...

نوشته‌های مذهبی و دینی، جزو آن دسته از نوشته‌هایی هستند؛ که بشر را عادت داده است که هیچ زمان کسی جسارت نکند؛ تا منبع نویسنده و نوشته را؛ و زمان و چرایی نوشته را؛ از کسی جويا شود. تصور من براین است؛ کسی که همه عمر خود را صرف تجارتِ دینی می‌کند، دینی کلان برگردنِ انسانی خود می‌گذارد. من نمی‌توانم بر روی کتابِ خدایی شرط بندی کنم که شعورِ انسانی مرا در آفرینش؛ برای فهم خود، دچار ضعف کرده است.



سخن ۵۲۸...

بعضی ها با خدا، چنان دو پینگ می‌کنند؛ که قادر هستند؛ همهٔ بشرت را در یک حرکت انتحاری روانهٔ قبرستان کنند. بیشترین خوشحالی من از این معناست؛ که با این انتحارهای پی در پی؛ که توسط مخلصان خدا در جهان صورت می‌گیرد؛ که همه نیز به نفع متولیان آنها تمام می‌شود؛ عنقریب؛ برای همیشه؛ خدا تنها خواهد ماند.



سخن ۵۲۹ ...

متولیان دین؛ با دوپینگ ایمان، قادرند؛ مهملات خود را در حلقِ عوام فرو کنند. اگر این کله شَقَّانِ مصونیت یافته در مقابل استدلال، فقط؛ به قدرِ ذَرَّه ای حوصله فهم داشتند؛ حتما جامعه بشریت برای لحظاتی نه چندان طولانی؛ نفس راحتی می کشید. گاهی بعضی از این دینداران، طوری در مقابل من رُستِ خدا شناسی می گیرند؛ که انگار خود خدا هستند. راستش من خدایان ابراهیمی را، خودِ جهنم می دانم؛ زیر به طرزِ مهیبی ترسناک هستند.



سخن ۵۳۰ ...

دوست من! خدمتی که مخترعِ فرغال (فرقون)؛ به جامعه بشری کرده است؛ متولیانِ مسجد و کلیسا؛ به بشریت نکرده اند. با اعتصابِ یک رفتگر، کوچه و محله من و تو؛ به گند کشیده می شود، اما اگر هزاران ملا و آخوند، در یک روز اعتصاب کنند؛ آب از آب تکان نخواهد خورد. دوست عزیز! بیشتر این مردم، شاشکول تر از آن تشریف دارند؛ که شما تصور می کنید.

این جماعت اعتقاد دارند، با از دست دادن بهشت؛ حتما روانه جهنم خواهند شد. شما این قدر تلاش نکنید که بهشت را از این جماعت بگیرید. اگر می توانید کاری کنید، که آنها جهنم را باور نکنند.

بدانید که حقیقت یک فرمول بیشتر ندارد، که فقط صاحبان شعور آن را فهم می کنند. و آن این که، بیشعورها، هیچ گاه به شعورشان مراجعه نمی کنند. دوست عزیزم! وقتی این همه نوشابه جدید در دنیا وجود دارد، من چرا باید مدام؛ شربت آب لیمو سفارش بدهم.

کسی که برای هر امری؛ پای خدا را به میان می کشد، پُر واضح است، که برای فهم مجهولاتِ ذهن خود، هیچ سر نخ منطقی برای حل امور در ذهن ندارد. پر کردنِ هر حفره‌ای با خدا، فعالیت منطقی شعور را، مختل خواهد کرد.

دوست عزیزم، آدمها چون نمی دانند باکتریها چگونه تکثیر می شوند، و پرنده‌ها چگونه پرواز می کنند، و دانه‌ها چگونه مانند خود را می رویانند، پس، خود را ملزم می دانند؛ تا به خود بگویند، که، همه این کارها، کار خدا است. اما هیچ کس از خود نمی پرسد، پس این خدا، کار کدام خدایی است. به من اجازه داده شده که فقط باور کنم و ایمان بیاورم، پس من هم به استناد این معجزاتِ غیر قابل فهم، باید که آن خدا را پرستش کنم. بشر را آموخته اند؛ که حتما چیزی را برای گرنش کردن؛ داشته باشد؛ والا اموراتش؛ دچار اشکال خواهد شد.



سخن ۵۳۱ ...

وقتی غزالی تمامی سعی خود را برای فرار از چنگ پلنگی بکار می برد، و نهایتاً در چنگال پلنگ، دریده می شود، من نمی دانم، در این غوغای نا متوازن، خدا، طرف کدام یک از این دو موجود است. این خدایی که شما از اوسخن می گوئید، یا اصلاً وجود ندارد، و یا اگر وجود داشته باشد، عنصری به کمال بی رحم است، که سعی دارد؛ با مغلظه های جور واجور، ذهن مرا از خبائث های خود، خالی کند. در همین مدت کم، خمینی و صدام بیش از چهار میلیون انسان را می کشند. استالین بیش از ۳۰ میلیون انسان را از نفس کشیدن باز می دارد. هیتلر بیش از ۱۰ میلیون انسان را می کشد. قجرها و عثمانیها وزندی ها و افشارها و صفویه ها وووووو می کشند. تا چیزی را زنده کنند، که وجود خارجی ندارد. خدایی که زبانی برای تکلم با مظلومان هستی ندارد. فرضیه ای اثبات نشده بیش نیست. من نمی توانم، مُسَلّمات ذهن خود را، با فرضیاتی مهمل، مبادله کنم. از نظر من، دین، و احکام آن، قوی ترین ابزاری است، که در فریب اذهانِ عوام، تا امروز؛ بدون دلیل مُوجّه عمل کرده است.



سخن ۵۳۲...

وقتی در جایی به ما یاد می دهند؛ که با امید؛ زندگی کنیم، این یعنی این که: کمی آن طرف تر، یکی دارد اموال ما را غارت می کند. ملتی که با امید زندگی می کند، حتما؛ ملت فقیری است .



سخن ۵۳۳...

موجود کردن، وقتی در مقابل مفاهیم دشوار و دور از فهم قرار می گیرد، به سرعت برای فرار از بن بست نادانی ها و ندانسته ها و خلاصی ذهن خود، به خدا و قدیسان خود ساخته، و متولیان بت شده بر روی زمین خیز می زند. تا قال قضیه نادانی خود را کنده باشند، و حقارت ناشی از نادانی خود را، با اتصال به موجودات ماوراءالطبیعه ای آسوده کند. تا شاید از چنگ بی خردی خود در امان بماند. جامعه ای که مردمانش، خود خواه و مرافعه گر باشد، نمی تواند همبستگی خود را دوام بخشند. ملت ایران؛ یکی از خود خواه ترین ملل روی زمین است، از چنین ملتی نباید انتظار داشت که به این زودی ها، همبستگی را فهم کنند. تا راه رسیدن به رستگاری را فهم کنند .



سخن ۵۳۴ ...

آدم ها، با ضخامت شعارهایشان فریاد بودِ خود را می زنند، ولی همین که بر لبه بران تیغ شعور، می رسند، به نازکترین پر آن شعارهای داده شده، فهم به عمل ندارند. چرا که، شعار، فرزند نابکار دروغ است، و شعور، ابزار هیچ معنائی ندارد.



سخن ۵۳۵ ...

وقتی بشود، ذهنی را عادت داد، که مدام؛ پیش فرضهای خود را، معطوف این امر کند که همه ندانسته های پُر رمز و رازش؛ ساخته و پرداخته خداست، تکلیف دانسته های چنین ذهنی در خلقت؛ همچنان، زیر سؤال خواهد بود. اگر دانستی که ندانسته هایت، فراتر از فهم توست، دیگر فریب هیچ باوری را در خود، نخواهی خورد. در خویش سیر کن، تا به فهم سیرت خویش نایل آیی. که هیچ صورتی، سیرت ترا، فهم نخواهد کرد. چون از آن قفس به در شوی، قلبی در انتظار توست، که قالب توست نه غالب تو.



سخن ۵۳۶...

بهرتر نیست کسی را پیدا کنید، تا به جای آموزش داشتن و نداشتن شانس، کمی به شما الفبای داشتن شعور را آموزش دهد. وقتی به این آدمها، مثقالی، از خروار می گویی، تنها چیزی که به سراغشان می آید، خواب اس . تو درمانده؛ از بیخ و بن خوابی .



سخن ۵۳۷...

آن خدایی که، در کمال خونسردی، این همه مراسم فجیع را در زمین برگزار می کند، به عدالت و مهربانیش تردید باید کرد؟ دوست عزیزم! اگر قرار باشد که کسی به من توهین نکند، و به من فحاشی نکند، و بدبی راه به من نگوید، مطمئن باشید یک جای دانسته های من اشکال دارد. اگر عقاید من با این جماعت، هم سو بود، دیگر کسی را با من کاری نبود. نگران نباشید، هرکاری پایانی دارد، این دردها که امروز، از همه گان در جان من است، اجرت آن حلاوتی است، که در خود فهم کرده ام. من هیچ نیازی به الله ندارم، اگر او محتاج من است، بلاخره روزی متولیانش را به سراغم خواهد فرستاد. فعلا زهر نیشی که از بندگان او می خورم، کفایت امورم را می کند.



سخن ۵۳۸...

موجودی به نام آدم، وقتی کوچک ترین شناختی از خُلُقِیات فردی خود ندارد چگونه با قاطعیت، از وجودِ خدایی در هستی سخن می گوید، که هیچ زمان به فهم شمایل او نایل نشده است. همین موجودِ آدم نام، وقتی قادر نیست؛ حتی کمترین تحرکاتِ تملک جویی خود را مهار کند، طبعی است که برای نارسایی و نادانی های خود، هزاران خدای جور و جور، برای تمنیات خود خلق خواهد کرد، تا بارِ مسئولیت بیشعوری خود را، بردوش آن خدایان بگذارد.



سخن ۵۴۰...

بیشتر مردم؛ ظرف ذهنشان بقدری کم حجم و کوچک است؛ که مجبورند، معانی بزرگ را، از شعورشان دور بریزند، تا آسودگی خود را مختل نکنند. هیچ دینی برای سئوالات علمی، جواب قانع کننده ای ارائه نمی دهد. فرضیه هایی که توسط عده ای معدود؛ در کتب ادیان، به عنوان یک اصل مسلم، طراحی شده است، نمی تواند تا ابد؛ دوام خود را حفظ کند. تخیلات؛ شما را تا هر کجا که مایل باشید؛ با خود خواهد برد. این، تنها حقایق است که شما را برای فهم ذره ای سالها در جا میخ کوب می کند.



سخن ۵۴۱ ...

خلقتِ انسان را، تقدیری رقم نزده است، تا استخاره ای تکمیلش کند. انسانی که کرامت بلند خلقتِ خود را به دست استخاره حواله می دهد. از فهمِ شعورِ کلانِ انسانی خویش بهره ای نبرده است. باور به قضا و قدر و مشیت و تقدیر، مُسکِنی است، که شعور انسانی ما را، برای تحلیل امور، در اسارت خود فلج می کند. هیچ زمان نتوانستم این معنا را فهم کنم، که چرا عده ای سخاوتمندانه، حماقت خود را تقویت می کنند، تا مورد تائید دیگران قرار گیرند. مقید بودن به رفع حوائج از طریق دعا نیز، یکی از حماقتهای پایان ناپذیر نوع بشر است. که حتی تحصیل کرده های آشنا به فرمولهای پیچیده علمی نیز، برای مداوای ناعلاجی های خود؛ به دعا متوسل می شوند.



سخن ۵۴۲ ...

دوست عزیزم! من نمی دانم. شاید در مغز آدمها، پیش خلقِ شناخته شده ای طراحی شده باشد؛ که به مرکز خدا فهمی آنها مربوط است، که آن سلسله عصب هوشمند، به دلیلِ نقصِ خلقتِ من، در من هم وجود ندارد. ولی این را خوب می دانم، که شهوت خدا داشتن برای عده ای؛ مجوزی شده است؛ تا بتوانند؛

همنوعان خود را به وقیح ترین شکل ممکن ترور کنند. دوست من! یقین دارم که اگر زندگی کردن؛ سپری نمی شد، زنده بودن صرف؛ چقدر هولناک می شد.



س ۵۴۳...

خدا، ومتولیان امور او در زمین؛ تنها معلمانی بودند؛ که به من آموختند؛ تا امور را توجیه کنم؛ نه توضیح دهم.



سخن ۵۴۴...

به راستی اگر آدم خلق نمی شد، خدا برای اثبات وجودش، از چه گزینه ای برای جار زدن قلدری هایش، کمک می گرفت. هیچ خود محوری؛ نمی تواند فشار شعور را تحمل کند. بهتر است که خدا، خود را از ذهن ناقص من، خارج کند؛ قبل از این که، آبروی خود را، به خاطر چنین خلقت بی هدفی ضایع کرده باشد. خدایی که قادر نیست حتی یک دلیل موجه برای حضور من در این هستی ارائه نماید، چطور می تواند؛ همه هستی را، دلیلی بداند. تا حضور خود را، در خلقت؛ موجه جلوه دهد.



سخن ۵۴۵ ...

این که ما؛ همواره زیبایی‌ها را مظهری از تجلی خدا می‌دانیم؛ فرضیه‌ای بیش نیست. نباید از یاد ببریم زمانی را که؛ درنده‌ای هولناک، موجود بی آزار را؛ تکه تکه می‌کند، و انگلی میکروسکوپی؛ در جانِ موجودات، آنان را به کام مرگ می‌کشد. باور داشتن به فرضیه، امری سهل است، اما یقین علمی بر پدیده ای، محتاج خردی تربیت شده است.



سخن ۵۴۶ ...

سلام بانو، تضاد معنارا، در گفتار شما فهم نمی‌کنم. وقتی نوشته و معانی نوشته‌های شما را تقطیع می‌کنم، نه بوی عذر خواهی می‌دهد، و نه بوی اعتراض را از آن می‌تواند درک کرد، و نه تهاجمی را در بیانتان، فهم می‌توانم نمود. متأسفانه شما نمی‌توانید، راست و پوست کنده بروید سر اصل مطلب. لقمه‌های ذهنتان را آنقدر دور سرتان تاب می‌دهید تا لقمه معنا را بیات کنید. مهم نیست بانو. من عادت دارم که مدام از اطرافیانم سیلی سخنان نسنجیده بخورم. اصلاً کار من این است. اصلاً من برای همین آفریده شده‌ام. تنها کاری که با اطرافیانم می‌کنم، خداحافظی با آنها است. "ریچاردیاتس" هم، که از او نقل کردید، مطلبی گفته است. ولی این بزرگوار بسیار هم بی جا فرموده‌اند. چرا که ایشان اشاره‌ای

نفرمودند، که اعتیاد به محارم فکری، لازمهٔ یک خردسالم است. فقط بدانید که دغدغهٔ ارتباط با آلت تناسلی، تنها حفره‌ای است که آدمها، در آن گیر کرده اند. و مدام سعی دارند با ارائهٔ توجیه هاتی مهمل، فهم توضیح را در این بخش از هویت خود فلج کنید. شما نیز یکی از آن کسان هستید، که با فرو رفتن، در قالب مضامین آسمانی نامریی، سعی دارید؛ خود را، در خودتان؛ پنهان کنید. نه عزیزم، تا زمانی که نتوانید آلت تناسلیتان را؛ که عضوی از اعضای جان شما است، به درستی لمس و فهم کنید، نخواهید توانست فراتر از شعار دادن پیش بروید. بزرگترین مصیبت شما، تا امروز، که همه چیز شما را تحت الشعاع خود قرار داده و می‌دهد؛ در این معناست، که از فهم حقیقت بخشی از اعضای جانتان، غفلت کرده اید. متأسفانه برای شما، عمری نمانده است تا بتوانید در خودتان جبران خسارت کنید.



سخن ۵۴۷ ...

دین، طبق متون ادیان ابراهیمی، امور رمزآمیزی است که قرار نیست ما از آن سردر بیاوریم. اگر تلاش ما بر این باشد؛ تا ما خودمان را آمادهٔ کشف این رازها کنیم، آن وقت؛ خدایی که تصمیم داشته؛ با حضور خود در ما؛ ما را خرسند نماید؛ از ما به قهر خواهد رنجید، و ما را؛ از موهبت ابدی خود محروم خواهد کرد. و ما دیگر نمی‌توانیم خوشنود باشیم. مومنان؛ جماعتی هستند، که باورهای

خود را؛ بدون احکام عینی و عقلانی، پرستش می کنند. و انتظار دارند؛ دیگران نیز، بدون چون و چرا، نه تنها از عقاید آنان پیروی کنند؛ بلکه به مانند آنان به پرستش باورهای آنان نیز یقین بیاورند، در غیر این صورت، طبق فرامین الله، مستحق زنده ماندن نخواهید بود. (آیه هشتاد و پنج سوره آل عمران را بخوانید تا بدانید چه می گویم). ایمان، یک باور فاقد شواهد علمی است، که از کودکی در ما رسوخ داده اند؛ تا بدون قواعد دینی؛ نتوانیم؛ فضیلت انسانی خود را باور کنیم. و باور نکنیم که فضایل اخلاقی را می شود، بدون احکام خدا نیز جاری کرد.



سخن ۵۴۸ ...

وقتی قویاً؛ ترا از نقد دین منع می کنند؛ می خواهند سلطه آن امور را در تو تمام کنند. هر پدیده ای در این عالم نقد پذیر است. برای شعور انسانی، هیچ فرضیه ای پذیرفتنی نیست. بخصوص اگر این فرضیه، به دنیایی تعلق داشته باشد. که حضور انسانی من در آن دنیا نادیده گرفته شده است.

من اگر الله محمد را نخواهم، یقین دارم که الله محمد، مصرانه مرا می خواهد.

واگر در این امر؛ ناموفق شود، واز متقاعد کردن من نیز؛ به نفع خود مایوس گردد، سراز تن من جدا خواهد کرد. من بیشتر از این دوست ندارم که از بخشنده گی و مهربانی وسخاتمدی خدایی دور باشم، که خنجرِ خون آلودهٔ او را در دست پیروانش می بینم .



سخن ۵۴۹ ...

یکی از شیوه های غالبِ ملایانِ تشیع در این آب و خاک، متوسل شدن به احکام مغلطه گرانه ای است؛ که من غیر مستقیم از کودکی در ذهن طرفدارانِ خود تخلیه می کنند. و در اندک زمانی آنها را با عقاید فریبکارانهٔ خود؛ چنان مسموم می سازند، که حتی تحصیلات عالیه نیز؛ نمی تواند اثرات این سم مهلک را از جان آنها پاک کند.



سخن ۵۵۰ ...

آن دسته از زنانی که شعورِ زنانگی شان، دچار اشکال است؛ هیچ زمان نمی توانند، مردان را به مشقِ عواطف خود تربیت کنند. زنی که از فهمِ اعضاءِ زنانگی خود غفلت می کند، همسری ولگرد؛ تربیت خواهد کرد. هولناک ترین عضو زنان در این مملکت، آلت تناسلی آنهاست. من در تمام طول عمرم ندیدم که زنی در این

مملکت بتواند، از آلت تناسلی خود، به راحتی سخنی بگوید. چه انتظاری از زنان چنین جامعه ای می توان داشت، که حتی از فهم اعضاء تن خود، تا این حد در هراس هستند .



سخن ۵۵۱ ...

فهم معنا، برای آدمهایی که ذهنی کوچک دارند، آزار دهنده است. اگر می خواهی کوچک نمایی، ذهنت را، به دورترین نقطه ممکن وجودت، پرتاب کن. آرامشی که مبتنی بر تعالیمی دروغ باشد، قطعاً سبکی ذهن را تقویت خواهد کرد. اگر آموختید ؛ تا خود را با دروغ آرام کنید، راستیها ؛ برای شعور انسانی شما؛ هولناک خواهد بود.

چون خرد را نوردادی دربصر

می شود هرسایه ،گویا؛ در نظر

رو نظر بازی بیاموز ای پسر

تا بینی رنگها را در گذر

در جامعه‌ای که بهای زن؛ به زیبایی تن او، و بهای مرد؛ به دارایی او رقم می‌خورد، به دنبال تعالی اندیشه و انسانیت نباید بود. دین حکم می‌کند تا تو در جهل بمانی، تا بتواند در تو نقب بزند .



سخن ۵۵۲ ...

ساده‌ترین ممکنه که دین، با ذهن مخاطب خود می‌کند، در این معنا است؛ که مخاطب خود را آلوده باوری می‌سازد؛ که تخلیه شدن از آن باور، امری ناممکن است .

دوست من! اگر واقعاً خدای تو، همان خدای واحد و حکیم و دانا، و بخشنده و مهربانی است؛ که تو می‌گویی، پس خواهی آن خدا، که هم دانا، و هم حکیم است، شعور انسانی مرا طوری طراحی کرده است، که من، یک "لا آدري" یا ندانم گرا " باشم. بهتر نیست که در کار آن خدا، که مدعی هستی، قادر متعال هم هست، دخالت نکنید، و اجازه بدهید؛ آن خدا، خدائیش را با من بکند.

عزیزم ! شما و هیچ کس دیگری، وکیل آن خدا، بر روی زمین نیست، تا مجوزی داشته باشد؛ تا حدود شعور مرا در رابطه با خدایم محک بزند. و یا احیاناً مرا لامذهب خطاب کند. طبق نظر شما، خدا واحد است، همان خدا، که ترا خلق کرده است، باید، مرا و همه موجودات عالم را نیز؛ خلق کرده باشد. این هستی طبق نظر شما، دو خدا که ندارد. من اگر این چنین هستم. باید بگویم همان خدای واحد

شما؛ مرا طوری طراحی کرده است، که شعورِ ناقص من، قادر به فهم حضورش،
 آن هم به شیوه ای که شما مدعی هستید؛ نیست. خالقی که مخلوقِ خود را، کودن
 می آفریند، چه انتظاری از چنین کوتاه شعوری، برای پرستش خود دارد.



سخن ۵۵۳ ...

دانایی انسان را تمام می کند. و تمام ها، انسان را کمال می بخشند. یاتمام شو، و یا؛
 باتمام ها؛ آشتی کن؛ تا به کمال برسی .



سخن ۵۵۴ ...

این معنا، برای آن دسته از پیامبران فاجعه بار است، که خود را ناجی صلح؛ برای
 بشریت قلمداد کردند، اما در طول زمان؛ برای ثبت نیاتشان؛ به شمشیر متوسل
 شده اند. محمد، پیامبر اسلام، حتی برای تمنیات جنسی خود نیز، شمشیر را زمین
 نمی گذاشت .



سخن ۵۵۵ ...

بیشتر آدمها، عقلشان به قدرِ معاششان است. اگر سخنی سنجیده به خوردشان بدهی؛ درست به مانند بادکنکی می‌ترکند؛ و از آن حجم بزرگی که دارند، جز پوسته‌ای بی مصرف؛ هیچ از آنان برجای نمی‌ماند.



سخن ۵۵۶ ...

وقتی کسی استقلال ذهن خویش را ازدست می‌دهد، به قیّمی محتاج است، تا هویت ذهن او را رهبری کند. تاریخ به اثبات رسانده است، آن‌خدایی که؛ این قدر از او سخن می‌گویند، به هیچ عنوان، برای قیّمی انسانها صلاحیتی ندارد. هیچ دینی، برای پاسخ‌گویی به ذهنی پویا، به شعوری علمی تجهیز نشده است. فرضیه‌هایی که توسط عده‌ای معدود؛ در کتب ادیان، به عنوان یک اصل مسلم، طراحی شده است، نمی‌تواند تا ابد؛ دوام خود را حفظ کند. تخیلات؛ ما را تا هر کجا که مایل باشیم؛ با خود خواهد برد. این؛ تنها علم است که می‌تواند ما را در هر قدمی که برمی‌داریم، سالها در خود گرفتار نماید. آن‌خدایی که در هستی، از ترس‌های ناشی از نادانی و جهل ما، ساخته و پرداخته شده است. هیچ زمان اجازه نخواهد داد، تا منِ انسان، به شعور بالغانه در خود، فهیم گردم. خدایی که ترس‌های ما را رهبری می‌کند، شعور انسانی ما را ذلیل خواهد کرد. ذهن فریبکار آدمی، همیشه او را در

بن بست باورها، سلاخی کرده است. وقتی پذیرفتی، که فرضیات را به عنوان حکمی حتمی، در ذهن شما، به باور بنشانند؛ انتظار نداشته باش، که شعور انسانی تو، بارور شود. گنده شدن، قبل از گنده شدن، شرط عقل است. اموری که به فرضیات تکیه کند، گنده خواهد شد. عقل تحقیقی را برگزین، تا هر زمان که اراده کردی، از مهملات گنده شوی .



سخن ۵۵۷ ...

استعاره‌ها و سمبولها، ابزاری هستند؛ تا انسانها، مجهولات ذهنشان را پردازش کنند، مشکلات ناهنجار، از جایی شروع می‌شود؛ که آدمها، کم کم، به استعاره‌ها و سمبولهای خود ساخته ذهنشان، ایمانی متعصبانه پیدامی‌کنند. و این آغازی می‌شود؛ تا آنان، در پایمال کردن حقایق، بی پروا شوند. پس مجال ندهید؛ هیاهوی عقاید پر تعصب، آوای حقیقت را، در درون شما، تحت الشعاع قرار دهد. انسان بیدار؛ خرد و اندیشه خود را؛ قربانی هیچ کس و هیچ اموری نمی‌کند. آنان که به ذکاوتی انسانی تجهیز شده‌اند، با دور کردن خود از ناملایمات، هوش بالغانه خود را تقویت می‌کنند. تجربه به من نشان داده است، مردم عادت دارند در خصوص عقایدی که ریشه در باور آنان دارد؛ پا فشاری و تعصب نشان دهند، که در مورد آن هیچ نمی‌دانند. دوست من! مهملات را نمی‌توان در ورقی زر بافت در ذهن من جای داد. من نمی‌دانم چطور می‌شود، کسی چون استالین آدم‌خور؛ با هم

دستی هم پالگانِ جنایتکارتر از خود، خونِ سی میلیون انسان را در اندک زمانی به زمین ریزند. و یکی چون محمد، الهی را در آسمانِ عربستانِ برهوت؛ کشف کند، که هم مهربان است، و هم حکیم و دانا و هم به غایت آدمکش. ولی همین الله؛ با آن صفاتی که عرض شد؛ جگر غیر خودی ها را از سینه هایشان به در می کند و کف دستشان می گذارد. و زن و بچه های مردم را، حکم به غلامی و کنیزی می دهد. بطوری که آدمی تصور می کند، این توده در مانده را خدای دیگری آفریده است. یکی مانند هیتلر دیوانه؛ از چربی جانِ شش میلیون انسانِ در مانده وی گناه؛ به تولید صابون حکم می دهد. و یک چون خمینی طاعون الله گرفته، کرامتِ انسانی بیش از هشت میلیون هم وطن خود را، به پشتوانه احکام و دین محمد؛ در اندک زمانی، قربانی تعصب کتابِ خود می کند. درد آور تر این که: ما و امثال ما، هنوز در زمین و آسمان؛ به دنبال خدایی می گردیم، که حقیقت انسان را به ما یاد آور شود. بروید دوست من! شعور انسانیتان را، از دست این سفسطه گرانِ مصونیت یافته در مقابل عقل؛ خلاص کنید. که هیچ حقیقتی، بر اساس فرضیات؛ قابل اثبات نیست، برای فهم حقایق، باید از خیالبافی دست کشید. بدانید که کُتبِ ادیان تا امروز، بزرگ ترین کارخانه خیالبافی نوع بشر بوده است.



سخن ۵۵۸ ...

تنها فضیلتِ دینِ مدارانِ کله شق، در این معناست؛ که می توانند؛ شعور انسانی ما را به قبولِ مهملات؛ انعطاف پذیر کنند. هولناک ترین حیرت من در زندگی این است؛ آن خدایی که می گویند رحمان و رحیم و قادر و متعال و حکیم و دانا است؛ چگونه توانسته؛ موجوداتی همچون خمینی ها و استالین ها را خلق نماید، که؛ آفریده های بی گناهِش را در زمین؛ قتل عام کنند.



سخن ۵۵۹ ..

متولیان دین، برای این که فضیلت خود را رمز آمیز تر جلوه دهند، انسانها را به شیوه های مختلف، قربانی باورهای فاقدِ شواهدِ خود می کنند، تا مگر؛ ایمان خود را؛ خالص تر از بقیه نوع بشر عرضه نمایند. احکامِ ادیانِ سازمان یافته، نشان از آن دارد، که در مغزِ پیروانِ آنان، عنصری تعبیه شده است، که آنان را در شرایط ویژه ای متقاعد می کند، که امور غیر واقعی را؛ با توسل به تعصب، به یقینی محض تبدیل کنند. این که دین مداران؛ خود را در هستی، برای سروریِ بردیگرانِ محق تر می دانند، تردید نباید کرد. باور محق پنداری، این جماعت را وا داشته است؛ که بیشترین سهم حیات را برای خود کنار بگذارند. تا بدین وسیله بتوانند؛ با توسل به احکامِ الهی که حضورش در هستی، فاقد شواهد علمی است، مخالفان خود را

ترور کنند. جامعه‌ای که عقایدِ مرسومِ نیاکان خود را ملاکِ قضاوت امور می‌داند، قطعاً خردی بس بی بهاء دارد. باورهای جمعی متولیان ادیان؛ و پیروان آنان، هولناک‌ترین وسیله‌ای است، که با تحریکِ آن، می‌شود؛ انسانهای غیر خودی را، به شنیع‌ترین شکل ممکن، از صحنهٔ حیات محو کرد.



سخن ۵۶۰ ...

اگر باورهایتان را در خود تعریف نکنید، مجبور خواهید شد، حقایق را در جان خودتان قربانی کنید. هر کجا که شعور، اخته شود، چماق جهل، قوی‌ترین وسیلهٔ ممکن برای سروری است.



سخن ۵۶۱ ...

حکومت‌های استبدادی، هرازگاهی، برای فهمِ دامنهٔ شعورِ ملتِ تحتِ سیطرهٔ خود؛ با اهداء امتیازاتی از جنس خوراک، و یا آزادی در عقیده‌ای خاص، آنان را محک زده، و به چالش با خود می‌کشند. تا به این شیوه اعمال سیاست‌های استبدادی خود سامانی ندهند.



سخن ۵۶۲ ...

فرزند! آدمها، اموراتشان را، مدام با شانس و اقبال و بخت، رقم می زنند. بدانکه هر پدیده ای در این هستی، با همجوارشدن با پدیده ای دیگر، پدیده ای نو خلق می کند، چون آدمها به فهم این معنا، فهمی ندارند، مدام خودشان را با توهمات خود، به روز می کنند؛ تا مگر حماقت خود را سر پوش بگذارند. فرزند! هرچه فریاد داری بر سر خودت بزن، من نمی دانم، که آن سر، تاکی با تو خواهد بود. آدمی اگر با خود به تفاهم برسد، با همه گان نیز، به تفاهم خواهد رسید. پس همه خود را فهم کن؛ تا حقیقت هستی را فهم نمایی .



سخن ۵۶۳

این بدبختی بزرگی است، که گریبان این ملت را گرفته است، که نمی توانند به فرزندانشان، چگونه اندیشیدن را آموزش دهند. وقتی ملتی، همه ندانسته های خود را، داده هایی از طرف خدا؛ می داند، هیچ زمان، به فهم ندانم های خود نخواهد رسید. همین عدم فهم از ندانسته هاست، که عده ای شیاد دینی، مغز فرزندانشان را، به قالبی که خود می خواهند؛ هدایت می کنند.



سخن ۵۶۴ ...

هیچ دینی در تاریخ ادیان؛ بدون توسل به ارباب و کشتار مخالفان نتوانسته است تا عقاید بسته خود را بر شعور توده ها تحمیل و ماندگار ماند. دین مداران با کشتار جمعی غیر خودی ها، سعی دارند، و نمود کنند؛ که جنایات مرتکبه آنان ؛ به سروده های مقدس خدایی مرتبط است ؛ که می خواهد ؛ صره را از ناصره پاک گرداند. و با طرح این ترفند هولناک، ذهن طرف داران خود را به اعمال غیر انسانی خود، به گونه ای موجه نشان می دهند. توگویی که اختیار همه این جنایات هولناک را موجودی بجز خدا به عهده نخواهد گرفت. آن هم خدایی که در رفع نقص خلقت خود دچار ضعف عقلانی باور نکردنی شده است . کاش هیچ زمان؛ این موجود شرارت پرور؛ در این منظومه ذلیل دیده نشود؛ یقین دارم که با نشان دادن جنایاتی که پیروان شرور او در این سیاره حقیر مرتکب می شوند؛ در مقابل چشمان من خود را حلق آویز خواهد کرد .

خدایی که نمی تواند پیروانِ هار خود را در این سیاره لعنت شده، به کنترل خود در آورد، چگونه قادر است، این کهکشان لایتناهی را؛ با همه ناپیدایی هایش، در حیطه سلطه خود مهار کند؛ یا او؛ آن خدایی نیست که شعور انسانی مرا اشغال کرده است ! یا مرا؛ در فهم خودش؛ بیشعور خلق کرده است. در هر دو حال نیز؛ ذلت آفریشش در هستی، به طرز فاجعه باری سؤال برانگیز است .

سخن ۵۶۵ ...

برای دین باوران، تهاجم به عقاید مخالف، یکی از بديهی ترین ابزار ممکن است، که می تواند آنها را در رویا رویی با طرف مقابل؛ مصونیت بخشد.



سخن ۵۶۶ ...

متولیان ادیان ابراهیمی، طوری تربیت می شوند، تا در آسمانها به دنبال خدایی باشند که مدام گناهان آنان و پیروانشان را مورد عفو خود قرار دهد، تا آنان بتوانند در زمین، باهمدستی شیاطین، شرارهای وقیحانه ای خود را توسعه دهند. این راز؛ همان رمزی است؛ که از این جماعت موجودی ساخته است که به هیچ وجه نمی شود بر هویت انسانی آنان اعتمادی کرد.



سخن ۵۶۷ ...

فرزندم! در قفای این خلقت هیچ فکری نیست؛ تا تو، مشغول آن فکر شوی. بلکه ذره آخری وجود دارد، یا چیزی مثل آن، که انسان هنوز، در فهم چرایی آن ذره؛ درمانده است. که آن نیز ربطی به الله عرب ندارد.

ما انسانها، درماندگی های ناشی از فقدان شعور خود را، با خلق خدایی نادیده و نامریی، که زاده ذهن خود ماست، مرمت می کنیم.

عزیز پدر! برای توضیح خلقتِ خویش، که نه توجیه خلقتِ خود، به دنبالِ خالقِ باش، که با قواره ی انسانی توسازگار است.

این خدایانی که ترا به فهم آنان دل مشغول کرده اند، بیشتر شریکِ حماقتِ نوع بشرند، تا تعالی دهنده ی شعور او.

این خدایانی که در ذهن توجای داده اند، خدایانی هستند، که می توانند بی شرمانه، مخلوقات هستی را، با وقاحت تمام، به نجس بودن مفتخر کنند. و بخش کثیری از آفریده های خود را نیز، تحت عنوان مرتد و کافروغیره، به تیغ جلادان و متولیان دست ساز خویش گردن بزنند. و وقیحانه ترین اعمال را؛ در کتاب های مجعول خود، به شیوه ای مرموز، توجیه نمایند، تا مگر، ترا در بن بست بردگی خویش؛ جاودانه کنند.

فرزند! همه آنان که لباس دین برتن کرده اند، خود فاقد اخلاق هستند. دین را به ضربِ داغ و درفش و خنجر عرضه نمی کنند. خرد دینی، آن خردی است؛ که شعورِ تحقیقی ترا، در فهم امور توسعه می دهد. نه ترا مبدل به ابزاری کند، تا مطامع متولیان دین را اغنا نماید، و مهملاتشان را در جان تو به باور بنشانند.

آن ادیانی که خدایان آسمانی خود را، بر سرنوشت نوع بشر، به احکامی لایتغیر، حاکمیت بخشیده اند، کرامت انسانی ترا، برده خویش خواهند کرد. فرزند! آن خدایانی که شعور مخلوقات خود را، مشمول بازیچه قواید آسمانی خود کرده

اند، هیچ زمان نمی توانند کرامت انسانی ترا در زمین فهم کنند. متولیان شاید دینی، با خلق چنین خدایانی در جان انسانی ما، می خواهند مارا؛ در بن بست چرایی های شعورمان مصلوب کنند، تا مگر خود را در ما تخلیه نمایند. آن خدایانی که باوقاحت می توانند، در کشتارِ پیروانِ یکدیگر، قداره های به خون نشسته ی خود را صیقل دهند، آن نیستند که تو به دنبال آنان، جان انسانیت را قربانی می کنی. چنین خدایانی، به یقین، بر شعورِ مخلوقِ خویش تردید دارد، که خود نیز؛ خالق چنین موجوداتی بیشعور، در زمین هستند.

آن خدایی که، توسعه شعورِ مخلوقِ خویش را از ازل، در بن بست جهل رها کرده است، هیچ زمان خود را، وام دارِ مخلوقِ خویش نخواهند دانست.

برای فهم این معنا، همین بس، که در تاریخ مجعول ادیان، کسانی دست ساز، از طرف آن خدایان، خود را محق دانسته اند، تا برای بهره کشی از مخلوقات نادان، قد علم کنند، تا مگر؛ مخلوقات ناقص الخلقه بشرنامی را، برای آرامشی جاهلانه، به آغوش خدایانی نامریی در آسمانها هدایت کنند. بدان فرزند! یکی از هولناک ترین وجوه سقوط شعورِ آدمیان، متوسل شدن به احکام خدایانی است، که آنان را قادر ساخته است، تا توهّمات ناشی از جهل خود را، حقیقتی انکار ناپذیر تصور کنند. اگر روزی معنایی از کلام این پدر بزرگ، در توجان گرفت، من آن پیامبرم که در توزاده شده ام. پس بدان و یقین کن، که خود نیز، پیامبری هستی؛ که در خود، زاده خواهی شد.



سخن ۵۶۸ ...

«کسی که حُسن و خط دوست در نظر دارد

مُحَقِّق است که او حاصل بصر دارد»

«حافظ»

پدر بزرگم می فرمودند: پسر جان، کسب شعور هم، فن خودش را می خواهد، هر چیزی را که فهم نمی کنی، سعی کن با آن دوستی کنی، شاید روزی به تو، دروازه فهم خود را باز کند. از نفهمیدنِ مطلبی درهراس مباش، هراس تو از این باشد، که مبادا تصور کنی که آنچه می دانی، فهم آخر است.

« ما به نظر نخواهیم رسید؛ مگر این که ، راه تماشای بصر را اصلاح کنیم.»

نظر تعلقِ کسی، ندارد، ولی بصر متعلق به کس است. آدمی تا زمانی که نتواند کسِ درون خود را به بی کسی محض بکشانند و نتواند خمیره جان خود را ، بی غش کند ، نخواهد توانست حُسن و خطِ دوست را در نظر رسم نماید. بصر بر محتوای عینی خود احاطه دارد، و نظر، بر فهم حقیقت درون آگاه است. که همان معنویت جان ماست. رسیدن به این مقام حال خاص خود را دارد، که باید تجربه کرد. مابه نظر نخواهیم رسید مگرراه تماشای بصر را اصلاح کنیم .یعنی این که ،

از تماشا کردن، به خوب دیدن برسیم. فکر کردم که اگر بیت حافظ را با ابیات
زیر پاسخ گویم شایسته تر است. (اما نباید فراموش کرد که حافظ هم مهملات
کم و بیشی در اشعارش دارد.)

با نظر کشفِ معانی می کنیم

با بصر صورت چرانی می کنیم

ورنه ما از خود بسی معنی کنیم

زشت هایِ خود کسی معنی کنیم

هر کسی تعبیر یاری می کند

وانهد معنی و هی زاری کند

می سراید سوکِ دلداران خویش

ای بسی معنا که دلها کرده ریش

تاکنی معنی تو اغیار و کسان

خود نبینی در حریم نوع جان

وا دریدم پردهٔ جان بهر مو

تا بینم حلقه های زلف او

سالها جان در پی مُردار بود

غرق در دیدار این بیمار بود

واکشیدم پرده از رخسار تار

تا بینم حلقه های زلف یار

عشق را درخویش آموزی رواست

خویش تو ، عشق است ، معنی ها سراسر است

آنکه با او نیستم با او ستم

آنکه بی دیدار او چون پوستم

هر کس از خود معنی تعبیر کرد

فکر ناآرام خود را سیر کرد

آن نیم ، هر آنچه تو پنداشتی

تخم کج فهمی به جانت کاشتی

هرنمادی جای خود گم کرده است

هر شکافی نام خود خُم کرده است

ای که با تقوی سخن در سینه ات

موج می گیرد برون از کینه ات

ما ز تقوی استخوانی مانده ایم

باطلی از درس معنی خوانده ایم

کشف رمز چشم یاران ساده نیست

آنکه ناپیدا کند پیداش ، کیست؟

در تعلق ما ز خود بیگانه ایم

پیکری آباد و دل ویرانه ایم

عاشق ار معشوق شد مقصود شد

آتش ار بی دود شد پُر سود شد

عشق آن نبود که باشد در سرا

در سرا نبود بجز رنگ و ریا

این وفا داری ز معنی ها جداست

آنکه معنی یافت بی معنی چراست؟

عشق عیان آئینه معنی بود

بی مدد از هر چه با یعنی بود

رویت معشوق در عاشق خوش است

ورنه هر رنگی در این ویرانه هست

آتش بی دود پُر معنا رهد

ورنه هر آتش ز دودی می جهد

عشق را معنی من از خود یافتم

تا حریم خلوت تن تافتم

از نمای من نمادی ریخت او

غیر آن معنی نمی دانم ز مو

پیچش زلف و خیال خط یار

غیر این در من نمی تازد سوار

حُسن خط خال یاران جانِ ماست

در نظر بازی ، بصر میدانِ ماست

با نظر کشف معانی می کنیم

با بصر صورت چرانی می کنیم

چون بصر را با نظر آمیختیم

بهر خود صد صورت از نو ریختیم

نو نو آید صورتی از صورتی

خواه قرمز خواه رنگ صورتی

می رسد نو نو ؛ ز ره معنای نو

سر کشد بر چینه ها ، چون تاکِ مو

زین سبب بگشوده شد هر روزنی

چون فرو بستیم لب از هر منی

روزنی بی میلِ ما باقی نبود

بد سگالی در کفم یاغی نبود

چون که فرمانش دهی فرمان برد

سر نهد بر آستان و آن خرد
 گر شناسی روزنِ جان و بدن
 نیک خواهی دید اوضاع چمن
 در چمن مرغان بسی تو دیده ای
 ناز کرمی را چرا خندیده ای
 آن زمان تو می رسی بر بی کسی
 عشق بازی ها کنی با هر خسی



سخن ۵۶۹ ...

مغلطه قانون محاربه با خدا، که متولیان ادیان، برای حفاظت از کتابهای دینی خود ابداع کرده اند، صرفاً به این دلیل است، که کتابهای دست نویس آنان، توان محافظت از خود را، در مقابل خرد جمعی عالمان محقق، از دست داده است.

مراقبت از این کتابها، که دکان آنان است، بطور قطع، نیازمند قانونی است، تابا ایجاد هراس در جان عالمان محقق، آنان را وادار به سکوت نماید.

دکان دین، یکی از پُرسود ترین دکان های کسب و کار در تاریخ بشر است. سودِ بی زحمتی که متولیان دینی، از این سروری آسمانی، نصیب خود می کنند، همواره در طول تاریخ آنان را در مقابل حوادث احتمالی ؛ مصونیت بخشیده است. وقتی بشود، کسی رابه خاطر خوردنِ لیوانی شراب، به هشتاد ضربه شلاقی دردناک محکوم کرد، این عمل، نمایانگر این معناست؛ که ارزش جان انسانها، به مراتب کمتر از آن لیوان شرابی است، که فردی تمایل به خوردن آن نشان داده است. من نمی فهمم! آن خالقِ که خوردنِ یک لیوان شراب را؛ از مخلوق خود تحمل نمی کند، چگونه، صلاحیتِ خدایی کردن بر آفرینش را؛ جار می زند.



سخن ۵۷۰ ...

درست ترین ابزار و نزدیک ترین راه؛ برای پی بردنِ سریع به هویتِ حقیقی آدمها، عصبانی کردن آنهاست. وقتی می خواهی حقیقتِ کسی را از پشتِ نقابِ هویتش فهم کنی ؛ سعی کن با دخل و تصرف در باورهای او، نقابِ نمایشی او را زخمی کنی .



سخن ۵۷۱ ...

قصی القلب ترین موجوداتِ زمین، موجوداتی هستند، به نام روحانی و ملا و آخوند، که شنیع ترین اعمالِ غیر انسانی خود را، با واسطه قرار دادن موجودی نامریی به نام خدا، که گویند در فضا سیر می کند، توجیه می کنند. و با این حیل، نه تنها می توانند شعورِ صغیرِ خود را آرام نمایند، بلکه برای ادامه اعمال کثیف و شرورانه خود، با ادله مرموزی؛ شعورِ ناقصِ عوام را نیز، اداره کنند.



سخن ۵۷۲ ...

هیچ تمنایی، به مانند امورِ جنسی؛ کششی به سوی طرف مقابل در آدیان ایجاد نمی کند. و به او قوتی نمی بخشد؛ تا همه هم خود را صرف توجیه این احساس بیمار در خود کند. کلمه عشق، مودبانه ترین واژه ای است که آدمها می توانند، با متوسل شدن به آن؛ تمایلات جنسی خود را سامان دهند. و با عنوان این واژه، غرایز جنسی خود را سرپوش بگذارند. عشق رایج ترین و شناخته شده ترین معنایی است؛ که تمایلات جنسی موجودی به نام آدم را توجیه می کند. تا مگر منزلت انسانی خود را فریب دهد. عشق حقیقی؛ شعوری می خواهد توسعه یافته؛ که معنویت جان ما را به تعریف می کشد. متأسفانه، در کمتر کسی دیده ام، که از فقدان دارندگان قوی ترین افکار فلسفی و ادبی، و دیگر صناعات علمی، دلتنگی انسانی

از خود بروز دهد. و از نبود چنین کسانی، دچار اضطراب و هول شود. اما بسیار می بینم، که از دست دادنِ جفت جنسی، به طرز هولناکی عواطف آنان را، زخمی کرده است.



سخن ۵۷۳ ...

کودکی بودم ده یا دوازده ساله، که روزی پدر بزرگم فرمودند، فرزندان! تا می توانی از خود دورتر را ببین، و من ؛ در این سنِ پیری، در گذر زمان؛ آنقدر دورها را دیدم؛ که گویی از منظومهٔ شمسی نیز فراتر رفتیم. و آنگاه که به خود آمدم؛ دیدم، که در طبقات آسمان هیچ نیست، الا در طبقِ زمین، که جان دردمند مرا، در آن به زخم نشانده اند، و کرامت انسانی مرا قربانی ادیانی کرده اند. که الهی قداره بند بر طبقِ آن حکم می کند. اینکه کسانی به شما بقولانند؛ جهانی به غیر از این جهان، وجود دارد، بدان معناست، که می خواهند، شما را، به این باور یکشند، که هنوز کار شما تمام نشده است، و مکانی هست که شما می توانید، با اتکاء به رفاهِ آن مکان، ناکامیهایتان را سامان دهید. خطرِ تاثیرِ این گونه تعالیم، در این است که، فرد، دیگر قادر نخواهد بود، تا برای عمرِ یک بار مصرفِ خود، به شیوه ای عقلانی و انسانی؛ برنامه ریزی درستی به نماید. و ناخود آگاه؛ سعی خواهد کرد، تا همهٔ امورِ حیاتِ خود، و نکرده ها و نداشته های خود را از جهانی ماورایی انتظار بکشد، که از توضیحِ منطقی و عقلانی آن عاجز است.



سخن ۵۷۴ ...

گاهی اگر، بادقت و تعمق، در عمق مطلبی و کتابی و نوشته ای از کسی فرو بروید، خواهید دید، که برای رد مطالب خود آن کتاب، در خود همان کتاب، منظور شده است، که فقط کمی شعور تفحص می خواهد، تا درز ورود به آن را پیدا کنید، تا به ضد و نقیض گویی آن مبانی و کتاب ؛ واقف شوید. آنان که قران را به تفحص نخوانند، حماقت خود را سیراب می کنند.



سخن ۵۷۵ ...

وقتی می شود به سادگی ؛ در دام ناهنجاریها و ندانم کاریها ، گرفتار شد، این احمقانه ترین شکل ممکن حیات است، که اجازه دهیم، گذشته پُر رنج و ناهنجار ما، زمان حال ما را، قربانی خود کند، و مدام خود را در گرده ما؛ به آینده ای برساند. شاید سالها طول بکشد، تا آدمها بتوانند به علل بروز ناهنجاریهای خود، واکنشی منطقی نشان دهند. و پلشتی هایی که در طول تاریخ، با هموعان خود اعمال کرده اند را، در شعوری بالغانه کنکاش کنند. سعی کنید، به آن بخش از خودتان بچسبید؛ که توان مهار کردنش را در خود تربیت کرده اید .



سخن ۵۷۶

مذهبیون، با متوسل شدن به قدرتِ زبانِ تبلیغی؛ که هویتی ماوراءالطبیعه به خود گرفته است، همواره برای کسب منافع مشترک خود تلاش می کنند. و با هم دستی شُرکای شاید خود، نیاتِ شرورائه خود را، درهراموری به صورت شایعه پراکنی در جامعه؛ به ثبت می رسانند. این توده تعلیم دیده، گاهی بطور غیر مستقیم، با تبلیغ فضایی مجعول، دروغ های مکتب خود را، موجه جلوه می دهند. و شیوه آنان نیز در این امر؛ منوط به خلق اسطوره هایی پایداری است، که از قبل؛ در اذهان عموم؛ برای بقای خود تدارک دیده اند. و گاهی از وجود این اسطوره های ما بعدالطبیعه شده، به اشاره ای، برای منافع خود سود می برند.

آدم بیشعور، با ارتکاب به اعمالِ نیکوکارانه نمایشی، بیشتر سعی دارد تا بقای شرورائه خود را تضمین کند. اعمالِ نیکِ نیکوکاران مذهب زده بیشعور؛ در جوامع مذهبی، بیشتر برای حفظ بقای فردی آنها برنامه ریزی شده است، نه برای مقصودی انسانی.



سخن ۵۷۷ ...

یا به نظر شما، این اضطرابِ هولناکی که، مدام، گریبان موجودات را در کره زمین برای بقا؛ گرفته است؛ نشان از دانایی و توانایی و حکیمی خداوندی دارد،

که شما مدعی هستید آفرینش را رقم زده است؟ آن اعتقادی که مرا، وادار کند، تا از کسانی که به خاطر منافع خود؛ از آنان متنفر باشم، به دردِ هویت انسانی من نمی خورد. یا شما؛ درد و اندوهِ ناتمام موجودات را بر روی زمین، براساس باورهایت، فهم نمی کنید، یا این که، خود را محق می دانید تا خداوندی را پرستش کنید، که اعمالِ شنیع ترا در زمین؛ به حیلۀ کتابهایش، موجه جلوه داده است.



سخن ۵۷۸ ...

خطرناک ترین نوع تفکر، در این معناست، که مردان، با تقدس بخشیدن به اعمال سودجویانۀ جنسی خود، حریم زنان را، مورد تعرض قرار می دهند. و شنیع ترین رفتارهای غیرانسانی با زنان را، باموازین دینی، توجیه می کنند. و دردناک ترین که: قشر وسیعی از زنان نیز، در حمایت از این تقدس زدگیها، با شریک کردن خود در این بازی ها، قربانی شدن خود را، به نوعی فضیلت دانسته، که مشمول رحمت الهی نیز شده است.



سخن ۵۷۹ ...

این شعور، احمقانه ترین شعور ممکن در میان نوع بشر است، که تصور می کند بدون حضور خدا، اقدام به امور صواب، ناممکن است. این که مدام، طبق تعالیم کتابداران و دکان داران دینی، عده ای در مقابل تلسکوپ امنیتی مستقر در کهکشانها که قرنهایست پیامبر نامانی؛ این تلسکوپ هارا؛ به نوع بشر تحمیل کرده اند؛ سعی دارند با اطوار های عتتر گونه و پاچه خورای های بیست و چهار ساعته خود در زمین؛ موجودی نامریی به نام خدا و الله را که مدعی هستند در فضا است؛ متوجه اعمال خود کنند، تا با پر کردن قُلک امتیازات خویش؛ بقای آخرت خود را تضمین نمایند.



سخن ۵۸۰ ...

وقتی به باور جمعی قومی، که فاقد اخلاقی تربیت شده است، توجه نشان می دهیم، پی می بریم که چگونه یک اندیشه پذیرفته شده؛ می تواند با رمز آمیز جلوه دادن نوع اعمال خویش، خود بخود؛ شنیع ترین رفتارهای غیر اخلاقی را؛ موجه جلوه دهد.

نوع تفکر ادیان ابراهیمی، که خاخام های یهود خالق آیند، با ابراهیم نامی، که هویت حقیقی او عمیقاً مورد تردید است؛ رقم خورده، ابراهیمی که بزرگ ترین کودک آزاری ممکن تاریخ بشری را مرتکب شده است. ابراهیمی که با اقدام به بریدن سر فرزند خود، عملاً حقوق انسانی را نادیده گرفته است. این

خودسرور بینی، بدون در نظر رفتن حقوق دیگران، همه ناشی از خودخواهی های انحصار گرانه ای است؛ که تا امروز در مکتب ابراهیمیان، دست نخورده، محفوظ مانده است. با توجه به قوانین پیش رفته قرن بیست و یکم، اگر امروز ابراهیم؛ اقدام به چنین عملی می نمود، بطور قطع اورابه عنوان یک بیمار روان پریش اسکیزو؛ به نزدیکترین تیمارستان محل می سپردند، تا نسبت به مداوای او اقدامات عاجل درمانی؛ به عمل بیاورند .

<>

س ۵۸۱ ... هیچ کس در قرون اعصار، از ترس متولیان دین، نخواسته، تا مهملات بی شمار مندرج در کتاب به اصطلاح مقدس آنان را مورد تحقیق و نقد علمی قرار دهد. اما عقاید ارسطو و افلاطون و سقراط امثال او را؛ همواره در تاریخ مورد تفحص علمی قرار داده اند.

شعور فلج شده آدمها، که توسط ویروس دین، قبضه شده است، هیچگاه به گفته های موسی و عیسی و محمد، تردید نکرده است. عمده ترین علت آن در این معنا بوده است، که گیر دادن به شالوده دین و متولیان دینی، قویا، می تواند اعمال فریبکارانه آنان را زیر سؤال ببرد. و آنان را مجبور کند، تا در مقابل استدلالات انکارناپذیر علمی، تمکین کنند. فرزندم! وقتی عده ای بتوانند ما را از فهم؛ و دسترسی به حقایق بازدارند، به یقین، قادر خواهند بود؛ تا سیاره خورشید را به عنوان محور کل هستی، و مرکز نهای عالم، به مابقولانند، و ما را به این باور بشانند، که همه مندرجات

موجود در کتابهای دینی، احکام لایتغیری هستند، که نه؛ بروعهده هایشان مجال شکّ است، و نه؛ برگفته هایشان شعورِ تردید. و تواجدار داری تا چشم و گوش بسته، خرد انسانیت را؛ در بست، به خادمی آن معانی مهمل واگذار کنی.



سخن ۵۸۲ ...

فرزندم! آدمهای احمق، درست مثل اسپرم هستند، یک در میلیون آنها امکان دارد به فهم برسد. کتاب دین، پایدارترین کتاب بشر در طول تاریخ بوده است، که با این همه تفاسیری که از این کتابها شده است، هنوز در تاریکیها مانده اند. بر همین اساس، من اصلاً دوست ندارم با نویسنده این کتابها سخنی بگویم، نویسنده ای که در مقابل سئوالهای شعورِ انسانی من جز سکوت هیچ نمی کند؛ به درد ارتباط با من نمی خورد.

فرزند عزیزم! تنها کاری که دین با شعور انسانی تو؛ به انجام می رساند، در این معناست، که شعور انسانی تو را، برای مقاصد شوم خویش، قیمة قیمة می کند، تا بتواند از تو؛ در زمان و شرایط ویژه ای که خود تشخیص می دهد، ابزار سوء استفاده مهیا نماید، تا بقای خود را؛ با حضورِ فیزیکی تو تضمین کند. به هوش باش فرزندان! که دین، با نقلِ سروده های دراماتیکی و هولناک از جهنم، و با جار زدنِ پرده های گمیکه از مراسم مضحکِ بهشت، شرافت انسانی تو را به بازی گرفته است؛ تا

برای همیشه از تو ابزاری رایگان برای اهدافِ موهوم خود، در اختیار داشته باشد.
مراقب باش فرزند! که جماعت ملاو آخوند، اسپرم مقدس شده‌ای هستند، که اگر
در جانی سوار شوند، تا پایانِ عمر، از جانِ طعمهٔ خود، دفع نخواهند شد.



سخن ۵۸۳ ...

هیچ امری به قدر توسعهٔ شعور در آدمی، مستلزم پرداخت هزینه‌های گزاف
مالی و معنوی نیست. متأسفانه؛ بعضی‌ها را برای یاد گرفتن تربیت نشده‌اند، فریب
شعارهای دهن‌پُرکن آنها را نخورید. آدمهای کوتله، حَمَل مجعولات ذهن
خویش هستند.



سخن ۵۸۴ ...

جامعه‌ای که نسوانش را عقیم؛ بار می‌آورد، قطعاً بخش وسیعی از هویت
انسانی جامعه را فلج می‌کند. در چنین جامعه‌ای، تنها رابطه‌ای که قادر است
جماعت نسوان را مدام از مردان بیزار کند، سخنان مرتبط به امور جنسی خواهد بود.



سخن ۵۸۵ ...

بیسوادی شاخ و دم ندارد. بیشتر آدمها، به غایت موجودات احمقی هستند، قبل از اینکه به تربیت ذهن خود مشغول شوند، به زینت تن خود مشغولند.

◇

سخن ۵۸۶ ...

آدمها، که نه انسانها، بیشتر از اینکه سخت گیر امور خودشان باشند؛ به تفتیش امور دیگران مشغولند. چه این تفتیش از نوع لطفی باشد که در حق آنان روا می داری. وقتی زیادی به کسی لطف می کنید، به حتم حماقتش بالا می آید. برای فهم دامنه شعور آدمها؛ کافی است که به آنها چیزی بدهید که از آن سردر نمی آورند.

◇

سخن ۵۸۷ ...

کسی که با حقایق درون خویش بیگانه است، در مشاوره با دیگران به دنبال تائید نیازهای خود می گردد، نه در پی گشایش معضلات خود. آن که با مشاوره گرفتن از کسی، طالب تائید است، هیچ زمان راه به جایی نخواهد برد. من نمی دانم این آدمها چرا برای اثبات هویتشان، حاضرند؛ هر مطالبی را که نمی فهمند تائید کنند که فقط بگویند ما هم هستیم. ای آدم! تلاش کن تا از خودت سر در بیاوری، نه از دیگران.



سخن ۵۸۸ ...

فرزندم! من نه دانشگاه کمبریج را دیده‌ام، و نه دانشگاه اکسفورد را. اما داشته‌هایی دارم؛ که از هر درس خوانده در این اماکن بهتر است.

حقیقت زندگی و حیات، هیچ ربطی به الله و خدا و خدایان ندارد. خدا، برای ذهن ناقص نوع بشر؛ تنها وسیله‌ای است؛ که ندانسته‌های او را توجیه می‌کند. نه آنکه توضیح دهد. یقین کن؛ که خدای آن دسته از اطفال درمانده‌ای که امروز از بیماری سرطان روانه گورستانها می‌شوند، قرنهایت که جواز مرگ خویش را صادر کرده است.

اما در این غائله هولناک، آن خدایی که عده‌ای مدعی حضور او در هستی هستند، تنها کاری که می‌تواند بکند؛ در این معنا است، که بازماندگان طفل را به حیلۀ دعایی فریب دهد.

اگر خدایی هست؛ چرا عالمان کاشف کهکشانه‌های امروز را؛ از حضور عینی خود خبر نمی‌کند. چرا خود را از چشمان علم و عالمان زمان حاضر، پنهان کرده است؟ در حالیکه، همین خدا، به انسان‌هایی بدوی وحشی، قرن‌ها قبل از من و تو، خود را؛ به وسیله داده‌هایی که کتاب مقدسش می‌خوانند، نمایانده است، که آن پیامبران نیز، هیچ ادراک سنجیده‌ای از جهان پیرامون نداشته‌اند. که جز چوپانی و نجاری هیچ نمی‌کردند. این چه خدایی است فرزند! که به انسانهای مُحَقِّق و عالم و دردمند، که سالها در حسرت پاسخی کوچک برای فهم

مجهولات ذهنی خود، جانِ یک بار مصرفِ انسانی خود را، در آزمایشگاه های سرشار از خطر، قربانی فهمی قلیل کرده اند، هیچ امدادی نمی دهد؛ اما همواره همین خدا و الله، مدام به بُر چَرانان و چوپانان و بیابانگردان، و نجارانِ بی سوادِ بدوی، که به هی کردن چهارپایان دل مشغول کرده بودند، کتاب واحکام سر به مُهر حواله می دهد.

کار این خدا ازدو حال خارج نیست فرزندم!

یا این خدا به غایت موجودی حقیر و کم مایه و بی محتوا است، که توانسته؛ در روزگارانی بعید، ب ا عرضه خود به قشری از آدمهای بدوی و نادان، آنان را در فریب احکام خویش مقید و گرفتار کند. و یا بسیار مکار و خبیث و حیلہ گر است، که توانسته است، از ترسِ انبوه سئوالهای عالمانِ کاشفِ کهکشانها و فیزیک و ریاضی و علوم طبیعی امروزی، خود را درجایی از این هستی لایتنهای استتار نماید، تا از پاسخ به سئوالهای پیچیده عالمان، که سرشار از چرایی های بی جواب است در امان بماند، تا مگر آبروی عوام پسندانه خویش را؛ به حیلۀ این سکوتِ استتار شده؛ مصونیت بخشد.

آری فرزندم! دیگر به شعورِ خویش مجالی نخواهم داد تا مرا در قنذاق فریب این افسانه ها؛ قربانی مهملاتی کند؛ که کرامت انسانیم را به تمسخر گرفته اند.

آن خدایی که تو به دنبال آن هستی؛ جز در جان تو، در هیچ کجای این جهانِ پهناورِ غیر قابل فهم یافت نخواهد شد. تو خدای جانِ خویش را، که سرشار از اخلاق

و معنویت است ستایش کن، تا هر چه بیشتر در شکوفایی شعورِ انسانیت ؛ ترا یاری دهد .

خدا اخلاقِ تربیت شده و معنویتِ غربال گرفته جانِ خود توست، که همه حضورِ حیاتِ انسانی حاضرِ ترا، شمایل بخشیده است.

خدای بُز چرانان و چوپانانِ بدوی را به کار خویش رها کن، تا مگر شعورِ انسانیت را در آرامشی سرشار از تعالی پرورش دهی .

فرزندم! بخوان و بدان و فهم کن، تامبادا عمریک بارمصرف خود را در فریبِ باور هایی زائد، تباه کنی. آدمها؛ نه می دانند و نه می خوانند و نه می فهمند، مبادا عواطف انسانی خود را قربانی اموری کنی که آنان ترا به بازی به آن امور، هدایت می کنند. با آدمها، همان باش؛ که هستند. سعی کن تا خود را فهم کنی، که فهمِ هیچ آدمی؛ ترا با حقیقتِ جانت آشنا نخواهد کرد.

فرزندم! درد آورترین تنهایی در این معناست، که تفکری داشته باشی که کسی را به فهم آن، شعوری نباشد.



سخن ۵۸۹ ...

متولیان عقاید افراطی و منحط دینی و مکاتب غیر دینی، برای فرار از فهم حقیقت، همیشه با بر پا کردند متینگ های پُر سر و صدا، گوشِ پیروان خود را به شنیدنِ حقایقِ کَر می کنند. اگر می خواهید با حقیقتِ هر امری آشنا شوید، از

نزدیک شدن به گروه های سلطه گر دینی و مکتبی حذر کنید. تا شعورِ گوشتان،
به فهم حقیقت آشنا گردد.

یکی از اموراتی که مرا مشغول خود می کند، اظهارات متولیان مذهبی و دینی ؛
در خصوص ابلاغ نیّات خدا به نوع بشر است، که فقط برای نوع بشر نیز طراحی
شده است. این جماعت، طوری از نیّات و نقشه های خدا؛ برای آدمها صحبت
می کنند؛ که گویی همین دیشب؛ به مناسبت تولد خدا، بر سر سفره او به میهمانی
دعوت شده بودند.



سخن ۵۹۰ ...

وقتی بی حساب؛ به آدم ها لطف می کنید ، به حتم حماقتشان هویدا خواهد
شد. برای فهم دامنه شعورِ آدمها ؛ کافی است که به آنها چیزی بدهید که از آن
سردر نمی آورند. چقدر خوب است که انسان خیلی زود؛ حماقت آن کسانی
را کشف کند؛ که برای آنها مفید بوده است. دور شدن از احمق، برای انسان نعمتی
است که متضمن آرامش اوست.



سخن ۵۹۱ ...

چرا آن خدایی که شمامی گوئید قادر و متعال است؛ مصرانه سعی دارد، تمامی اعمال شنیعی که بر روی کره زمین، همه روز؛ بیشتر از پیش به وقوع می پیوندد را، با وعده های بهشت مجعول خود، قابل اغماض کند؟ این شعور ناستوده ای است که خدایی با آن همه قدرت، که خود مدعی آن است، قبل از درمان این پلیدی ها، که بیشترین آن را نیز متولیان خود او مرتکب می شوند، سعی دارد، با وعده های نمی دانم کجا آبادش، و با نسیه فروشی های مداومش به آدمها، و با سرپوش نهادن به فجایعی که خود نیز خالق آنهاست، حقایق را ترور نماید. شعوری که با ریختن خون انسانها، به دموکراسی می اندیشد، به پیشیزی نمی ارزد.



سخن ۵۹۲ ...

سعی کنید در هنگام گوش دادن به سخنان کلیدی، هشیاری خودتان را تقویت کنید. آنان که دوست داشتن را فهم می کنند، به مراتب از آنان که شعورشان به پرستشی خو کرده اند، شریف ترند. آدمهایی که خردشان به پرستش، خو گرفته است، دوست داشتن را فهم نخواهند کرد. همه حکومت های کره زمین، بر خلاف ادعاهایی عوام فریبانه ای که دارند، با استفاده از ابزاری به نام خدا، بدون استثناء، از احکامی فاقد معنویت تبعیت می کنند، اگر نمی کردند؛ روزگار پر

نکبتی که در این کره‌خاکی حکم فرماست، قطعا وجود نمی‌داشت. مغزهایی که ساده می‌اندیشند، نمی‌توانند از شعوری متعالی برخوردار باشند.

خرد فریکاری درما ؛ نهان شده است، که ما را به نشخوارِ مغالطات تعلیم می‌دهد. وقتی آموختی که همیشه زخمی باشی، نیش هیچ چاقویی ترا به هراس نخواهد انداخت.



سخن ۵۹۳ ...

ادیان ابراهیمی، اخلاق را وسیله ای کرده اند، تا نیات پلید خود را به کرسی بنشانند. در رد حقانیت احکام این ادیان ؛ همین بس که هیچ یک از آنان در طول تاریخ نتوانسته است، بر آنچه که از روز نخست بر آنها مقرر شده بود، پای بند بمانند.

انشقاق در دین اسلام به بیش از ۳۰۰ فرقه می‌رسد. در صورتی که همه آنان قرآن و محمد را قبول دارند، اما هر یک دیگری را در عقاید خود مردود و مستحق ترور می‌داند.

در میان این مسالک انشقاق یافته از احکام اسلام، مذهب شیعه است. که در طول زمان، با ترویج دروغ‌هایی هولناک از عاشورا، و دیگر مراسم مذهبی، وبا توسل به اخلاق و فرهنگ ایرانی که ریشه در تعالیم زرتشت دارد، اباطیل بی پایه اساس خود ساخته را، به حقیقتی انکار ناپذیر تبدیل کرده است. و جنایات شنیع خود را به نام خدا و سنت محمد مرتکب شده است.

سال ۱۳۴۳ را؛ خوب به خاطر دارم که به همراه پدر بزرگم، در حضور یکی از بخشداران آذربایجان حاضر بودیم. که پدر بزرگ؛ در خصوص خطر آزاد نهادن ملایان توسط حکومت وقت، صحبتی داشت، که قابل تعمق است. که محتوای آن چنین در خاط من نقش بست. در آن دوران جوانی بودم کم سال، اما هنوز سخنان ایشان در گوشم تنین انداز است. پدر بزرگم به یخسدار گفت: جناب یخسدار آمده ام خدمت شما، تا شمارا، از خطر ملایان آگاه کنم. شما بزرگوار و حکومت در بی خبری تمام، با آزاد گذاشتن ملایان و متولیان مذهب تشیع؛ که در کوچه و بازار و مساجد، در حال کندن گور مملکتی هستند، که بعد از قرن‌ها تاریکی؛ روشنایی را رویت کرده است خبر دهم. جناب یخسدار! هشیار باشید، که چیزی نخواهد پائید که این ملایان کلاشِ مُبلغ، با همکاری ایادی استالین جنایت کار، که مدام در این سرزمین پرسه می زنند، گور تمامیت عرضی و فرهنگی این سرزمین را خواهند کند. محض رضای خدای ایران، طوری به مراکز امنیتی خودتان هشدار دهید تا جلوی این جماعت هار را که کمر به نابودی این مملکت گرفته اند را بگیرند. این مفتخورهای کلاش، با پوشیدن لباس اخلاق؛ در منبرهای خود برای برای فریب این جماعت نادان، حیل‌ها در آستین دارند. برای این جماعت منفور و شیاد، اگر مهلتی فراهم شود، هر وسیله‌ای می‌تواند اهداف آنان را، موجه جلوه دهد. جناب یخسدار! مگر نمی بینید، این جماعت دروغ زن، با ایماء و اشاره و کنایه، از ایام سوگواریهای جعلی خود، بر منبرها و مساجد و تکایا، چه سخنها بی پایه و اساسی را تحویل این مردم نادان می دهند، تا ذهن آنها را برای فاجعه‌ای آماده کنند. این جماعت با نشر دروغ‌های بی پایه و بی اساس، از وقایع کربلا؛ حقایق تاریخ را مخدوش می کنند. تا اذهان را برای مقاصد فاسد خود آماده نمایند.



سخن ۵۹۴ ...

فرزندم! دو سال نیم از عمر گرانپایم؛ صرف مطالعه کتابی شد که به آن تفسیر المیزان می گویند. هر چه بیشتر در مطالب این کتاب غرق شدم، بیشتر با نویسنده موهوم این کتاب آشنا تر شدم. سناریست این کتاب، نوشته هایش را طوری طرح ریخته است، تا بازیگران آن، در طول زمان بتوانند به هر شیوه ای که خود مایلند، در آن نقش آفرینی کنند. مهمترین هدف نویسنده در این کتاب که الله است، جز این نبوده، که فقط نام خود را، در تمام صفحات این کتاب؛ محفوظ بدارد. تا مگر سندیت مطالب ارائه داده شده؛ خدشه دار نشود. اما به هیچ عنوان به نتیجه حاصله از این نوشته ها، که در پایان نمایش برای بیننده برجای می گذارد، توجهی نشان نداده است. یکی از جالب ترین وجوه این کتاب که الله آنرا نوشته است، در این معناست، که گویا این الله، مدام منتظر این بوده است تا یکی از بازیگرانش؛ مرتکب عملی شود تا او، بر اساس آن عمل، برای ادامه نوشته های خود، بهانه ای موجه برای طرحی نوداشته باشد. و از اعمال آن بازیگران بدوی، اهدافی پایدار برای همه نوع بشر، دیکته نماید. و گاهی نیز با سرودن افسانه هایی موهوم از کتاب دیگر خود، که قرن ها قبل، به دست یهودیان سپرده است، اوقات بازیگران نو رسیده خود را، سامانی دوباره می دهد.

فرزندم! طراحی ذهن آدمی در طبیعت، به گونه ای است؛ که از واژه ها، بر داشته های متفاوتی کسب می کند. همین نقص شعور در اوست، که عده ای شیاد را

مستعدنموده تا بتوانند از شعور ناپخته نوع بشر، به نفع مطامع خویش سود ببرند. برهمن اساس است، که متولیان ادیان، درطول زمان، اذهان عموم را برای فهم خدایی نامریی، به طوری تربیت کرده‌اند، تا ذهنیت اقشار نوع بشر، درفهم این کلمه، به تعریفی مشترک نایل آید، و آن اشتراک؛ در شعور جمعی، دراین است، که همه امور عالم را خدایی آفریده، تا آنرا به سلیقه شخصی خود اداره کند. خالقان این اوهام، مدعی هستند، که این خداست، که همه هستی را بنا نهاده، تا خود نیز آن را به احکام مستبدانه خود اداره نماید. قرنهایست که متولیان ادیان، با ائتلاف انرژی نوع بشر؛ برای حفظ این معنا، شعور انسانی او را منجمد کرده‌اند.

فرزندم! ذهنیت حقیقی هرانسانی ازدومنبع تغذیه می‌کند، این منابع، یا منابع تبلیغی هستند، و یا منابع تحقیقی. وقتی خوراک ذهن ملتی، منحصرأ منوط به امور تبلیغی شد، قطعاً چنین ملتی؛ درطول زمان دچار اخلالِ هولناکی در همه امور فرهنگی خود خواهد شد. اما به یاد داشته باش؛ که بیشتر انسانها موجوداتی پویا و هوشمندند. آن دسته از کسانی که به شعور پویا و هوشمند انسانی؛ اهانت روا می‌دارند، باید بدانند که گذر زمان، بزرگترین مُدرس فهم حقایق است. و هر ذهن قبیله‌ای و قومی؛ درطول زمان، به دلیل گسترش بی چون چرای ارتباطات علمی، محکوم به فناست.



سخن ۵۹۵ ...

متولیانِ ادیانِ ابراهیمی، با ابداع احکامی که مدعی هستند از خالق به نام خداست، سعی دارند آفرینش بی مقصد و مقصود را در هستی، به طوری موجه جلوه دهند، تا بتوانند کثیف ترین فجایع؛ و پلیدترین نیات ممکن را؛ که خود مرتکب می شوند، به نام احکام خدا؛ سرپوش بگذارند. نمونه بارز آن؛ این است؛ که به نام محاربه با خدا؛ که در طول قرون و اعصار، با متوسل شدن به معنای ژرفی که از آن در اذهان عموم پدید آورده اند؛ به ترور انسانهای غیر خودی مجال یافته اند. صلاح الدین ایوبی؛ در سال ۵۸۷ هجری؛ شهاب الدین سهرودی فیلسوف معروف را بر اساس حکم ارتداد و محاربه با خدا؛ به قتل رساند.



سخن ۵۹۶ ...

یکی از اشکالاتِ سرشار از جهل جامعهٔ ملایانِ حوزه های دینی ایران؛ ناشی از این معناست که: چون در طول زمان؛ مخاطبانِ پامبری آنان را مشتی نادان و زهوار در رفته و بیسواد شکل می دادند، این جماعت با همین پیش فرض فکری؛ امور مملکت و ملت را از سال ۱۳۵۷ به دست گرفتند. این طبیعی است؛ که امروز ملایان حاکم در ایران، از نوع اندیشهٔ قشر تحصیل کردهٔ جامعهٔ ایران و جهان، شوک زده شوند. چرا که هیچ پاسخی به داشته های عقلانی و منطقیِ جامعهٔ تحصیل

کرده ندارند. تصور آنان از ملت ایران، تصویر دوران صفویه تا قجر است، که از ده میلیون جمعیت آن دوران، شاید دویست هزار نفر؛ سواد خواندن و نوشتن نداشتند، تنها خود ملایان؛ و ایادی آنها بودند که همه امور خواندن و نوشتن را به عهده داشتند. این جماعت حيله گر؛ امروز در شرایطی قرار دارند، تا با ترور شخصیت، و هویت تحصیل کرده های حقیقی جامعه؛ جایگاه حاکمیت خود را؛ که سالها برای به دست آوردن آن؛ خباثت های کثیفی را مرتکب شده اند حفظ نمایند. امروز نه توان دست کشیدن از عقاید فسیل و مهمل کسانی چون ملا محمد باقر، و ملا محمد تقی مجلسی لبنانی را دارند، و نه توان توسعه شعور قرن حاضر را در خود فهم می کنند. اما قربانی اصلی این جهل کلان، جز ملت و فرهنگ ایران، و سرمایه های کلان این ممکت، هیچ نیست. و سود بی حد و مرز ناشی از این حماقت و جهل تاریخی نیز؛ جز به جیب ایادی استالین زادگان، راهی به هیچ صندوقی نمی برد، تا مگر درد های بی پایان این ملت به نکبت نشسته را؛ درمانی باشد. ملت نادان و بیسواد و درمانده ایران، عموسام گاوچران را بیرون کردند، تا میادین شهرهای خود را؛ برای نمایشات خرس بازان استالین تزئین نمایند.

.....

عزیز پدر!

تک سواری می گذشتی از کویر

زنده ای را دید لب تشنه به زیر

گفتش ای کس! کار تو چون است چون

از چه اش و مانده ای در خاک و خون

گفتش ای صاحب ؛ مرا نانی بده

مانده ام بی قوت ؛ هان جانی بده

تک سوارش داد نانی و برفت

زنده بنمودش به آنی و برفت

مردک آن می خورد با حرص تمام

تا به آخر ؛ لقمه لقمه ؛ کام کام

بی خبر از خوردن نان آتش نبود

تشنگی با خوردن نان می فزود

خوردن ناننش چه حاصل ؛ آب نیست

تشنگی آمد ! مجال و تاب نیست

تشنگی جانش به پیچ و تاب داد

نقشِ مرگی در کلافِ قاب داد

که زنان فریاد آتش دم به دم

وا ستاندش از نفس ، شوق علم

تشنگی درآنده جان از پیکرش

سوخته در هر لَهی ، جانِ گرش

گر تمنایی به کار جانِ توست

زان تمنا ، نکته ها باید به جست

این خلاق در هوای نان شدند

زان به غفلت غرق آب و آن شدند

آنکه پا اندر ره خوبان نهد

از شکارِ هر بد و خوبی رهد

خوب و بد در کاسهٔ جان تو وش

هر دو مهمانِ سر خوان تو وش

می ندانسته مرواین ره پسر

تا نگردي گنگِ درسیر گذر

خام پنداران ؛ تباهی کارشان

عمرشان بر باد و مال و بامشان

ای که در شوقِ کویری می روی

از کویر و تش، چه دانی در گری

شیر بی دندان شود جفت شغال

رُو به دندانی رس ای جویای حال

یال و کوپال از پی رُعب کس است

در نهایت این شمایل چون خس است

چنگ و دندان یاب در فهم امور

تا بیابی نکته ها در فهم مور

خَس مباش ای خوش شعورم، حال باش

همنشینِ مردمِ بی قال باش

تا به دندانی و چنگی خوش رسی

پس بینی زشت های خود بسی

چون رسی بر چنگ و دندان آن شوی

هم نشین - شَانِ شاهِ جان شوی

جان تو ، هم شر و هم خیر بقاست

در حریمِ این دو ، خیرت خوش لقاست

از بد و خوب تنت غافل مباش

تا نیفتی در دریغ و آه و کاش

حذر کن از این جماعت شاید، که به نانی مختصر، آنقدر تشنه ات می کنند تا

جان دهی.



سخن ۵۹۷ ...

نادان به آنچه می کند ایمان دارد، و خردمند به آنچه می داند، تردید.

نادان مطیعِ جهل خویش است؛ اگر نبود، در کهکشانها به دنبالِ خدایی نامریی؛

عمرِ گرانبهای خویش را تباه نمی نمود، تا شعورِ انسانی خود را به فهمِ این باور

موهوم تربیت کند.

خدایی که همچون قداره بندان خیره سیر، چهارسوقِ هستی را، به مددِ اجنه خویش، در کنترل خود گرفته است، تا فقط، با من انسان، نکرده‌های خویش را تمام کند.

اگر آدمی حقیقتاً جاهل نبودند؛ این چنین؛ شعورِ انسانی خود را مشغولِ کتابهای مجعولِ خدایی نامریی نمی کرد؛ تا منزلتِ انسانیش به توسط متولیانِ شیاد آن کتابها، به تمسخر گرفته شود .



سخن ۵۹۸ ...

بزرگ ترین خطرادیان، و متولیانِ مُبلّغِ آن برای نوع بشر، بخصوص برای هویت زنان، در این معناست، که به آنان تفهیم می نمایند که تئانشان منبع فساد است، این معنا، می تواند توسعه شعور را در فرد متوقف نماید، و فرد را، به باوری حقارت آمیز از هویتِ انسانیش بکشد .



سخن ۵۹۹ ...

فرزندم ! تصویری کنم، الله نیز با توجه به نوعِ تعالیمش، باید مَسحورِ جاذبه های جنسی زنان باشد، که برای مهار کردن مردانِ مخلوقِ خود، تمامی وعده های آخرتش را، بر مبانیِ هویتِ جنسی زنان تحکیم بخشیده است. و در بند

بند کتابهای مُقدسِ خود، وعده ای جز اهداءِ آلتِ تناسلی زنان، هیچ تشویقی مرحمت نفرموده اند. این موجود نامریی، زمین و زمان را به هم می دوزد، تا منِ انسان را متقاعد نماید، که اگر کودکی سر به راه و مطیع باشم، مرا در دریایی از آب نازِ مهبل زنان شناور خواهد کرد. حذر کن فرزند! کتابی که ترا به نادانی هدایت می کند، کرامتِ انسانیت را به آتش خواهد کشید.



سخن ۶۰۰ ...

فرزند! آنان که به قوتِ ذهنِ انسانی خود، داشته های دین را به زیر کشیده اند، به بی محتواییِ موجودیتی متورم به نام کتاب مقدس پی برده اند. عوامِ دلبسته را، و خواص وابسته را، شعوری به تحلیل امور نیست. چرا که، شعورِ تحلیلی؛ مطالعاتِ به نظم کشیده شده می طلبد، که رنجی کلان در پی دارد. اگر ترا فهمی به این امور نباشد، نااهلانِ دین مدار، باتوسل به تعصب، ترا در فهمِ حقیقتِ انسانیت، کور خواهند کرد.

به خاطر بسپار فرزند! اگر فرصتی حاصل شود، تا تو نور دیده ام؛ این مردمِ بغایت نادان را، به اهداءِ شعوری مفتخر کنی، به لحظه ای، در ابله پنداشتن تو تردید نخواهند کرد. اما اگر، بر سرِ درِ گودالِ جهنمی، نامِ الله را حک کنی، همین جماعتِ بیشعور، برای پیشی گرفتن از هم؛ برای دخول به آن مکان، شکم یکدیگر را پاره خواهند کرد.

فرزندم! داشتنِ توهم برای ادامهٔ حیات، بسی راحت تر از فهمِ حقیقتِ زندگی است. این جماعتِ منجمد را؛ جز به شرارهٔ اجاقِ الهی، که هیچ تعریفِ عقلانی از آن در ذهن ندارند، نمی توان به مایع تبدیل کرد. حضورِ حیاتِ یکبار مصرف

خود را؛ که قرینِ کرامتِ انسانی شده است؛ بیهوده حراج این جماعت مکن، که این جماعتِ خُصیه باز و حَصله نواز؛ جز به کَرَمِ آلتِ تناسلی خویش، هیچ اوزانی و گرمی در جانشان به شکل نمی نشیند .



سخن ۶۰۱ ...

فرزند ! قواعد اسلام و ادیان ابراهیمی، بخاطر نوع تعالیم و پیامهایی که در کتابهای آنان قید شده است؛ بطور قطع؛ یک ایدئولوژی امپریالیستی است، که توانسته با نقابی معنوی تا امروز بقای خود را به بخش وسیعی از جهان تحمیل نماید. تاریخ؛ گواه مدغن و متقنی بر این حقیقت انکار ناپذیر است که ادیان ابراهیمی، به همت شیادان زبردست خود، با جذب شیفتگان به امور ترور، مقاصد مجموعه خود را تحکیم می بخشد. و شیفتگان به خود را، در مصادره جان و مال غیر خودی ها آزاد می گذارد، تا شیفته گانش، تردیدی در شراکت پدر آسمانی خود، به خود راه ندهند . این جماعت شیفته الله، هر عمل کثیفی را در زمین، مرتکب می شوند، و آن اعمال شنیع را نیز به توسط مفسران کلاش خود و به کمک احکام الله موجه جلوه می دهند. خدایان این ادیان؛ به توسط همین شرخرهای نابکار زمینی، که مشمول خاخام ها و کشیشان و ملایان می شود، سعی دارد، همه مطالبات مدعی خود را؛ در کمال بی رحمی از مخلوقات زمینی وصول نماید.

فرزندم ! تا زمانی که راهی نیافته ایم تا دارندگان ایمان به الله را، به نوعی به دوستداران انسانها و هستی مبدل کنیم، جهان؛ بی هیچ تردیدی روی خوش نخواهد دید. یقین کن؛ آن خدایی که مدام سعی دارد برای اثبات حضور خود در زمین ، به داغ و درفش و خنجر متوسل شود، قطعاً فجایع غیر قابل تصویری به

کمک متولیان خود در زمین مرتکب خواهد شد. هر مکتبی که مدعی بخشیدن ایده آل ها به توست، لذت زندگی یک بار مصرفِ ترا در تو، خواهد کُشت.

فرزندم! هراندیشه ای را که نمی گذارند تا او را به نقد بکشی، توهین به شعور والای انسانی توست. حقیقت، در خود توست، اگر تو، در کشف و فهم خویش عاجز نشوی. ملت ایران، بیشتر دوست دارند شعار بدهند؛ تا شعوری در آنان کاشته شود. مبادا دمخور این جمات شعور از کف داده شوی، که سرآمد دروغگویان جهانند.



سخن ۶۰۲ ...

فرزندم به یاد بسپار! که انسان؛ با تحقیر خود در مقابل موجودی ذهنی به نام خدا؛ حقیقت یک بار مصرفِ خود را در این هستی مغشوش و انکار می کند، تا مگر شعورِ صغیرِ خویش را در فهمِ این خلقتِ غیر قابل انکار، موجه جلوه دهد. آن خدایی که ذهن آدمی ها خلق کرده است، هیچ زمان نه می تواند، و نه خواهد توانست، که بر دردهای ناتمام او درمانی باشد.

بیماری شعورِ اغناء نشده این آدمیان، هیچ زمان آنان را برای فهمِ حقیقتِ مرگ، آسوده نخواهد گذاشت. با خود بیاموز؛ تا ترس از مرگ را، با اندوه مُردن؛ معاوضه کنی، تا شاید بتوانی حقیقتِ زندگی کردنت را، در این خلقتِ بیهوده، فهم نمایی. معابد و پرستگاه های جور و جوری که به دست آدمهای جاهل بنا شده است، شعورِ انسانی تو را به بردگی خود می خوانند.



سخن ۶۰۳...

فرزندم! تردیدی نیست که در طول تاریخ، کثرت متولیان شایاد دین، با سُلطه؛ و ایجاد خویش آوندی بر روی ژن های معیوبِ ذهنِ نوع بشر، بخت بیشتری برای تکثیر عقایدِ خود در اذهان عموم داشتند. و آن دسته از متفکرینِ در قَلت مانده؛ که از خنثی کنندگانِ انگیزه های جنایتکارانه آنان هستند، باتوسل به هوش تربیت شده خود؛ همواره سعی داشتند و دارند، تا با ارائه شواهد قطعی علمی، جامعه را به کسب شعوری تحلیلی هدایت کنند.

فرزند! این سخن، که خدا، فقط انگیزه نیکی کردن را؛ به مخلوقاتِ خود مشق می کند، مهمل ترین سخنی است که متولیان ادیان در اذهانِ عموم؛ باب کرده اند. تا بدین وسیله؛ بتوانند در سایه اشاعه چنین افهامِ شرورانه ای؛ شرارت های ناتمام خود را؛ سامان بخشند.

خدا، باتفویض اعمال شرورانه به متولیان مدعی تعالیم خیرخواهانه، آنان را در شرارت های بی حد خود، آزاد گذاشته است، تا مگر حضور غاصبانه خود را در زمین تحکیم بخشد. خدایان ابراهیمی؛ آنجا که پای منافع خودشان به میان می آید، تحت هیچ شرایطی، از خطای مخلوقاتِ مدعی آفریده خود؛ قدمی به پس نمی گذارند. اما همین خدایان، قویاً انتظار دارند که مخلوقاتشان؛ بی کم کاست، شعور پرورش یافته خود را بر اعمال جنایاتکارانه او مسدود کنند.

در بی خردی خدایان ابراهیمی همین بس، که آدم و حوا را، طبق مندرجاتِ متون دینی خود آنان، به جرم تناولِ سیبی یا گندمی از بهشت می راند، که خود نیز در نقضِ شعورِ خلقتِ این مخلوق؛ نقش اساسی داشته، و دیگر بار در زمین

، به همت داغ و درفش و چوب و چماق پیامبرانش، فرزندانِ همان آدم و حوا را به بهشتی فرا می خواند که با خفت، پدر و مادرش را از آن مکان بیرون کرده است.

آن خدایی که یک خطای مخلوق خود را در بهشت، که این خطا نیز ناشی از کاستی خلقت خود اوست در آفرینش این مخلوق، تحمل نکرده است، چگونه می تواند گناهانِ کثیرهٔ اولاد و عشیرهٔ آن آدم و حوا را در زمین مشمول بخشش خویش قرار دهد. یا این خدا مجنون است، و یا خلقت بیکرانیش به شعوری بالغانه مزین نشده است.

فرزندم! تنها وسیله ای که در طول زمان؛ شرارتِ آدمیان را تقویت می کند، به خاموشی کشاندنِ شعورِ چرایی های در ذهن آنان است. تزریق توهّمات به شعورِ آدمیان، بهترین گزینه برای سیراب کردن ذهن آنهاست. که این رسالت مهم را نیز، جز کتب متولیانِ ادیانِ ابراهیمی، هیچ کتابی پایه گذاری نکرده است.

بی تردید؛ تازمانی که جوامع بشری؛ برای امور غیر اخلاقی و عقلائی خود؛ به متون مقدس متوسل می شوند؛ هیچ زمان روی سعادت نخواهد دید.

آن خدایی که با توسل به احکام بدون، پشتوانهٔ و شواهد علمی خود، شعورِ سرشار از چرایی انسانهای متعالی را آلودهٔ ارتداد می کند، به استقلالِ کرامتِ انسانیِ آنها، روی خوش نشان نخواهد داد.

متولیانِ ادیانِ ابراهیمی، برای اخته کردنِ بالغانِ شعور؛ عقل را در فهم چرایی ها، ناقص می دانند، در حالی که خود، با توسل به آدله های عقلائی، سعی دارند مهملاتِ آسمانی خود را با هزاران آدله، به ظرفِ شعورِ آدمیان تحمیل کنند.

فرزندم ! دین مدارانِ شایدِ ادیان، تربیت شان طوری است که وقتی پای منافع اعتقاداتشان به میان می آید ؛ بسیار به قُوتِ حقیقت یابِ علم ؛ تمایل وصف ناپذیر نشان می دهند. ولی همین که از بحرانِ فشارِ گزندهٔ عالمانِ سِمجِ علمی؛ عبور کردند؛ به سرعت ؛ به معتقداتِ پیشینِ خود رجوع می کنند ؛تِ اپیروانِ منجمدِ خود را ، به تعالیمِ غیر عقلانی تنها کتابِ موجودشان حفاظت نمایند .

بیاد داشته باش فرزندم ! وقتی کسی؛ یا کسانی به تو پیام می دهند که یکی در آن بالاست ، که مراقبِ موجودِ میکروسکپی چون تودر زمین است،می خواهند به تو به قبولاند که توتنها نیستی، و چون تو، تنهایی خود را پذیرفتی ،آنگاه مطیع می شوی، وقتی که مطیع شدی به تو می قبولانند که اگر چنین و چنان کنی بخشیده خواهی شد. این چنین است که می توانند از بردگی سفارشی که ترا به باور آن نشانده اند، سود کلان خویش را ابتیاع کنند. همهٔ آن کسانی که به نوعی در تعالیم خود، مصرانه اطاعت کورکورانهٔ ما را به ماگوش زد می کنند، هرگز با سعادت و تعالی شعورِ انسانی انسانها ، مرتبط نیستند.

دلسوزی متولیانِ ادیان، برای رساندنِ تو به حقیقت، همانقدر مضحک است، که کسی تو را به همخوابگی با دوشیزهٔ به نام سرطان؛ تشویق کند. مهربانیِ نمایشی این متولیانِ نابکارِ دین، ریشه در زخمی دارد، که چرک آبهٔ متعفن آن، قرنهایست خردورزانِ دردمندرا مسموم کرده است .

همواره؛ به یاد داشته باش که خدا، و وطن پرستی؛ دو عنصر هولناک شکست ناپذیری هستند، که می توانند فجیع ترین جنایات را در جهان؛ بدون پاسخ علمی و انسانی به منصه ظهور برسانند.

به یاد بسپار فرزندم! که جانورِ چَموشِ هر دوی این عناصرِ هولناک، جز به دست متولیان دین و سیاست، تحریک پذیر نیست. بدان! وطنِ تو؛ جایی است که در آنجا حرمتِ شعورِ انسانی تو را پاس می دارند. و هوشِ باش به زمانی که می خواهند ترا خدایی بدهند؛ مراقب باش تا چماقی در دستهای او داده نشده باشد.



سخن ۶۰۴ ...

دوست من! شما قویاً قفلِ این مطلب هستید که خداوند اکمل امور در هستی است. و بر همه هستی قادر و دانا و حکیم و آگاه است. و بر همه بود و نبود عالم و هستی، علم و تسلط تمام و کمال دارد. این سلطه خداوند، نه تنها مشمول گذشته تمامی هستی در آفرینش می شود، بلکه حال و آینده را نیز در حیطه اراده خود دارد.

سؤال من از شما این است، آن خداوندی که شما چنین صفاتی به او نسبت می دهید چرا آدم و حوا را از بهشت بیرون کرد، مگر این خداوند، با توصیفاتی که شما از او ارائه می دهید نمی دانسته که آدم و حوا بعد از خلقت، از میوه

ممنوعه خواهند خورد؟ و اگر می دانست، چرا آنان را مورد غضب خود قرار داد و این دو را از بهشت بیرون کرده؟ و شیطان را نیز مورد لعن خود قرار داده، شیطانی که خود او خالقش بوده، و باید از همه کم کیف آفرینش شیطان نیز مطلع بوده باشد. و باز در جایی از قرآن آمده که الله به فرشته گانش گفته که من این موجود را برای زندگی در زمین آفریده ام. این تناقض بیان در قرآن و متون دینی، خود گواه بزرگی بر سردگمی الله برای توضیح خلقت انسان است.

به یاد داشته باشید که عنوان کردن معنایی چون تقدیر و مشیت و قضا و قدر هم به شعور انسانی من فرو نمی رود. من دلایل عقلانی می خواهم تا با شعور انسانی خود مقاصدا حساب کنم.

شما بهترین کاری که می توانید بکنید این است، که سعی کنید، با خدایتان، که به اندازه خودتان است، غول چراغ جادو را نترسانید.



سخن ۶۰۵ ...

عزیز پدر! این از عجایب شعور بیشتر پیروان ادیان ابراهیمی است، که هیچ زمان؛ کوچکترین تمایلی به فهم منبع و منشاء متون مقدس دینی خود ابراز نمی کند، اما به محض به خطر افتادن منافع شخصیشان، با توسل به نوع تعلیمات مندرج در آن متون، چنان مدعی حقوق از دست رفته خود می شوند، که گویی خدایشان

همین چند لحظه پیش، مجوز احراز حقوقشان را به پشتوانه مندرجات احکام در آن کتب؛ به مهر خویش؛ مهور کرده. تا آنان را به حقوق، تحت ادعایشان هدایت کند.

فرزندم مراقب باش! وقتی نمی توانی توانایی های خود را کشف و بارور کنی، یقیناً مجبور خواهی شد تا دروغهای دیگران را عبادت کنی.



سخن ۶۰۶ ...

فرزندم! محکمه حکام دینی، تنها محکمه ای است که می تواند تو را در هر شرایطی، بدون ارائه هر مدرک مستدلی مورد تفتیش بی جواب خود قرار دهد. حذر کن؛ از محکمه ای که قاضی آن، سر لوحه قضاوت خود را به دست دربان محکمه سپرده است.

فرزندم! من، موجودی هستم که در میان احتمال ۱۰ میلیون اسپرم قابل خلقت، با به قتل رساندن ۹۹۹۹۹۹۹۹۹ برادر و خواهرانم در گذرگاه مهلبی، در زهدان مبارک زنی، به شمایل انسانی خود بنشینم، تا مگر کرامت حیات انسانیم را در خاک فهم کنم. این طبیعی است که اجازه نخواهم داد تا کسی از آسمانها بیاید، تا مرا، راه رسم زندگی کردن تعلیم دهد.



سخن ۶۰۷ ...

عزیز پدر! اگر کوچک باشی، همه را بزرگ خواهی دید. و اگر بزرگ باشی همه را کوچک می بینی. پس سعی کن همان باشی که هستی؛ تا بتوانی هم قواره های خود را درست تشخیص دهی و هم قواره دیگران را. بدترین درد این است که: با سه گروه همنشین شوی

۱- دسته ای که به هیچ وجه نمی فهمند که فهمی هم هست.

۲- دسته ای که علمشان را از طریق امور تبلیغی کسب کرده اند، نه منابع تحقیقی

۳- و دسته ای که می فهمند، اما منافعشان آنها را نفهم نگه می دارد.

این دسته آخری از همه خطرناک تر هستند، چرا که: خودشان را به عمد بخواب زده اند. بیدار کردن این دسته امری ناممکن است.



سخن ۶۰۸ ...

آنان که شعار را، با شعور، اشتباه می گیرند، هیچ زمان نمی توانند به عاطفه و عقلی سلیم تجهیز شوند. گاهی ترس، ما را از مصاحبت با فاضلان باز می دارد. لااقل اگر شعوری به درک فاضلانت نیست، با به فضاحت کشیدن خود، خصلت حیوانیت را تقویت نکن.



سخن ۶۰۹ ...

فرزندم! یقین کن که هیچ گوساله ای به غزالی خرامنده مبدل نخواهد شد. آموختم که گوساله گان را؛ جز به سکنا در طویله نباید تعلیم داد. و غزالان خوش خرام را جز به فهم چمنزاران هدایت نباید کرد.

سخت است فرزند! برای هنرمندی که هنری دارد ولی استبداد و قداره بندان تاریخ، نمی گذارند تا هنرمند، برای هنرخویش مخاطبی داشته باشد. هنرمند، به شوق تشوقی دل خوش است، اگر این دلخوشی از او زدوده شود، به دودی بی خاصیت مبدل خواهد شد.

هرزمان که پایه های ایدئولوژی حاکمیتی در جامعه بر مبانی اصول عقلانی استوار نباشد، بطور قطع، پریشانی شعور ادبی و فلسفی در چنین جامعه ای، به شکل خواهد نشست. درست مانند حاکمان دوران صفویه و قجر و جمهوری اسلامی جامعه امروز من، با ادعای داشتن فرهنگ اسلامی؛ قویا، سلامت اخلاق ادبی و فلسفی جامعه را؛ به خطری مهلک سوق داده است، وعالمان صاحب شعور را، و خادمان بالغ ادب را؛ با دلایلی مبتنی بر فقهی فسیل، که ریشه در دل الله دارد، به سردرگمی منجمدی مبتلا کرده است. همین فصاحت، به نوعی دیگر؛ دردوران پهلوی نیز متداول بود. تا زمانی که این ملت، بر محمد و آل او صلوات می فرستند، صراط نجات خویش را نخواهند یافت. بزرگترین دشمن اسلام، خود قرآن است،

مشروط به اینکه معتقدان به این کتاب به راستی بدانند، که در این کتاب چه ها نوشته شده است، آن روز اسلام خیلی زود به پایان خواهد رسید. به خاطر بسیار فرزندم! فهم کلام الله، با تفسیر دکان داران شیاد دین، هیچ زمان نخواهد گذاشت تا تو، به حقیقت آنچه در قرآن درج شده است پی ببری .



سخن ۶۱۰...

ذهنِ آدمِ جاهل، برای فهم معماهای موجود در خلقت تربیت نشده است، برای همین، با ایجاد پرستشگاههای متعدد برای پرستش خدایان خود؛ سعی دارد با توجیه کردن هر سوالی، شعور در مانده خود را از هر توضیحی خلاص می کنند .

اما ذهن انسانهای هوشمند، لبریز از رمز و راز خلقت است، به خاطر وجود همین شعور توسعه یافته در آنهاست که جز سکوت، کاری از آنان ساخته نیست .



سخن ۶۱۱...

فرزندم! این پرسشِ کلیشه ای آدمیان؛ در خصوصِ موجودی به نام خدا و الله، یکی از رقت انگیزترین صفاتِ ناعلاجِ اوست.

فرزندم! قوی ترین آتائست و خدا نا باور در خلقت؛ خودِ الله است. نه منِ موجودِ هوشمندِ سرشار از سوال و رمز و راز. وقتی خودِ الله؛ مصرانه سعی دارد

۳۳۰

دیگر خدایان را به نفع خویش نفی کند، چگونه از من انسان هوشمند می خواهد که فقط او را باور کنم. خدایی که مدام سعی دارد دریچه قلب مرا برای ورود خود گشادتر نماید، قطعاً فهمی به کرامت انسانی من نخواهد داشت. الله، فقط با قوانین خود زندگی می کند، نه با رنجهای ناتمام من انسان دردمند، و مدام سعی دارد آن قوانین را، در هوش روبه تکامل انسانی من فرو نماید. آن خدایی که مدام سعی دارد؛ وجود خود را از پاسخ به هوشمندان معاف کند. چگونه قادر است منطق حضور خویش را در خلقت به اثبات برساند. بزرگترین تناقض موجود؛ برای اثبات خدا، حضور خود او در مقابل خود اوست .

فرزندم ! اگر انسانها به شعوری تربیت شده تجهیز شوند، به خوبی تمیز خواهند داد، که بعضی از آدمها وعناصر در و بر آنان، شریک سرگذشت او هستند، اما نه اجین سرنوشت او. مراقب کسانی باش که در کتاب سرگذشت تو رقم خورده اند، تا مبادا سرنوشت تو را تباه نکند .



سخن ۶۱۲ ...

نوه گلم ! بعضی ها آنقدر ابله اند که ذهن فاقد سؤال آنان لبریز از غرور است. و به آنها اجازه نمی دهد تا شعارهایشان را به شعور مبدل کنند، و همواره توقع دارند، آن کسانی که اجازه ورود به حریمشان را یافته اند مدّاح دست به سینه

بی چون چرای آنان باشند. احمق، حماقتش را ستایش می کند و عاقل، به شعور خویش تربیت دارد.

<>

سخن ۶۱۳ ...

عزیز پدر! پشت هیچ مَهملی رازی نهان نشده است، جز خودِ مهمل. راز را جایی جستجو کن که نازی در آن نهان شده باشد.

◇

سخن ۶۱۴ ...

فرزندم! هر مکتبی که در قفای خود شمشیری نهان کرده است؛ هیچ زمان مجالی به بانوی فهم نخواهد داد. اگر می خواهی به وسعت شعور آدمیان دست یابی، کافیت، چند معانی گزیده را در اذهانشان تخلیه کنی. آنگاه به وسعت داشته هایشان فهم خواهی شد.

◇

سخن ۶۱۵ ...

کلام شایسته؛ همچون روغنی بر چراغ شعور است، مشروط به اینکه در روشن کردن فیتله آن، به تبحری انسانی تجهیز شوی. میان آنچه من می فهمم؛ و آنچه تو

می دانی بقدر مویی فاصله وجود دارد، اگر به باور انسانی یقین داری، پس سعی کن تا من به بضاعت کم خویش، باور بلندِ ترا یاری دهم.



سخن ۶۱۶...

دوست عزیز! در کمال تأسف، عدۀ کثیری از مردم، به دلیل اشکالات بنیادی در سخت افزارهای ذهنیشان، دچار مشکلات شعوری هستند، به خاطر همین نقص فنی است که نصب هر نرم افزاری در ذهن آنان امری بیهوده و بی ثمر به نظر می رسد. شما نمی توانید به پیروی از استدلالاتِ متکی به قیاس، اعتبارِ کلامتان را موثق جلوه دهید. کام جویی انسانِ هوشمند از شعورِ تربیت شده او، در این معناست؛ که تحت هیچ شرایطی نمی پذیرد، که بعد از مرگ، جایی برای او تدارک دیده شده است، تا او؛ نکرده های خود را در آن مکان به سامان برساند. به شما توصیه می کنم، تا می توانید از عمر یک بار مصرف خود، به نحو صحیح انسانی استفاده نمائید. که دیگر نه به این جهان، بلکه به هیچ جهان دیگری باز نخواهید گشت. تا نکرده های خود را در آن جهان تمام کنید. یقین کنید که شما اسپرمی هستید؛ که تاریخِ مصرفتان در همین کره زمین برای همیشه تمام شده است. گویا نمی دانید که هر استدلالی بنیادی که متکی به قیاس باشد، فاقد اعتبار است. شما باورمندان به خدایان ابراهیمی، اعتقاد دارید که همه خوب ها به بهشت خواهند رفت، و همه بد ها به جهنم. (بی آنکه معیاری منطقی برای خوب ها و بد ها داشته باشید)

اما من خوب خواهم ماند، تا بمیرم.

و چون خوب بمانم و بمیرم ؛ بی تردید؛ بدون اعتقاد به خدایان ابراهیمی، اعمال نیک من ، بدون هیچ تردید مرا به بهشتی که شما مدعی وجود او در هستی هست؛ هستید خواهد کشاند.

دوست عزیزم ! شعور انسانی خود را در فهم این معنا قویاً فعال کنید .

وقتی من انسان، بهشت و جهنم این خدایان را تأیید نمی کنم، در این معامله یک طرفه، که طرف مقابل من خدای توست، چگونه می تواند کالای ناخواسته خود را به زور به من تحمیل نماید؛ که شعور انسانی من به فهم آن کالا قادر نیست. آن هم، خدایی که تو، مدعی عدل بیکران اودر هستی هست، هستی. چنین خدایی چگونه می تواند با اعمال ناعادلانه خود در معامله بامن، حضور مرا در پیشگاه خود توضیح دهد؟ که خود را دانا و حکیم و توانا و قادر نام داده است. و مرا به معامله یک طرفه ای اجبار کند، که رضایت من در این معامله وجود ندارد. آن خدایی که در خلقت خود نتوانسته است، شعور مخلوقی چون مرا، به استدلالی متقن برای وجود عینی خود در هستی تجهیز کند، چگونه می تواند حکمی برای تنبیه چنین مخلوقی هوشمند، در کتبی که شیادان تاریخ رقم زده اند استوار نماید. اگر او، رحیم و رحمان و قادر و چه و چه و چه هست، یقین دارم ؛ که به خاطر آبروی خود نیز که شده است، با توجهی و عاقلانه هوشمندانه ای؛ به سخنانم گوش فرا خواهد سپرد. و اگر غیر از این باشد، چه خرسندم که عمر یک بار مصرف خودم را به

عبادتِ جَبَّاری خون آشام تلف نکرده ام. دوست من! خود او، خالق همهٔ من است. خالقی که مخلوقی را به نقصی خلق می کند، چه ادعایی از آن مخلوق می تواند داشته باشد؟

دوست عزیز! شما در باب اخلاقِ دینی بسیاری گوئید. اگر همهٔ کتبِ ادیانِ ابراهیمی را خوانده باشید، خواهید دید که این کتب، مبانی اخلاق را بصورت تکه تکه و گسیخته از هم، در خلالِ نوشته ها و دستوراتِ هولناکِ خدایشان، باگزیش ویژه و مصلحتی گنجانده است، تا مگر دیگر احکامِ شُرُورانهٔ خود را در این کتب موجه جلوه دهد.

چرا باید با تعصبی غیر عقلانی، با نادیده گرفتن جنبه های غیر اخلاقی کتبِ ادیانِ ابراهیمی، اخلاقیاتِ ریاکارانهٔ این کتب را باور کنیم؟ شما بارها به بنده فرموده اید؛ که آن بخش هایی از کتب دینی را که غیر اخلاقی هستند، از متون دینی خود کنار گذاشته اید. این سخن مغلطه ای بیش نیست.

زهی تصور باطل.

سؤال من از شما این است، مگر شما نمی گوئید تمامی این نوشته ها و کتب دینی، بدون چون چرا، از طرف خدایی ابدی و ازلی به پیامبرانش نازل شده است؟ اگر چنین است، شما به عنوان کسی که خود را بندهٔ همان خدا می دانید، چگونه به خودتان اجازه می دهید که بخش هایی از نوشته های خدایی را که او را ابدی

وازلی می دانید نادیده بگیرید. و با حذف بخشهایی از کتاب خدایتان، کلام او را به سلاقی شخصی خود، مشمول مرور زمان کنید ؟

دوست عزیزم! در طول تاریخ، غرور احمقانه توام با تعصب نوع بشر؛ به پشوانه حیلۀ های متولیان ادیان، تنها ابزاری بوده است که نوع بشر را در فهم حقایق به غفلت نشانده است .

خدایی که توستایش می کنی، موجودی زود باور و ساده لوحی است، که به توبه ای، که بیشتر برای تحکیم حضور خود اوست، همه جنایات ارتكابی مخلوق خود را به استغاثه ای مورد عفو خود قرار می دهد. در حالی که خدای اخلاق مدار من، تحت هیچ شرایطی از گناهان ارتكابی من چشم نمی پوشد، و شعور انسانی مرا، طوری طراحی کرده است، که تحت هیچ شرایطی، قادر نیستم مرتکب جنایاتی شوم؛ تا حقوق انسانی هموعانم را، و موجودات عالم را نادیده بگیرم .

خدای من ! مرا طوری مهندسی کرده است؛ که باتوسل به مبانی اخلاق انسانی در خود، در زندان شعور انسانی خویش گرفتارم و درمانده، نه درسروده های کتب واحکام آن خدایی که هر زمان، به مصلحتی تفسیر می شود.

من چگونه می توانم خدائی را ستایش کنم، که با ساده لوحی احمقانه ای، که به تزویر توبه ای تزئین شده است، اعمال جنایت بار باورمندانش را نادیده انگارم، و همه جنایات آنان را به وعده بهشتی موهوم نادیده بگیرم ؟

ذهنی که خدای تو اشغال کرده است، جایی برای معنویت و شعور انسانی باقی نگذاشته است. بدانید که هیچ راهی برای توقفِ جنایاتِ بشری، که به دستِ باورمندانِ خدای تو در زمین شکل گرفته است، هیچ درمانی وجود ندارد.

یقین کنید که انسانها و کرهٔ زمین، جز به توسطِ هوشمندانِ مُحَقِّقِ راه به جایی نخواهد برد، یقین کنید تا امروز؛ محتویات کتبِ ادیان، هیچ گرهٔ ناگشوده ای را از شعورِ ناقصِ انسانهای دردمند باز نکرده است، مگر به درد نشانیدن آنها.

اگر شما مخترع واکسن جزام را می پرستیدید، مراتب بیشتر مورد احترام جماعت شعورمدار قرار می گرفتید تا خدایی که تو را به حیلۀ بهشتی، به پرستیدن خود وا داشته است.

بدانید! رُعبی که تا امروز، خدایانِ ابراهیمی به توسطِ متولیانِ شاید و آدمخور خود؛ در جانِ انسانها رخنه داده است، آنان را از هرتحلیل و تعقل انسانی بازداشته است.

شما نمی توانید و نیاموخته اید؛ تاخدایی را دوست بدارید که رُعب های جان انسانی شما را به نشاطی انسانی مبدل کند. خدای شما، قداره بندی است؛ که چهارسوقِ هستی را به توسطِ آجنه و فرشته گانِ موهوم و بی هویتِ خود قُرق کرده است، تا از منِ انسان، باجِ حضورِ موهومِ خود را به شنیع ترین شکل ممکن به توسطِ متولیانِش مطالبه نماید.

اگر می خواهید خدایی هم داشته باشید، بروید و خدایی را دوست
 بدارید که کرامتِ انسانی شما را، شریکِ خلقتِ بی همتایِ خود کرده است. نه
 این که شما را به الفاظی چون بندهٔ من، مورد خطاب قرار دهد.

دوست من! عقایدی که با منطقِ انسانی سازگای ندارد، جز به پاسخی دندان
 شکن؛ هیچ نباید گفت. داشتن منطق استدلالی، ابزاری ست، که بیشعورانِ تاریخ
 را رسوا می کند.



سخن ۶۱۷ ...

عزیز پدر! تا زمانی که آدمها برای همیشه جسارتِ ترکِ خدا را به خود نداده
 اند، نخواهند توانست؛ به معنای حقیقی خود، دست یابند. حیاتِ زمینی، موهبتی
 است که در آن حسی بس قوی وجود دارد. اگر در تو؛ شعورِ کشفِ آن حسِ تکامل
 یابد، هیچ خدایی نمی تواند ترا به بندگی خود گرفتار کند. خدا، قوی ترین مُسکِنی
 است که باشناور کردن خود در ذهن آدمها، ترسهای بی پایان آنان را سر پوش می
 گذارد. هیچ دیکتاتوری! بدون احساسِ توهم؛ نمی تواند امنیتِ خود را تضمین
 کند. دیکتاتور؛ به رشد و تعالی نمی اندیشد، به ابزاری می اندیشد تا در سایهٔ آن،
 امنیتِ توهمِ خود را به حقیقت بنشاند.

وقتی هنوز وسوسه گری، به نام دین، وجود دارد، تو هیچ زمان نخواهی
 توانست تا خویش را از حقارتی که دچار کرده اند خلاص شوی.

ملتی که به سادگی تهییج و به هیجان کشیده می شوند، بطور قطع، هوش تحلیلی و خرد انسانی خود را به بند کشیده است. دنیا را نابالغان پست و قاتلان بل بلفطره اشغال کرده اند، که همه نیز در لباس سیاست مداران مکار و دروغگو و متولیان شیاد دین اند، که با هم دستی هم، نابودی جهان و بشریت را رقم زده اند. گوشه ای اختیار کن تا نجوای انسانیت را در جان خویش فهم کنی .



سخن ۶۱۸ ...

فرزندم ! بهترین شیوه ای که ترا به کنترل دیگران عادت می دهد، در این معناست، که توباشهات در مقابل سئوالهای ممنوعه آنان سکوت کنی. پر خاشگران؛ اهدافی جز به پنهان کشیدن نیات پلید خویش هیچ ندارند. آنان که به حيله پر خاشگری، به هویت آدمی خویش نظم می بخشند؛ می خواهند ترا در چننه اسارت بار خود، ذلیل کنند. تو آرام باش! تا قوت آرامشت، هیولای جهل آنان را رام کند. بدان فرزند! که بهترین کنترل خشم، احمق پنداشتن خودتان است.



سخن ۶۱۹ ...

فرزندم ؛ نوه عزیزیم! به هوش باش که هستند کسانی که؛ ساده لوحی می خواهند! تا تمایلات از پیش معین شده آنان را سرویس دهد. خود را به هیچ قیمتی در معرض حراج ناکسان قرار ندهد. که بهای ترا؛ کرامت انسانیت به قیمت نشانده

است. من نمی نویسم تا کسی مرا بشناسد فرزند، آنان که برای معرفی خود می نویسند، خود باخته گانی هستند، که در خود، گم گشته اند. من چه باشم و چه نباشم؛ قضاوتِ تاریخ را طلب می کنم، نه فضاهتِ جاهلانِ به قضاوت کشیده شده را. درستی و بهاء هر اثری را تاریخ محک می زند، اگر کسانی چون چراغ شعورِ فردوسی، بعد از هزار سال در دل ایرانیان شعله ور است، تنهادرسایه این معنا به معنی نشسته است، که جز به خردی بی تگلف در کتابِ بی همتایش، به هیچ نمی اندیشیده است. تاریخ خود، بزرگ ترین قِیان و ترازوی فهمِ حقایق است.



سخن ۶۲۰...

فرزندم! آدمها تا زمانی که در ذلتِ فهمِ ازطبیعت غرق بودند، و رعد و باران و زلزله و ستارگان و کهکشان ها را نمی شناخت. خدایان، بهترین مونس برای زدودنِ ترسهای آنان بشمار می رفت. هرچقدر که دامنهٔ اکتشافات انسانهای وارسته، از طبیعت و هستی بیشتر و پیش تر می رود؛ (مشروط به اینکه نابکاران بگذارند) خدایان مجبورند که هر روز، بیشتر از پیش به دورها رانده شوند. در هر قدم، که رازهای ناشناخته برانسان گشوده می شود، خدایان، چاره ای ندارند جز این که ده قدم به واپس خرد انسانها، رانده شوند.



سخن ۶۲۱...

فرزندم! عزیز پدر! هیچ دینی را نخواهی یافت، که با اتحاد ایدئولوژیکی خود؛ فسادِ میان انسانها و آدمیان ایجاد نکرده باشد. یکی از بزرگ ترین رموز دین، در این معناست، که در بیرون از خود، سر سپردگی خصوصت آمیزی خلق می کند، و در درون خود، سر سپردگی فاقد شعور تربیت می نماید. حيله گرانه ترین سعادتِ دروغینِ بشر را در کتب ادیان می توانی جستجو کنی. بدبختی جهان امروز در این است، که سیاست مداران ریاکار، ب امتولیان دینی کلاش، دمخور شده اند. تا قوی ترین انگیزه های به فساد کشیدن جهان را تدارک ببینند. اگر اشتباهی سیری ناپذیر آمریکا، انگلیس، روسیه و دیگران، برای بلعیدن هر چه بیشتر نفت و منابع دیگر ممل نبود، هیچ زمان خمینی را بر سر تمدن این ملت درمانده سوار نمی کردند. تا بتواند با تهییج شعور ناقص ملتی، به پشتوانی رسانه های بین المللی، در زمانی محدود، فریاد صدور انقلابش را در خاور میانه جار بزند. و بانی غائله ای بس فجیع و فاجعه آمیز در خاور میانه و بین النهرین بشوند. دخالت های کلان ایادی خمینی در عراق و سوریه، برای ترویج مذهب تشیع، بهانه ای شد، تا قبایل سنی مذهب ثروتمند اعراب سنی منطقه، در سایه اتحاد و سرمایه های کلان نفتی خود، که آنرا نیز به رایگان به غربی ها می سپارند، گروهی آدمخور و آدمکش، به نام داعشی ها را، به میدان کشتار انسانها روانه کردند. که همین گروه نیز، به توسط انگلیس و آمریکا شکل گرفت، برای مقابله با ارتش سوریه، تا منطقه را به خون و آتش

بکشد. از آن سوی نیز، قبایل ثروتمند و عربستانِ یگانه تاز نیز، مصیبتی بر جان انسانهای بی طرف نشانند، که ناگفتنی است. گویی دوباره سعد و قاص ها و مسلمیه ها از گورتاریخ بدر شده اند، تا جان انسانها را قربانی مکتب خود کنند. و امروز نتیجه آن را می بینم فرزند، که چه کودکان بیگناهی ؛ که نه از دین می دانند، و نه از سیاست خبر دارند، چه وحشیانه به دست این قحبه گان تاریخ؛ سلاخی می شوند. و ریشه همه این مفسده ها، کسی نیست ؛ جز خمینی هندی زاده. که در لباس دین ، به تلافی کشتار نادرشاه، از تبار هندیش در دهلی نو، سر از گورمذهب به در کرده. محمدرضا شاه با همه نارسایی ها و تلخی هایی که در حکومتش وجود داشت، مرد مقتدری شده بود (اما نه به اندازه رضا شاه) که اروپا و آمریکا را از خود رنجاند. او تنها کسی بود که قیمت نفت خاورمیانه را در اپیک، تعیین می کرد و همین اقتدار او بود که دول استعمارگر را، وا داشت؛ تا با استفاده از ضعف فرهنگی ملت ایران، که تکیه بر مذهب و دین داشت، با توطئه های سیاسی و اخلاص های فرهنگی، سقوطش را تدارک ببیند.



سخن ۶۲۲ ...

فرزندم ! ایمان را جایی به مصرف می رسانند، که شواهد علمی در آن جایگاه حضور ندارد. وقتی بشود با توسل به احساسات تهی از شواهد علمی، پای استدلال را لنگ کرد، انتظار نداشته باش که در چنین مکانی ؛ ترا به فهم شعور انسانی هدایت

کنند. که کسبِ ایمان؛ بسی راحت تر از رسیدن به شواهد علمی است. تا می توانی خطاها و گناهان ارتکابیت را، با آئینهٔ دستشویی مُستراحی که در آن دفع مزاج می کنی در میان بگذار، که این شیوه به مراتب، شرف دارد به ارتباطی که با مفتیان و ملایان حيله گر دینی دم خورشوی . ترا نصیحت می کنم به این کلام که هر کجا، عبا پوشی و ردا به تنی می بینی، قین کن، که توطعه ای بس عظیم، برای نابودی شعور انسانی تو؛ در آن مکان، در حال شکل گرفتن است. آتش سوزی سینما رِکس آبادان، یک ترور دست جمعی از ملتی بود که نمی خواستند انقلاب کنند. که توسط ملایان سال ۵۷ در ایران تدارک دیده شد. نتیجه به قدرت رسیدن دین و مذهب، جز این نیست. یقین دارم که ماکیاول، کتابش را از مبانی و اصول دین مداران ابراهیمی استخراج کرده است .



سخن ۶۲۴ ...

فرزند عزیزم! باوری قابل شکستن است، که در کنارش؛ یاوری به نام عقلانیت به تخت نشسته باشد. زن ستیزی، ناشی از عقدهٔ حقارتِ مردان است . که از کودکی به توسط متولیان دین و سیاست ، و مدرسین به اصطلاح تربیت؛ در خانواده و آموزش و پرورش، در ذهن کودکان این سرزمین تزریق می کنند. اگر زنان را فقط به خاطر اینکه زن هستند دوست بداری ، و به آنها احترام بگذاری، خواهی دید که آنان در دوست داشتن تو، لحظه ای درنگ نخواهند کرد . حرمت نهادن به دختران

و زنان، و مقام شامخ آن، تنها ابزاری است؛ که ترا با حقیقت هویت مردانه ات آشنا خواهد کرد. و باز این که ترا، به شناخت هستی؛ هدایت خواهد نمود. و عادت می کنی، تا در مورد همه امور، به درستی بیندیشی. به یاد بسپار! که هیچ زمان در ارتباط با زنان و دختران؛ خود را به دست هیجانات بیمارگونه نسپاری. کنترل غرایز، عرایض ترا، بر زنان، عریض خواهد کرد. فرزندم! زن برده تو نیست بلکه، نرده توست، تا ترا، در سقوط از ایوان زندگی درحفاظ کشد.



سخن ۶۲۵ ...

فرزندم! توده کثیری هستند که دوست ندارند با حقیقت کنار بیایند، سعی می کنند نزدیک ترین مکان را برای فرار از فهم حقایق انتخاب کنند. و آن جایی نیست، مگر قلعه ای به نام دین. با وارد شدن به چنین مکانی، آنها برای همیشه از زحمت فکر کردن خلاص می شوند. و تمامی مسئولیت های خود را؛ به شخصی به نام متولی خدا بر روی زمین محول می کنند، تا خود را از هر زحمتی خلاص کنند. حتی در مورد فکر کردن، که، چگونه بر سرشان، کلاه می گذارند. آدم احمق برای رفع تکلیف، نزدیک ترین مسیر را بدون مقصودی، برای رسیدن به مقصد، انتخاب می کند. این تنها انسانها هستند که برای رسیدن به مقصودی، که در مقصدی انتظار آنها را می کشد؛ دشوارترین راه ممکن را برای رسیدن به هدف برمی گزینند،

تا مبادا خطایی در رسیدن به مقصد مرتکب شوند؛ تا عمر یک بار مصرف خود را تلف نکرده باشند.



سخن ۶۲۶ ...

فرزندم! دین، یکی از قوی ترین ایدئولوژی های دیکتاتوری مبتنی بر سرمایه داری است، که می تواند حمایت گسترده آحاد ملتی را به حیلۀ خدا و انبیاء و معصومین خود ساخته، به حفاظت از خود جلب کند. به خاطر همین جلب حمایت از توده هاست که می تواند هر جنایتی را به وضوح در روز روشن؛ در ملاء عام مرتکب شود، بی آنکه شعور کسی را به اعمال فریبکانه خود زخمی نماید. بیاد داشته باش که دین، هیچ زمان نمی تواند، بطور زلال و روشن؛ امور اخلاقی را ارزیابی نماید، مگر اینکه به طور گزینشی از میان نوشته های کتب خود، مقاصد توجیهی مبتنی بر درس اخلاق خود را استخراج نماید. عزیز پدر! این فاجعه بار است که روزی شما؛ شعور انسانی خود را به نسل قبل خودتان بسپارید. مراقب باشید، تا از شعور حاضر خود، هیچ کم نکنی تا باعث رضایت بیشعوری دیگران شوید. مبادا با پنهان کردن حقیقت خود، باعث خرسندی کسی شوی، که شعور انسانی تو، به تمسخر گرفته خواهد شد. عزیز پدر! وقتی به فکر کردن عادت نمودی، یقین کن، که میان تو و دیگران فرقی بس عمیق به وجود آمده است. بدانکه، تغییر بنیادی هر ماهیتی، هویت اصلی آن ماهیت را دگرگون خواهد کرد. در طبیعت، باز

گرداندنِ هویتِ بنیادیِ هر پدیده ای به ماهیتِ اولیه خود، غیر ممکن است. پس بسیار مراقب خود باش، تا با هویتِ بنیادیِ ماهیتِ خویش به درستی رفتار کنی .



سخن ۶۲۷ ...

دوست عزیزم در پاسخ به سؤال شما باید عرض کنم که : اگر می خواهید نویسنده ای ماندگار، و یاشاعری تمام گردید ، شما را به تشبیه مرحله سه گانه تکاملی، از میوه تاک ، هدایت می کنم که عبارتند از : در مرحله نخست باید غوره باشید . و در مرحله دوم ، باید به انگور رسیده مبدل شوید، آنگاه که به انگور رسیده مبدل شدید ، وارد مرحله سومی خواهید شد، و آن مرحله ، دوره مویز شدن شماست. اگر توانستید خود را به مویزی برسانید، سالهای سال، درد کان ادبیات و ادیبان؛ بدون هر تغییری برجای خواهید ماند. بدانید که نه غوره را؛ و نه انگور را، دوامی نیست، سعی کنید مویز باشید؛ تا سالیان سال، بدون هر دگرگونی بر تارک دکان ادبیات، مورد بهره برداری قرار گیرید .



سخن ۶۲۸ ...

فرزندم ! دین، یا هرایدئولوژی حاکم بر تفکر جمعی، می تواند عقیده جمعی جامعه را در جمیع جهات به نفع خویش مصادره کند. و حاکمیت خود را بر اساس

تک فکری بر جامعه تحمیل نماید. جامعه ای که به این سرطانِ غیر قابل مداوا مبتلا گشت، در تباهی ریشه فرهنگ خویش یقین باید کند. به یاد بسپار: که اخلاق مدارانِ خدا باورِ بی کتاب، به مراتب افضلند بر خدا باورانی که دروسِ اخلاقِ خویش را از کتب موجودی به نام خدا یا هر اسم دیگری استخراج می کنند. حتی، اخلاق مداران بی دین نیز، بسی انسان تر از خدا باورمندانِ کتاب دار هستند. فریب تبلیغِ خدا باورمندانِ کتابدار را مخور، که گاهی با کندنِ جملاتی مبتنی بر اخلاق از اوراق کتاب دینی خود، می خواهند ترا مجاب نمایند که کتابشان، سر لوحه مشق اخلاق است. هیچ دینی تا امروز مشق اخلاق نکرده است، تاریخ گواهی ست بر این مدعا، بخصوص ادیان، ابراهیمی که برای بقای خود، خون هزاران انسانِ بی گناه را تا امروز، روانه خاک کرده است. بخصوص آنجا که اعمال رذیلانه خود را با معجزات پیامبرهایشان نیز توجیه می کنند. اگر آن خدایی که آنها مدعی قدرت او هستند، وجود دارد، فقط برای یک روز خود را به دانشمندان و بزرگان علم امروز نشان بدهد تا به لحظه ای دمار از روزگارش در بیاورند. آن خدایی که متولیان دین به توتعلیم می دهند ؛ آنقدر نادان هستند؛ که یکی از پیامبرانِش به نام موسی با عصایش نه تنها رود نیلی را با پانصد متر عرض، از هم می شکافت، بلکه کفِ به لجن نشسته رود نیل را هم خشک می کند تا سه میلیون طرفدارانش از آن بگذرند. (توجه کردید سه میلیون عرض کردم) در صورتی که لشکر فرعون، در همان زمان به دنبال طرفداران و خود موسی بوده تا آنان را قتل عام کند. به یاد داشته باش فرزندم! که برای گذشتن این تعداد آدم از یک دالان باریک چقدر زمان

لازم است. برای گذشتن از چنین دالانی لااقل با این تعداد جمعیت، به همراه البسه و گاو و گوسفند و گاری و لوازم شخصی به یک هفته زمان نیاز است. اما همین موسی، نمی تواند شخص در مانده ای چون فرعون بیست و چند ساله را که بازیچه دست کاهنان معابد مصری بوده است را، به اشاره همان عصا، نابود نماید، تا کاهنان و بقیه جماعت اطرافیان فرعون حساب کار خود را بکنند. یا آن عیسی که مرده را زنده می کند، و معجزات دیگر می نماید، و نابینایان را شفا می دهد، قادر نبوده از میان دوازده تن حواری خود؛ یک نفر خائن را به نام اسخریوتی، یا هر نام دیگری را شناسایی کند تا او را به لژیونرهای رومی تسلیم نکند، تا به صلیبش نکشند. جالب اینجاست که بدانید همین عیسی، طبق نوشته های محققان استاد حسن عباسی، بانام مستعار سیاوش اوستا، در کتاب آئین اوستا از میترا تا محمد خود، این ناصری زاده را تعلیم یافته دانشگاه های ایرانی در رشته پزشکی آن دوران می داند. و یا محمد، که کره ماه را شقه می کند، و مدام با فرشتگان آن خدا در تماس است، و به معراج می رود و به مهمانی خدا خوانده می شود، هیچ زمان نتوانست توطعه هایی که بر علیه او تدارک دیده می شد را از قبل پیش بینی و خنثی نماید، و آن خدا نیز با آن فرشتگان کثیرش، که مدام در گرد محمد پرسه می زدند، در این خصوص خبری به محمد نمی رساندند. و یا از حیل های عایشه و زنان اطرافش و دیگر کسانی که سردر بیاورد؛ که مدام بر علیه رفتارهای محمد توطعه می کردند. و مدام از دست توطعه های زنان و اطرافیان بی شمارش آزرده خاطر بود. و یا گم شدن عایشه را در بازگشت از جنگ با یهودیان مدینه در بیابان، به محمد اعلام

نماید. فرزندم! یقین کن، هر اطلاعات سوخته ای می تواند شعور انسانی ترا به بازی باخود بکشاند، این مهملات؛ یکی دوتا نیست، تا ترابه فهم همه آنان هدایت کنم. مراقب آموخته هایت باش، که مبادا این آموخته ها در تو؛ به باوری مهلک مبدل شوند. همین الان که این مطالب را برای تو می نویسم، در کلیه کشور هایی که مسلمان بیش از نود گروه تروریستی وجود دارد، از بنگلادش گرفته تا چین و تونس و نیجریه و اماکن دیگر مسلمان نشین، که به نام گروه های جهادی در کار ترور انسانها هستند. که عمده ترین آنها شامل: طالبان، القاعده؛ داعش، اخوان المسلمین، حزب الله، سپاه قدس پاسداران جمهوری اسلامی ایران؛ صحابه، جیش العدل، بوکوهارام. که کارشان جز تخریب و غارت و کشتار و تجاوز به زنان و دختران هیچ نیست. جالب تر اینکه، داعشی های چند قدم هم جلو تر هستند، نه تنها کشتار وسیعی را در بخش وسیعی از عراق و سوریه مرتکب می شوند، بلکه خرید و فروش دختران و زنان به اسارت گرفته را نیز درست مثل زمان محمد، به اجرا می گذارند. و کنیز و غلام خرید و فروش می کنند. برو فرزندم بر روی یک بلندی بایست و با صدای بلند، شهادت بده که محمد رسول خداست. و علی، ولی آن خدا بر روی زمین است. تا جانت را از دست این آدم کشان حرفه ای و مکار، نجات بدهی.



سخن ۶۲۹ ...

فرزندم ! این احمقانه ترین حالت ممکن است که ما محمد را، به عنوان الگویی برای ملاحظات اخلاقی تمامی تاریخ بشری منظور کنیم. مردی که شرم آورترین اعمال بشری را؛ در مدینه باپناه دهندگان خود به انجام رساند. و زنان و دختران جوان زیادی را در سن کهولت برای هم آغوشی خود انتخاب کرد. این شرم آوراست که آدمها حاضر نیستند شیوه خلقت حاضر خود را بدون حضور خدایی مورد تأیید قرار دهند. و مستعد این معنائیستند که بدون یک قدرت ماورایی نیز می توان تکامل شعور، لازمه را در خود فهم کنند. خدا باورمندان، هیچ شواهد مستدلی برای پشتیبانی ادعای ذهنی خود نمی توانند ارائه دهند؛ که به استدلالی منطقی مردود شناخته نشود. فرزندم ! حکومتی که مبانی ارزش افراد را بر اساس باورهای آنان گزینش می کند، هیچ زمان نمی تواند نخبه گان جامعه خود را متمرکز کند. با تنها موجوداتی که نمی توانید زندگی مسالمت آمیزی داشته باشید، حشرات هستند. آدمهای بی شماری هستند که با تکیه بر باورهای بی پایه و اساس خود، همان رفتارهایی را مرتکب می شوند، که حشرات بطور غریزی مکرراً به آن اعمال خیز می زنند. فرد محقق، هیچ زمان فریب مُبَلِّغ را نمی خورد. بدبخت ملتی که به خاطر باورهای غیر عقلانی و مذهبی، شعور انسانی خود را به حراج نهاده است. امروز خبر موثق از کسانم از تبریز شنیدم که در کمال تاسف از رفتار مسئولین حکومتی در تبریز سر زده است در حیرتم که این آدمها تا کجا می توانند

در حماقت ناتمام خود غوطه ور باشند. دختر بچه ای دوازده ساله، به نام مهناز در مورخه بیست و نه مهر سال ۱۳۹۳ در بیمارستانی به دلیل بیماری ناعلاجی فوت کرده است. که کسان او، از فرقه یا دین بهایی پیروی می کرده است. مسئولان گورستان؛ به اتفاق مسئولین شهر تبریز، با فهم این مطلب، از دفن این طفل معصوم در قبرستان شهر جلو گبری کرده اند. و در نهایت والدین این کودک درمانده مجبور شده اند، طفل مرده را به خانه بازگردانند و در نهایت اجبار، مجبور شده اند او را به خارج از شهر تبریز و به بیابانهای اطراف شهر ببرند و دفن کنند. گویا گورستان بهایی ها را نیز در تبریز به توسط مسئولین افراطی الله پرست که خود را اشرف مخلوقات می دانند تخریب شده است. و جنازه های بهائیان درمانده، بطور پراکنده در بیابانهای اطراف شهر تبریز مجوز دفن می گیرند. این درسی است که محمد به پیروان خود سفارش کرده است. که با غیر خودیها هر چه می توانند بکنند. حتی به زنانشان و دخترانشان تجاوز کنند. چنانکه خود او، و یارانش در جنگهای مدینه بایهویان ثروتمند کردند. و بعد از محمد هم یارانش با ملل دیگر تحت تصرف خود اعمال نمودند. بجز یک زن، سن مابقی زنان محمد از ۲۵ سال تجاوز نکرده است. هیچ زمان باور مکن که دین می تواند ترا به سر مقصد مقصود هدایت کند.

دین تنها کاری که با تو می کند، در این معناست که از تو عنصری خلق می کند، تا تو را مجاب نماید؛ که تو می توانی؛ حریم خصوصی دیگران را جولانگاه متامع امیال خویش کنی، بی آن که هیچ احساس گناهی در جان انسانیت باور شود.



سخن ۶۳۰ ...

عزیز پدر ! شخصیت های طالبِ تائیدِ اطرافیان، با پنهان کردن هویتِ شعورِ شخصی خود، سعی دارند ذوقِ دیگران را درارتباط با خود راضی نگه دارند. ولگردی و وابستگی های عاطفی به این و آن؛ نشان از گم گشتگی هویت معنوی آدمی است.

انسان بالغ، حریم بلوغ خود را حراج این و آن نمی کند تا تائیدِ دیگران را جلب نماید. همانطور که مخدوش کردن شعورِ انسان فہیم، امری ناممکن است، تفہیم شعور به کسی که ذاتاً فاقد شعور است؛ حماقتی بیش نیست.



سخن ۶۳۱ ...

فرزندم ! درگلدانی که نهالِ حماقت بکارند، محصولی جز میوهٔ جہل به بار نخواهد نشاند. کسی که سخن یک سیاست مدار و یا یک متولی دینی را باور می کند، یا احمق است، و یا بی شعور . (صفتِ موجودِ بیشعور را نیز قبلاً برایتان تعریف کرده ام)



سخن ۶۳۲ ...

دوست عزیزم! آدمی اگر به پله حیرت صعود نکند، هیچ زمان نمی تواند به مقام انسانی برسد. باورهایی که در آدمها کاشته شده است که همه آن باور نیز به یقین نشسته اند، اجازه نمی دهند تا شمای صاحب شعور، بتوانید خودتان را در کاسه ای از حیرت فهم، فرو ببرید تا به مقام انسانی دست یابید. اگر به قدر ارزنی، به باورهای شک کنی؛ یقین کن، که دروازه حیرت و شعور، بر تو باز خواهد شد. و خواهی دید که دنیا و هستی و معانی و متعلقات و داشته های هستی؛ آن نیست که مشتی کلاش، به عنوان متولی دین و محقق به اصطلاح علمی، در تصوّر شما فرو ریخته اند، عشق! غربالی است که ما را از خویش عبور می دهد؛ تا عمق شفافیت خویش را کشف کنیم نه یک خدای دروغین را در بیرون از خود. همه آنان که جانی پر نخاله دارند از این غربال عبور نمی کنند مگر این که در تربیت شعور انسانی خویش؛ همتی به کمال داشته باشند. موجود بیشعور را فهمی به طعم عشق نیست. که عشق در نهایت معنا؛ تعهدی است که همه وجود ما را در خویش قفل می کند و کلید این قفل چیزی نیست، مگر اخلاق، که باید در جان انسانی خودتتان به فهم حقیقت آن نائل شوی.

عاشق، دهنده است؛ نه گیرنده.

عاشق می سپارد، نمی ستاند.

این همان کلید اخلاق است که باید به آن رسیده باشید. حسی که عده ای به نام عشق در تصور خود دارند، شکست غرورشان است. عاشق بسی پیشروتر از معشوق است. معشوق، شعوری به عاشق ندارد. اما عاشق، نه تنها معشوق رامی شناسد بلکه؛ به فهم عشق خود نیز واقف است. هر زمان که توانستی به معنای آن عشقی که ترا گفتم نایل شوی، آن زمان خواهی دانست، که تو را چه داده ام.



سخن ۶۳۳ ...

فرزند دلبندم، همه آدمها، در هر منصب و مقام و درجه و شرایط؛ دارای ظرفیتی مبتنی بر منافع شخصی و عاطفی خود هستند، که قویاً با برآورده نشدن آن منافع، به بی اعتنائی اخلاقی در ارتباط با تو مبتلا می شوند؛ و گاه این بی اعتنائی، به وقیح ترین شکل ممکن در جان آنها، بروزمی کند و ترا از خویش می رانند. مراقب باش؛ آنقدر به آدمها نزدیک نشوی که سمّ وقاحتشان را در جان انسانی خود احساس کنی، که این پدر بزرگ، متأسفانه بارها در معرض این سمّ مهلک قرار گرفت، و هر بار؛ به حيله ای جان ناتوانش را از معرکه بدر برد. اماتو عزیز را نصیحت می کنم، تا تجربه تلخ مرا، عبرتی برای خود کنی تا مبادا خود را قربانی ندانم کاری خویش نمایی. که اگر به ظرفیت حقیقی انسانها واقف شوی آرامش تو؛ در کنار آنان تضمین خواهد داشت. ولو این آرامش در کنار تن فروشی باشد؛ که همواره چشمانی وقیح، در تصاحب تنش سیر می کند. خاطره ای ترامی گویم. که از ظرفیت بلند انسانی سخن می گوید. زمانی که بسیار جوان بودم، و تنها. بانویی

روسی را به واسطه‌ای شناختم، که اهل مطالعه و دانشگاه دیده بود. با پانزده سال اختلاف سن میان من و او. روزی مرا گفت، که مشتریان من دو گروهند. یکی آن دسته، که با پول به سراغ من می آیند. و دسته دیگر که بسیار کم هستند، از آن به سراغ من می آیند؛ که در کنار من احساس آرامشی انسانی می کنند؛ بی آنکه تن مرا لمس نمایند. و تو جوان! یکی از آنها هستی. و گفت، من این گروه دوم را به حقیقت، بسیار دوست دارم، و عمیقاً شیفته آنانم که گاهی آنان را با تمام وجودم، در آغوش انسانی خود فرو ببرم. که مرا بامن می خواهند نه بی من. فرزندم! این ملاکی باشد برای تو، تا تو، حریم انسانها را در هر منصبی محترم بشماری. فرزندم! شغل فاحشگی زنان، تنها دکانی است که مردان آنها مخلصانه، با تمام توان حمایت می کنند.



سخن ۶۳۴...

فرزندم! طبیعت، یک قاتلِ بلفطره مادر زاد است، که همواره رد پای جنایاتش را در جای جای طبیعت بر جای می گزارد؛ تا تو بفهمی که اهریمنی خونخوار و جبار همیشه در پی توست. پیامبران، و متولیان ادیان؛ با توسل به نیروی چنین قاتلی مستعد؛ توانسته اند در طول زمان منافع سرشار ناشی از سروری خود را به جان آدمیان تحمیل نمایند. این جماعت؛ مدام سعی دارند از واژه خدا باوری

خود، غولی هولناک برای تو تدارک ببینند؛ تا تو، با گرفتار شدن در دام این غول
ابر وجود، منافع بی حد و حصر آنان را مهیا کنی .

پدرم مُرد،

و پدر بزرگم، و پدرِ پدرِ بزرگم،

و پدرِ پدرِ پدرِ بزرگم،

وجده هایم،

همه مُردند- در جهلی که خود بدان باور نداشتند .

اما خدا تنها چیزی که در این گیرا گیر فرا گیر مُردنها،

به آنها آموخت، کرنش و پرستیدن خودش بود .

از کودکی به ما تحمیل می کنند؛ تا ما، از این ابرغول نامریی؛ چنان در
هراس باشیم، تا هیچ زمان نتوانیم از آفرینش او سر در بیاویم. و سعی دارند
بیخدایان را به کثیف ترین شکل ممکن از جامعه بشری طرد کنند؛ تا مبادا در
منافع سرشار آنان اخلاقی حاصل شود. مومنان، تمامی تلاش خود را معطوف
این امر کرده اند؛ تا افرادِ خدا ناباور؛ را موجوداتِ شَریری معرفی نمایند، که
سعی دارند جامعه بشری را به فساد بکشند؛ تا همگان، آن غولِ هولناک را، که
هم بخشنده و هم مهربان و هم دانا و هم حکیم و مهربان است را، انکار نکنند.

فرزندم ! اعتقادات دینی به الله و خدا، یعنی این که ؛ آدمها بقدری بی بهره
از شعورِ تحلیلی سالم و علمی در خلقت خود هستند که قادر نیستند، کل این

آفرینش عجاب انگیز را در فهم انسانی خود ادراک و تحلیل کنند، اما قادرند، خالق کل این هستی و آفرینش را طوری فهم و شناسایی و تعریف و تفسیر کنند، تا بتوانند او را تا مرز جنون، مورد پرستش خود قرار دهند، اما همین جماعت، نتوانسته‌اند از چرایی خلقت او؛ سر در بیاورند. آدم‌ها موجودات ذیلی هستند که در فهم کلیّتی به آن عظمت، تبحری عجیب کسب کرده‌اند، اما در فهم جزئیات آن کلیّت، همچون خری در گل مانده‌اند. متولیان ادیان، هیچ زمان نمی‌توانند؛ جز با توسل به مغلطه و سفسطه‌های سردرگم، امور این غول هولناک نامریی را توجیه کنند.

فرزندم! کسی به نام ابن عربی در ارتباط با الله، بیش از هفت صد جلد کتاب و جزوه از خود بر جای نهاده است. و نویسندگان بعد او نیز چنان القابی به این الفاظ چران و کسان او؛ اعطاء فرمودند که باورش ناممکن است. این آدم در مورخه دوشنبه دوم ماه رمضان سال ۵۶۰ هجری (یعنی ۹۰۰ سال قبل) در مکانی به نام مرسیه به دنیا آمده است؛ که از طرف پدر، به حاتم طایی معروف، و از طرف مادر، به مسلم خولانی منسوب است. این جماعت الفاظ چران، در طول تاریخ شده‌اند مُدبّران؛ و مُدیران خرد این مردم درمانده؛ برای فهم حقایق هستی در قرن بیست و یکم. هر چه قدر شعور و علم عالمان جهان به روزتر می‌گردد، شعور حاکمان و مدرّسین مملکت من و تو، بوزتر «یخ تر» می‌شود. نامحتمل بودن خدا، یک محتمل است. اما محتمل بودنش یقیناً نامحتمل است. خود را خلاص کن، که خدا، گم‌ر به خلاص کردنت گرفته است.

<>

سخن ۶۳۵ ...

خدایی که نمی تواند رضایت مندی خردمندان را محقق، و فیلسوفان طالب خود را فراهم نماید در طول زمان محکوم به فناست. پر خاشگری دین به ناخودیهها، ناشی از ضعف قواعد اوست که در مقابل استدلال گران از خود بروز می دهد. هیچ شعور مدار مستدلی، محتاج پر خاشگری به ناقدان خود نمی شود.

بنیادگران مذاهب مختلف ادیان در قرن بیست و یکم، سعی دارند برای فرار از ارائه ادله های منطقی عالمان علم، با طرح جدیدی از مغلطه های نو، خود را در مقابل مخاطبان عالم، به مصونیت بکشند.

هر نظریه ای که قابلیت تحلیل نداشته باشد، جز به توسل به تفسیرهای رنگ رنگ چاره ای برای بقای خود نخواهد داشت. دین مداران باورمند، در طول تاریخ؛ جز به سفسطه های عوام فریبانه نتوانسته اند بقای خود را به روز کنند. **سفسطه؛ قوی ترین ابزاری است که دین مداران را خشنود می کند.**

دوست من هر زمان که نظام فحیمه جمهوری اسلامی ایران توانست؛ مخارج و بودجه مالی مربوط به امور مذهب را؛ از دخل دولت؛ جدا کند، شاید روزگار این مملکت؛ به سامانی منطقی روی خوش نشان دهد.



سخن ۶۳۶ ...

دوست خوبم ! برای احمق شدن راه های زیادی وجود دارد. بهتر است هوشمند ترین راه را برای ابراز حماقت انتخاب کنی، تا اگر روزی خواستی برگردی زیادی پشیمان نشده باشی. دوست عزیزم ! کامپیوترها، با تمام عظمتشان بدون چون و چرا، هر دستوری را تحت هر شرایطی به اجرا می گذارند، همین اطاعت بی چون چرای آنهاست، که مدام آنها را به ویروس و کرم ها، مبتلا می کند، مراقب باش، تا شعور انسانیت را همچون سخت افزار های کامپیوترها به اطاعتی بی چون چرا در اختیار باور هایت قرار ندهی .

آدمها، موجوداتِ هوشمندِ منحنی هستند که با دارا بودن حافظه قوی برای تنازع بقا در سخت ترین شرایط؛ آلوده باورهایی هستند که شعور هوشمند آنان را زیر سؤال می برد. پزشکی که قادر است با تیغ جراحی با ظریف ترین شکل ممکن قلبی و مغزی را جراحی و مداوا نماید. به طرز باور نکردنی، و منحنی با فرستادن صلوات بر محمد و آل محمد و گرفتن وضو برای نماز، سر بر سجده و مهر می گذارد و دعا می خواند، که هیچ تعریف علمی برای آن ندارد. اما برای قلبی که شکافته است ساعت ها سخن برای گفتن دارد. این آلودگی هولناک شعور نهفته در اوج و حضیض، یکی از منحنی ترین طریق رفتار ممکن یک انسان در درک ماهیت خویش از جهان عینی است.



سخن ۶۳۷ ...

دوست عزیزم! برای متولیان ادیان؛ فقط دو امر حائز اهمیت است، یکی خدا، که دکانِ کسبِ آنان است، و دیگری؛ آلت تناسلی شان؛ که همیشه خبردار بماند. من و شما وسیله ای هستیم که باید عندالاقضاء قربانی مطامع این جماعت گردیم.

من شراره های جهنم را به جان می خرم؛ تا از شر بهشت اینان در امان باشم.

دوست عزیزم! وقتی توانستیم شراره های جهنم را به جان بخریم؛ از شر بهشتِ این بهشت فروشان کلاش؛ خلاص خواهیم شد. اما دریغ؛ که تعالیمِ طعمِ آلت تناسلی چنان ما را در فریب خود گرفتار کرده است که خود به آلتی برای متولیان دین مبدل شده ایم.

دین مهلک ترین، و قوی ترین سمّی است که تا امروز بشر، به کشف آن نایل آمده است، تا با نوشیدن آن، شعور انسانی خود را مسموم کند. که خَرِ پوزه گان را؛ جز به آخوری از یونچه ای آرام نمی توان کرد.

من در این سنِ کِهولت، حتی یک سُک سُک کوچک از خدای اینان ندیدم، که مرا به خاطر نفی وجودش به چالش بکشد. اما متولیان اوباش همین خدا؛ به مقتضای تعالیمان، چیزی نمانده است که دل و روده های مرا با قَمه هایشان بیرون بریزند؛ که چرا الله آنان را بدون قید و شرط گُرنش نمی کنم. خدای این جماعت هم درست مثل خودشان است، این الله چهار سوق هستی و کِهکشان ها را بسته است، تا یکی از محله های این چهار سوق را؛ که واقع در منظومه شمسی و زمین نام دارد را؛ به توسط نوچه هایش ترور هویت کند، تا به من انسان تفهیم نماید، تا با پرداخت باجی به نام پرستش، مدام در مقابل او گُرنش نمایم.

دوست بزرگوارم! هدف نهایی لذت از زندگی را، فقط در لبخندِ یک مونسِ ایمن، می توان تامین نمود. و الا هیچ مقصودی، نه برای آمدنمان وجود دارد، و نه هیچ مقصدی برای رفتنمان می توان معنا کرد. وقتی توانستی در این کره بسیار محدود، معنویت جانت را به لبخندی عادت دهی، یقین داشته باشید، که لا اقل زندگیتان را برای خودتان معنا بخشیده ائید.



سخن ۶۳۸...

دوست عزیزم! وقتی این جماعت منفور، گوشت حیوانی را نجس اعلام می کنند، یقین کنید که استخوانش بسیار ارزشمند است.

وقتی بشود شاخ کرگدنی درمانده را؛ به فتوانی همین مُحَنَّثان دین، قُوّه ای برای باء تلقی کرد. شما چندان نگران قُوّه باء امام جمعه شهرتان نباشید. این جناب امام جمعه محترم، بقدری مودب هستند، که «کیر» مبارکشان همواره به رسم ادب؛ در مقابل همه بانوان خبردار ایستاده است.

شما نگران خودتان باشید و فرزندان، و نگران سکونت دائم حُجّت اسلام هایی؛ که عنقریب، نشتر به کف؛ حوزه علمیه شهرتان را پر خواهند کرد. نگران این مقوله ها باشید. خوبی امام جمعه شما؛ همانقدر برای من مهم است؛ که لیسیدن ماتحت گاوی ماده توسط گاوی نر. این جماعت مفتخور انگل، جماعتی هستند، که چون شعوری به یاری انسانها ندارند؛ خدا را بهانه ای کرده اند، تا چپاولهای خود را به بهانه یاری به خدا، در زنبیل خدا تخلیه کنند.



سخن ۶۳۹ ...

در فرهنگ جماعت اصفهان، گوش را برای یادگیری تربیت نمی کنند، بلکه، گوش را برای پاسخ دادن سریع تربیت کرده اند.

برای همین عموم ملت اصفهان؛ از سوادى پائيدار در امور بهره‌ كافي نبرده اند. جماعت اصفهاني، دانسته هايشان را همواره بر اساس حوائج شان تنظيم مي كنند نه اينكه حوائج شان را بر روال دانسته هايشان نظم دهند. خطر ارتباط با بخش وسيعي از اين جماعت، ناشي از همين فرهنگ معامله گرانه در تربيت آنها است. ملتي كه براي معيشت خود، از زمان صفويان، گويشي را به ضرب چماق مي پذيرد؛ قوام فرهنگي خود را در طول زمان به باد خواهد داد. ملت مختلط؛ تبريز و اصفهان، هر لفظي را كه براي گذراندن امورات خود مفيد تشخيص دهند؛ جهت ارتباط با حاكمان و دستگاه هاي ديواني پيشه مكالمات خود مي كنند. اصفهاني ها، لهجه يزدى خود را با لهجه تركي ادغام مي كنند و آن آنرا لهجه شيرين اصفهاني مي خوانند. و تبريزي ها، زبان آذري پهلوي خود را با گویش ترکی آناٲولي و تاتاري منطبق مي نمايد. و نامش را مي گذارند فرهنگ غني زبان تركي.



سخن ۶۴۰ ...

در ميان خدايان؛ هيچ خدائي را سراغ ندارم كه سفيهي را ؛ به نعمتي صواب، درماني به ثواب كرده باشد. شعور را جايي قسمت مي كنند كه ثغوري داشته باشد. خدا را ثغوري نيست كه تا ثغوبي بر او متصور گشت. آنان كه به دنبال ثغوب خدايند؛ در فهم خويش بسي به ناداني نشسته اند .



سخن ۶۴۱ ...

یکی از بد بختی های ملت ایران در این است ؛ که فرزندان خود را به جبر و زور؛ به دو زبان بی سواد انگلیسی و فارسی، تربیت می کنند. و این دو زبانه کردن فرزندان شان ؛ به نوعی برای آنان تشخص محسوب می شود. در صورتی که کودک؛ نه تنها از فرهنگ و ادب زبان مادری خود درس لازم نیاموخته است، بلکه از زبان بیگانه نیز که طوطی وار به سخن با آن آموزش دیده بهره ای به علم نخواهد برد.



سخن ۶۴۲ ...

اخلال در وحدت ملی، میان قوم عوام بی علم و معرفت، خیلی آسانتر است تا میان قوم تربیت شده. حکام تک فکر را به فهم این شعور اکمل سعادت نیست؛ همین بیشعوری در آنها؛ در طول زمان؛ نظام حاکمیت آنان را به ویرانی می نشاند.



سخن ۶۴۳ ...

در قفس فتادگان را جز به دانه ای تسلی نمی توان داد. آنان پرواز را ز خاطر برده اند. فقرا برای تسلی محتاج شیونند؛ و اغنیا برای تسلی محتاج قهقهه، میان این دو، قشری نهان شده است که در قهقهه ای به شیون نشسته حیرانند؛ که نه بر شیونشان

شعوری است؛ و نه بر قهقه هاشان سروری، بی مقصود آمده اند، تا بی مقصد بروند.



سخن ۶۴۴ ...

وقتی شما دین مداران ابراهیمی که در زمین استقرار یافته اید؛ نمی توانید به حوریان حقیقی زمینی که شمایان را در زُهدان مبارکشان پرورش داده اند حرمت کنید، چگونه خواهید توانست با حوریان بهشتی که در آسمانها به شما وعده داده اند از سر لطف نظر کنید. یا یک جای شما؛ و یا یک جای دین شما، سخت لنگ می زند. و یا اصلاً لنگی؛ در مکتبِ اعتقادات شما معنایی ندارد.



سخن ۶۴۵ ...

درد آورترین جهل نوع بشر در این معنا خلاصه شده است، که آدم ها قبل این که به رضایت انسانی خویش شعوری داشته باشند، مدام تلاش دارند تا رضایت خدایی را فراهم کنند که هیچ تعریفِ محکمه پسندِ درستی از ماهیت چنین موجودی نامری در ذهنِ ذلیل خویش ندارند. آدله های نیم بندِ مفسرینِ شاید، از زبان خدایان، در ادیانی چون یهود و مسیح و اسلام، برای قانع کردنِ شعورِ در اسارت ماندهٔ پیروانِ این ادیان؛ کفایت می کند. شعورِ انسانی من؛ پلانِ چهار پایان

نیست. اگر می خواهند مرا قانع سازند؛ به ذرّه ای شعورِ مستدل؛ شکوه انسانی مرا
به حال خویش رها کنند.



سخن ۶۴۶ ...

هیچ زارعی به قدرِ صاقت، مُحبت درو نمی کند.



سخن ۶۴۷ ...

وقتی که شعور جیره بندی شد، حماقت شکوفا خواهد شد. در سرزمینی که
حماقت را بر صدر می نشانند، اجرتِ عقلا، جز شلاق هیچ نیست. و جیره سُفها؛
جز به غضب مسندِ بزرگان، میلی به غیر نشان نمی دهد. رذالت زَر اندودان، در
سرزمینی که لایقان صبورش، از ترس اوباشان مسلح آن؛ درسکوتی تلخ فرو رفته
اند؛ پرورش حماقت به منتهی علیه خود خواهد رسید.



سخن ۶۴۸ ...

دوست عزیزم! صیاغت یا قالب بندی کلام، همیشه پستیویی به نام حماقت در
کُنج حیاطِ خویش بنایی کرده است؛ تا ما را برای پنهان شدن از تعهداتی که سپرده

ایم، در امان نگاه دارد. که هیچ صباغ و دروغ پردازی؛ قادر نیست طعم دلپذیر صداقت را فهم کند. خوش به سعادت آنانی که همیشه می توانند میچ حماقت را بگیرند؛ مشروط به اینکه؛ از دالانِ شعور عبور کرده باشند.

مراقب خودتان باشید دوست عزیزم، که انگل ها هیچ زمان حرمت بقا را نگه نمی دارند.

دوست عزیزم! لعنت هستی بر کسی که برای اولین بار شایع کرد که هستی را خدایی آفریده است که هم قادر و توانا و هم بی همتا. آن خدایی که نمی تواند حافظ مخلوق خود باشد؛ به لعنت سگ نمی ارزد.. شما با کرامت بلند خَلَقْتَنان؛ در درمانِ سختی هایتان، همت کنید. هیچ زمان برای حل مشکلی، به خدا متوسل نشوید، که مَتَرَصَّد خواهید شد.

خدا آموخته است تا با خَرَج کردنِ سکوتش؛ به نقره داغ کردنِ ماتحت پیروانش روزگار بگذرانند. به طبابت هیچ خدایی دل خوش مباحش، که تیغِ خدایان جز به سلاخی جگرِ انسانها، فهمی به غیر ندارد. خدا، پزشکِ شعورِ گوساله گان است، نه طبیبِ شعورِ منِ انسان. دوست عزیزم! اسلام روی من نشسته است؛ تا مرا وادار کند به الله او لیبک بگویم. مکتبی که حقوق بشر در آن بی معناست، خدایش را چه تعریفی توانی کرد. الهی که مدام پیروان خویش را به صید غیر خودی ها تشویق می کند، شعوری به کرامت، خلقتِ دیگر موجودات نخواهد داشت. اگر توانستید! بروید و روزگارتان را در جایی طی کنید. که از الله و پیروان او، در آن مکان خبری نباشد.



... ۶۴۹

سخن ادیان و متولیان کلاش و شاید آنان، با ایجاد دُکانه‌های رنگ رنگ؛ و نشستن در سیارهٔ حقیری چون زمین، و در نقطه ای و شهری و دیه ای و کوچه ای حقیر تر، و کپری حقارت بارتر، مدعی هستند که اموراتِ آن خالقِ بیکرانی ها را، از گزندِ اشرارِ زمینی محافظت می کنند. و با ایجادِ شرکت های چند ملیتی خود، در این سیارهٔ حقیر، با به چالش کشیدن دیگر شرکت های مشابهِ خدا فروش، سعی دارند با اخته کردن دیگر شُرکای هم مسلک خود، ثروت های کلانی را با ساختن خدایان به جیب بزنند. دردآورتر اینکه: این متولیان شاید؛ چنانچه از سوال های، محکمه پسندِ پروان خود به عجز درمانند، با اِعمالِ خشونت های غیر اخلاقی، در تثبیت سُروری خود، تروورهای هولناکی را تدارک می یابند. گم شدن حقیقی خدا، بیشتر به تعالیم ادیان ساخته و پرداختهٔ ذهن این متولیان شاید مربوط است. و هویدا شدن خدا، بیشتر به صندوق های سازمانهای خیره ایی که مدام خدا را جار می زنند تا آدمها را به نفع خود لخت کنند. هرکجا بوی اسکناس از آن مکان به مشام می رسد، وارثان مُکلفِ خدا در زمین، در آن اماکن متبرکه، مدام به بهانه های ترویخ اخلاق، با حضورِ دائمی خود؛ پرسه می زنند، تا جماعت را در طول زمان، به بی اخلاقی تعلیم دهند.

خوب توجه داشته باشید، که ترس از مُردن، خدا خوردن را در جان آدمیان تباہ کرده است. من؛ در حیرتم، که چرا خوراکی به نام خدا، با معدهٔ عده کثیری

سرِ ناسازگاری دارد. وقاحتِ خلقتِ خدا؛ در ترکیب - با بلاهتِ منِ آدم، عفونتی خلق کرده است، که جز به خون، با هیچ تحفه ای قابل مبادله نیست. خدا، طالب کشتار و خون است؛ و منِ آدم؛ حریص اجرای تمنیاتِ احکام او. شراکت خونبار و هولناکِ این دو موجودِ تبه کار، تنازعِ ناپیدار بقا را؛ در این سیارهٔ حقیر بر انسانها تنگ کرده است.



سخن ۶۵۰ ...

چه تلخ و ناگوار است ،

مرگِ اسطوره ای ،

که خدایانِ نابکار،

در سلاخی اش،

سرودِ وجدِ زمزمه می کنند .

میثرا اشوان

.....

در اسطوره های ایران کهن ؛ مراعات پیمان و دوستی و اخوت، به عهدهٔ میترا یا میثرا یا میثره بوده؛ که برابر با سخن راست آمده است. و ورونه یا ورونا را باید یکی از اساسی ترین وجود نظام دهندهٔ هستی قلمداد کرد، که جامعه را به هم

پیوندمی زند. از قرن‌ها پیش، در اسطوره‌های کهن ایرانی؛ تجلی والای خرد انسانی، بخوبی هویدا است. و سَمبل‌های مستخرجه از نمادهای موجود در این اسطوره‌ها، همگی گویای این درستی است، که شعور انسانی، حداقل از ده هزار سال پیش، بر مبنای عشق ورزی به طبیعت شکل گرفته است. یکی از این اسطوره‌ها، که نماد خیر و برکت به حساب می‌آمده، حیوانی به نام سگ بوده است، که در مقابل شر، که نماد آن عقرب و مار بوده، قرار داشته است. این ستایش و حرمت، در تمامی اسطوره‌های آئین میتراگرایی و مهر پرستی و آئین زرتشت متجلی است. که مدام میان سگ، به عنوان نیروی خیر از یک سو، و ازسوی دیگر مار و عقرب به عنوان نیروی شر در جریان بوده. در هیچ یک از ادیان جهان، تحت هیچ شرایطی، سگ را موجودی نجس نخوانده اند. حتی در کتب مقدس ادیان ابراهیمی نیز به نجس بودن سگ اشاره ای نشده است. و در هیچ یک از کتب اربعه اهل سنت نیز، تا قبل از حاکمیت صفویه، به این امر اشاره ای نیست. مگر در کتب جماعت اهل تشیع، که جعل این احادیث در این خصوص نیز به دوران حدیث سازی ملایان عهد صفویه باز می‌گردد.

در زمان صفویه، سفیران اعزامی به فرانسه، از طرف دربار صفویه، نه تنها از مراسم دینی فرانسویان؛ که مشمول بر پایی عَلم و نخل و قمه زنی و غیره می‌شده است را وارد ایران کردند، بلکه به دلیل فقدان دیگر مدارک فقهی لازم برای برپایی مراسم و اعیاد مذهبی مرتبط با خواست اهل تشیع، از جبل عامل لبنان نیز؛ ملایانی که اصلاً زبان پارسی نمی‌دانستند را به دربار خود دعوت نمودند. که نسل

ملا محمد باقر مجلسی که نام پدرش ملا محمد تقی بود، یکی از آن جماعت است. این جماعت و تربیت یافته گان مکتب این جماعت، در طول زمان، حدود شش میلیون حدیث، از زبان ده ها نفر از صحابه پیامبر؛ و خود پیامبر و اعمه تشیع، در کتب بی شماری که ترتیب دادند که نامش راجع آوری احادیث نهادند. فقط کتابهای قطور ملا محمد باقر مجلسی، از مرز یکصد جلد در امور فقه و حدیث تجاوز کرده است، که هر مجلد آن، برای ویران کردن فرهنگ یک کشور کفایت می کند. به گفته دکتر شجاع الدین شفا، بیش از ۳۰۰ هزار حدیث، فقط از زبان حضرت امام جعفر صادق نقل شده است که در ۵۶ سالگی فوت نمودند. اگر ما ۳۰۰ هزار حدیث را تقسیم به عمر ۵۶ سالگی ایشان از دوران شیر خوارگی بنمائیم که مشغول حدیث گفتن شده باشند. کارخانه تولید سوسیس نیز به گرد تولید چنین حدیث گویی نمی رسد. توجه شود که ایشان در روز چند حدیث نقل می کردند. همه بدبختی فرهنگی این مملکت درمانده، به دوران مخوف خاندان صفویه بازمی گردد. در دوران حمله اعراب به ایران، هر چند سگها، برای متجاوزین اعراب در قصابات و شهرها، مزاحمت هایی در تصرف منازل مردم ایجاد می کردند. نمونه دیگری به غیر این عنوان، در تاریخ نمی توان یافت. هیچ سندی در تاریخ اسلامی مبتنی بر نجس بودن سگ، از آن دوران، تا زمان صفویه در کتب هیچ تاریخ نگاری نخواهید یافت. مگر جماعت اهل تشیع. که از فلان ابن فلان ابن فلان ابن فلان نقل کرده اند. که گفته اند، سگ نجس است. سگ همواره در فرهنگ گذشته ایران باستان، از ارزش والایی برخوردار بوده است. هنوز نیز میان عده ای از انسانهای این آب و خاک، که به شعوری انسانی تجهیز شده اند، سگ، مورد

احترام است. و در امور نگهبانی، نظامی و پلیسی، با هوش سرشاری که در این حیوان نهاده شده است، بهره برداری به عمل می آید.

در ناحیه گول فرح، واقع در ناحیه ایدّه (اُ + زیّه = یا زیست گاه آب) بختیاری، که ناحیه ای بس تاریخی متعلق به دوران عیلامیان است، در حجاریهای موجود در صخره های این ناحیه ی تاریخی، شمایل سگ را در کنار شاه؛ همسر و فرزند اودرنقوش سنگی حجاری کرده اند. این حجاری ها حکایت از حرمت نهاندن به سگ، در تاریخ دیرین این مرزو بوم است. (لازم به ذکر است: گول فرح؛ یک واژه تحریف شده است. که اصل آن = گُلِ قَرّ - به معنای تالاب مقدس است. تلفظ واژه گُل، نباید با آن گیاه خوش بویی که در زبان پارسی در باغچه می روید؛ و به آن گل رُزگویند؛ اشتباه شود. این واژه بصورت گول هم نباید تلفظ شود. بلکه، با آوایی مانند گُ بیان می شود. در زبان آذری، هنوز، به تالاب یا مرداب، به استناد واژه گان اوستایی گُل می گویند.)

شروع تاریخی واقعه نجس شدن سگ، اصلاً از دوران صفویه شروع شده است. که شرح واقعه آن به شرح ذیل است: بی تردید سلطان جنید پسر شیخ ابراهیم، مهمترین سر دودمان خاندان صفویه است. که آثار زیان باری برای دنیای اسلام از خود به یادگار گذاشت. او اولین کسی بود در تاریخ اسلام، که عداوت و کین ورزی را میان شیعیان و سنیان در تاریخ پایه گذاری کرد. و آشکارا، فتوای کشتار غیر شیعه ها را به پیروان خود صادر نمود. فتوای او، بنای اولین اختلاف میان سنیان و جماعت اهل تشیع پایه گذاری کرد. این مرد نابکار و بدکاره، گاهی به پیروان خود دستور می داد تا در منزل مخالفنش، بدن سگی را به نفت آغشته

کنند، و این حیوان درمانده را با بستن پوز، که صدایی از او خارج نشود، در ایام شب که همه اهل آن منزل در خواب بودند، با به آتش کشیدن این حیوان درمانده و رها نمودن این حیوان در حال سوختن در منزل مخالفانش رها می کرد. این حیوان بیچاره از شدت درد و سوز؛ در منزل فرد به این و سود و آن سود می دوید و خود را به در و دیوار می زد، و خانه را به آتش می کشید. شیخ جنید، غارت مال و اموال سنیان را، و تجاوز به زنان و دختران و پسران اهل سنت را میان قزلباشان ترک نژاد آناتولی و غیر ایرانی متداول کرد. بعد از او شیخ حیدر برجای شیخ جنید که پدرش بود نشست. به همین ترتیب نسل به نسل طول کشید. تا سال ۱۱۳۵، که این دودمان به دست افغانها متلاشی شدند. شیخ حیدر، فرقه جدیدی از شیعیان را به نام حیدریه پایه گذاری کرد، که در قضاوت قلب بی نظیر بودند.

فرقه ای به نام حیدریه که در باب الدشت یا در دشت اصفهان زندگی می کردند و مورد حمایت دولت صفویه نیز بودند. مدام بادر اویش شاه نعمت الله ولی که به آنان نعمتی می گفتند و ساکن محله جویباره یا جهود بارو یا (دژ یهودیان) بودند در نزاع های خونین بسر می بردند. نزاع های این دو گروه گاهاً به جایی می کشید که نیروهای دولتی وقت؛ در کار آنان دخالت های سختی می کردند. اوباشان حیدریه، قتل یک سنی را، برابر با پنج کافر حربی در اسلام می دانستند. شیخ حیدر، بجا آوردن نماز و روزه و حج و زکات را از پیروان خود برداشته بود. و به آنان آزادی کامل در عمل با غیر شیعه ها اعطاء نموده؛ و پیروانش را در ارتکاب هر عمل قبیحی آزاد گذاشته بود. در نهایت امر، شیخ حیدر، در رجب

سال ۸۹۳ برابر اصاب تیری در گلویش در جنگ یبرسران با سپاه فرخ یسار و یعقوب بیگ، به درک واصل شد. بعد از شکست صوفیان در این جنگ؛ علی آقا قاپوچی یعقوب بیگ (قاپوچی در زبان ترکی یعنی دربان) سر شیخ حیدر را از بدن جدا می کند. به دستور یعقوب بیگ؛ سر بریده شیخ حیدر را پس از گرداندن در کوچه های و خیابانهای شهر تبریز، بنا به گفته کاترینو زینو _ سفر نامه نویس ونیزی، که حاضر بر ماجرای آن دوران بوده، سر شیخ حیدر را در میدان گناه کاران تبریز، که میدان مخصوص تنبیه گناه کاران بوده، پیش سگها افکنند تا طعمه سگان شود. این مراسم کله خوری سگان، نسل آینده این حیوانات درمانده را؛ در طول تاریخ ۴۰۰ ساله گذشته ایران؛ طعمه چوب و چماق و تفنگ و سم شیعیان کرد. که چرا چند سگ حدود ۴۰۰ سال قبل، سر شیخ حیدر؛ پدر شاه اسماعیل را خورده اند. نفرت از سگان در نزد صوفیان و قزلباشان، به حدی بالا بود، که به نوعی، به مراسم سگ کشی مداوم از دوران صفویه تا حکومت جمهوری اسلامی در ایران تبدیل شده است. و با دلائل، و فتاوی شرعی ملایان، و گاه با جعل امور طبی توسط همین ملایان، نجس بودن این حیوان درمانده را در طول زمان، در اذهان عموم جامعه، به باور نشانده اند. تا این موجود زبان بسته را، به انحاء مختلف دسته جمعی کشتار کنند. تا تاوان سر بریده شیخ حیدر را، در تاریخ، این موجود نجیب و با وفا پردازد. اصل کشتار این حیوان با وفا، با به حکومت رسیدن شاه اسماعیل صفوی در ایران، از شهر تبریز آغاز شده. به فرمان او این رسم شنیع و غیر انسانی، در میان تمامی مردم ایران ترویج و مرسوم شد. و هنوز که هنوز است شهرداری های مختلف شهرهای ایران، امروز نیز، با تفنگ و سمومی چون سیانور،

به کشتن این حیوانات زبان بسته ترغیب می شوند. تا رسوم سگ کشی خاندان آرمخور صفوی از یاد نرود. (نمونه بارز این کشتارها به همین چند وقت پیش شهرداری تبریز باز می گردد که شدیداً مورد اعتراض عموم جامعه جهانی قرار گرفت. که این حیوانات را با ریختن در گودالهای از پیش کنده شده، با شلیک گلوله های جنگی به قتل عام آنان اقدام نمودند. و با ماشین آلات صنعتی، در آن گودال های از پیش آماده شده به خاک سپردند. و گاه نیز، با تل انبار کردن اجساد این حیوانات درمانده بر روی هم، در بیابانهای اطراف شهرها، آنان را به آتش می کشند.)

علاقه مندان به کسب اطلاعات بیشتر در این خصوص می توانند، به بعضی از موارد مکتوب شده در این مقاله، به منبع کتب شاه اسماعیل صفوی، اثر ارزشمند دکتر منوچهر پارسا دوست صفحات ۱۵۴ و ۲۸۰ به بعد. و همینطور، در باب اسطوره تقدس بودن سگ، در فرهنگ ایران، به کتاب های محقق ارزشمند، سرکار خانم ژاله آموزگار و کتاب با ارزش شناخت اساطیر ایران، اثر جان هینلز، با ترجمه خانم ژاله آموزگار مراجعه نمایند.

لازم به توضیح است: علم یا نخلی که در دسته های روضه خوانی؛ در ایام ماه محرم در ایران و دیگر کشورهای شیعه نشین حمل می شود، عیناً از فرانسویان اقتباس شده است. دوازده علم موجود در نخل، نشان، یا علامت دوازده تن از حواریون مسیح است، که جماعت اهل تشیع آن را با دوازده امام خود، تطبیق داده و در مراسم خود بکار گرفتند. مراسم به صلیب کشیدن عیسی؛ و حمل علم با دوازده شاخه آن، هنوز هم در بخشی از فرانسه، متداول است.

پایان جلد دوم - میثرا اشوان